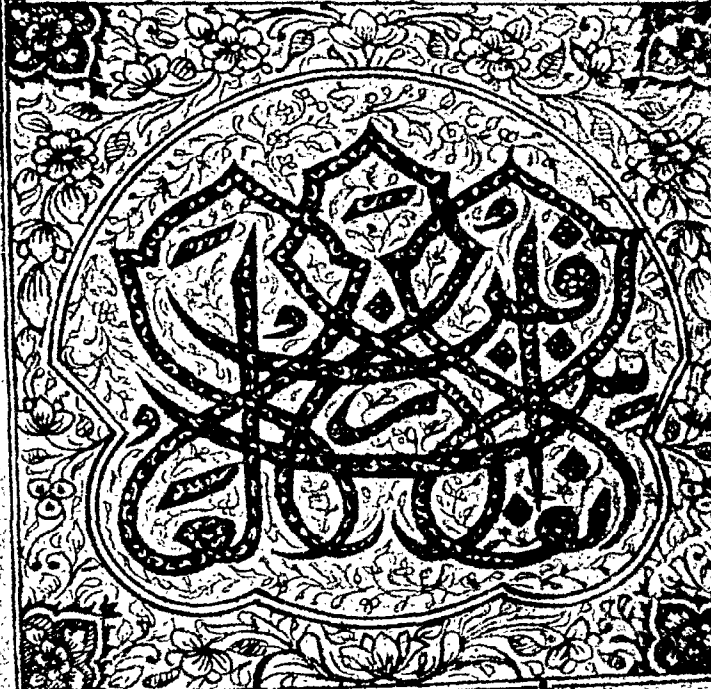






الذات اولياء الله الخوف لله واهل بيته

مجلس اولتبرکات من حالات کرامات و فضیلت بختوبات حکایات بیروت حضرت شاه کلندر صاحب شاه  
علاء صاحب صاحب الدار و عم نزر گو از حضرت مولانا شالی آیت صاحب بیروت دلوئی و ذکر اناسیال و ذکر اناسیال  
شاه صاحب و معروف و دیگر ذکر کوان و کوان کی ایضاً و غیره کاتبان صاحب کی سادین من مختلف احوال و غیره



مستشرق عالی فی انباری بالذکر و کرامت و مطوبه و دیوان صاحب مولانا مولوی شاه ولی الله صاحب  
مجلس دلوئی و غیره و غیره صاحب الکلام ای قاری و تاملین متقدمین خاندان - حاج و صاحب  
العلماء و الفقهاء و غیره صاحب الکلام مستشرق مولانا شاه رفیع الدین صاحب بیروت دلوئی و غیره

مطبع احمد واقع در متعاقب محل عزیر احمد



لقد ايشان واقع است بيان نمايد يا شديك مثل زمان نمود اهل اين زمانان خصوصاً متفق شوند و كاتر چه  
 ريد بولت ساله با و نمايد و جعلت الكتاب على ثلاثة اقسام و سميته **انفا العارفين** جعلت كل مقصد  
 من المقصدين الاولين رسالة واحدة و كذلك فصل من المقصد الثالث فمن شاء فليجمع ومن يشاء  
 فليغزق **س** ولله الناس فيما يشقون من اذهب \* وسالت الله ان ينفع بعبادة الصالحين انتم  
 بحسب حسي الله وطم الوكيل و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم

**قديم اول و انفا من تعذيب واقعات غريبه و تصرفات عجيبه جناب كرامت ما**  
**قدوة العارفين زبدة الواصلين سيدنا و مولانا الشيخ عبد الرحيم رضي الله عنه وارضاه**  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

الحمد لله الذي نور قلب العارفين بطائفة الوردات و التحليات و ملاء صدق و هجر و ارق العوارق و تفرقت  
 للعارف من دقائق الاسماء و الصفات و اعطاهم ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب احد  
 سوى اولئك الاحرار الثقات فاحاطت بهم من بين ايديهم و من خلفهم و من فوقهم و من تحتهم انواع  
 الانوار و صفوف البركات و نطقت السنتم بما اضاة على العالمين طريق السلوك و الوصول من قولهم  
 الحكم و الاسرار و نوادر الانفا و الكلمات و ظهروا على ايديهم ما ميزهم من سائر البشر قواع الخوارق و  
 تنفائس الايات و الكرامات فسمان من يهب ما يشاء لمن يشاء لا ما نعه حكماً و لا راد لقضاءه لا الحما  
 وله التحيات و اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شريك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله شهادة من  
 طيها محياه و للمات صلى الله عليه و على اله و اصحابه يوم الهدى و قادة التقى ما دامت الارض  
 و السموات **أما بعد** ليكويدهم في **العارفين** من كل جناب است از احوال و واقعات و تصرفات  
 حضرت و الازيز كوار قدوة العارفين زبدة الواصلين صاحب الكرامات زبدة المقامات الجليلة سيدنا و مولانا  
 الشيخ عبد الرحيم قدوة العارفين زبدة الواصلين صاحب الكرامات زبدة المقامات الجليلة سيدنا و مولانا  
 الا بالله العلي العظيم

**سپاوی حال حضرت ایشان بنفیر موند مراد مبارک حال نماز شیخ رفیع الدین الفیضی**

آنجا میرفتم و بعد ایشانش توبه بنشیندم بسیاری بود که نسبت دست و اوی و از احساس خود بر من فرود شد میفرمودند  
 که شیخ رفیع الدین در او آخر ایام حیات روزی انباشت بیست و پنج کرد و در روز انباشت خود قسمت نمودند هر کسی را  
 از اولاد حسب حال او میدادند چون نوبت خود ترین اولاد ایشانش و آن والده حضرت ایشانش بود رسید چند روز  
 خواهد طریقت و او را در شجره پیران غایت نمودند و توبه شیخ گفت که وی توبه نیست اسباب ترویج او را با  
 دادند این اجزا فرمودند این اجزا را از بزرگان ما میراث رسیده است این جمیع را فرزند من خواهد بود شیخ میراث  
 سخنی ما اینجا او را خواهد داد اما اسباب ترویج خدا تعالی آسان خواهد کرد و ما را نعم این کار نیست بعد مدت رسید  
 چون متولد شد هم در هوشیا گشتم خدا تعالی در دل جده ماندانت که آن اجزا را داد و با آنها منتقم گشتم بعد از آن گم  
 گشتند اگر چه لفظ بشارت مشکک بود لیکن انشعاف تفسیر تعیین مراد کرد که خدمت مخدومی انوی شیخ ابو الرضا  
 در آن ایام ذوق این کار داشتند و براد عبد اسکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند خدا تعالی من شیخ عبدی <sup>سابق</sup>  
 مشخص از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند و در تربیت او خود بسیار سعی میکردند و ایشانش تا اثرش نشدند و به  
 ملاحظه این منجی نمود می بودند تا آنکه روزی مراد دیدند که باضغیرن دستار از سر فرود آورده بزرگو گزاشته بودم و  
 بر عایت اسباع و سایر سنن وضو میکردم نهایت ابراهیم در ایشانش ظاهر شد و خدا تعالی گفتند و گفتند که چون  
 تاثیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که بر اسلاف از عقب ما منقطع گردد و حالا معلوم شد که حال آنکه سرور  
 خاندان ما بوده است اگر در اولاد پسربیت چه باک در احتساب و تفری هست کاتب الحرف میگوید بر اسلاف  
 آنست که قرنی بعد قرنی حال نسبت طریق حقیقی می بودند و غالباً تقویم بشارت میدادند بآنرا و این قصه  
 طولی دارد میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که غریبی از سلسله نقشبندیها میباشم نام از تجارا آمدند و  
 جمله ما ساکن شدند و نسبت من التفات تامی فرمودند و بجا گفتند درودی میدنم هر که آن را خواند متول گردد  
 خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بود گفتم خدا تعالی بر او واسطه والدین قدر ضروری میرساند و دیگر انصاف  
 بر ارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر باز فرمودند ما را دعای رسیده است اگر بر من بزم دم کنم بزم او ذوق گردد  
 گفتم خدا تعالی ازین مرض محفوظ داشته و اگر مخدومی را خواهم دید چه دست اگر می دلالت خواهد کرد و ما بر سر  
 ماندند بعد چند روز فرمودند که عرض ما از دور دور و حاصی کردن شما بود که اشتغال عالی دارید معلوم شد بشارت

شدم - چون آفتاب گرم شد و جوع و عطش استیلا یافت بیوش افتادم در آن زمان مری برقع پوشی  
 بر سر وقت من رسید و مرا بیدار کرد و از درون برقع نان گرم بر آورد و بمن داد و گفت آیا خوانده دلائل حق  
 باید یا نیکه الی التهلكة ترسیم که شیطان باشد که طرفیوب میدهد آن نان را قبول نکردم آن غریز بر این شبهه  
 شرف نشد و فرمود فلانے این گمان کن بجز در این حرف اندیشه از خاطر من بدر رفت بگفتم و سیر خوروم  
 بخاطرم آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطره نیز مشرف شد او او از زیر  
 برقع بر آورد و مرا داد آب سرد و بیاضا میدم بعد از آن جاها شسته بخدمت شیخ آوردم - همین که مراد پذیرفتند  
 سیدمان از دست خضر گرفتند و حرمیان را بایده که منت خضر را تحمل نکنند .

میفرمودند که یک نوبت خوابه اورین در حجره بحق تعالی مستول بودند و عادت اهل بیت ایشان آن  
 بود که هر سال در آن حجره علف دو لب فیضه میگرداند اتفاقاً در همان ساعت علف انداختن شروع کردند  
 از شنوے شیخ نشوزند نشند و شیخ نیز غیبت قویه داشت احساس کرد آن حجره را پر کردند و دروازه  
 اش سد و ساختند و چون دیری برآمد شخص حال شیخ شدند در مسجد طلبیدند یافتند از آنیدگان روزی که  
 استفسار کردند هیچ خبر نشنیدند بایوس شدند و مجلس نیز نگذاشتند بعد شش ماه بعلف دو لب محتاج شدند  
 حجره نشوزند و علف می بر آوردند و بالاخره دست بر آورنده بر شیخ افتاد متنبه شد که اینجا کسی هست چون نیک خضر  
 کرد شیخ را شناخت هجوم کردند اوقات ایشان را اوقات حاصل شدند از طول مدت ایشان در خبری و نه از ناخوردن  
 بر جسم ایشان اثری و این از نو اور و قانع است و الله اعلم اتمام چون ارشاد شیخ بزرگوار حضرت شیخ احمد مهرزی  
 و کمالات ایشان منتشر شد شیخ اورین بخدمت ایشان گفته فرستادند که بجانب بین نظر میکنم زمین را نمی یابم - اگر  
 بجانب آسمان نظری اندازم آنرا نیز نمی یابم و همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را وجودی یابم و پیش کسی که  
 میروم او را نیز وجودی یابم و خود را نیز موجودی دانم و وجودی بجانبی پایاست نهایت او را هیچکس نیافته بزرگان  
 نیز تا اینجا گفته و با هم مقام رسیده از سیه مانده شده اند اگر شما نیز همین رکال میدانید خدا و اگر امری دیگر داری این مکان  
 است اطلاع بخدمت ما و یاد دیگر که در و طلب بسیار دارد آنجا برسیم - حضرت شیخ احمد مهرزی جواب نوشتند - مفروما  
 این احوال و امثال این احوال از تلویحات قلب است مشهور میگردد که صاحب این احوال از مقامات قلب نیابده

ازین طوکرده است نه صید دیگر از مقامات قلب طی باید کرد - تا معامله قلب را تمام طوکرده باشد از گذشت  
 قلب روح است و از گذشت روح سر است و از گذشت سرخی است بعد از آن انخی هر گاه از این چهار باقی ماند  
 طول و وسعید عاصده و در همه را بعد از طوکرده می باید کرد الی آخر ما کتب و بعد از آن شیخ ادریس مشتاق خدمت شیخ احمد  
 شدند و علمیت صحبت ایشان صحیح کردند اما بسبب بعضی موانع این امینتد فلهو زرسید و آیام ارشاد شیخ احمد متصفه  
 شدند و دوریت که مراد از یاد دیگر سید عبداللہ باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را  
 به نسبت شیخ آدم نقل میکردند پیشتر مودع که شیخ ادریس بخدمت ایشان نوشته فرستادند که در همه چیز خدا را  
 می بینم و درود و یاور همه از آن یک ذریک متلی می بینم شیخ آدم نوشتند که عالی شکرگف است - اما در جنب حالات  
 دل که تیرنگی پیش نیست شاه راه در پیش است - بعد از آن شوق طافات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد با هم در  
 آن آیام بجا شدند و بر حمت حق پیوستند و سید عبداللہ بن علی بن ابی بعد وفات ایشان صحبت شیخ آدم رسیدند و معلوم  
 نیست که این همه تصد اول است که بسوی متغیر شده یا قصه دیگر است بالجمله سید صحبت شیخ آدم نبود و قدس سره  
 رسید شیخ عالی مقام شریع عظیم المخرقه قوی تاثیر یافتند طریقیه ایشان پسندیدند - و پائے ترود را شکسته مدت  
 با ایشان صحبت داشتند با یدر است که عم یا ابن عم سید عبداللہ که سید عبدالرحمن نام داشت نسبت الحال بود - دور  
 سگک امر انساگت نهایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او بسیار ذکر نشیر موزند وی نیز از مردان  
 شیخ آدم نبوری قدس سره بود و از حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه با سید عبدالرحمان بچامی بودند و با هم بسیار  
 مودت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی تروح مکرده بودند و بسبب اقامت حضرت سید درین  
 محله کثک نرور مرقت سید عبدالرحمان مقرون است - بطریق استنهاد و دو کتوب از مکتوبات حضرت شیخ آدم  
 قدس سره بعین نقل میکند بخاطر عبداللہ و سید عبدالرحمان صدور یافت **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ**  
**وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِکَ وَآلِکَ الْجَمِیْعِیْنَ اَکْا کَ مِیْن -** حضرت اللہ تعالی در سور رونی و دنیاوی بحسب نجات  
 خود موقر بحیث خالص مخلص دارد و سه زان باید و انوارم شکر بیت فی شکایت : **اِنَّکَ کَ تَمَّ وَاَنْتَ عَظِیْمُ الْحَسْبِ**  
 حکایت : **اِنَّکَ سَلَامٌ نَامِرٌ نَقِیْرٌ نَبَانٌ بَلَدٌ رَانَ سَخُویْ بِنظَرِ اَنْتَابَا وِ مَطَالَعِ بَادٍ وِ قَوتِ کَ دَرُغَرِ وَا وِ عَمَلِ فَرُوَا**  
 مسوسبت واللہ ولی التوفیق ومنه الرشاد و علی علی السلام در جرحه حبیبی و آلہ واصحابہ و تبعہ الاجاد

شیخ آدم نبوری قدس سره در بیان حال حضرت سید عبدالرحمان بن علی بن ابی بعد از وفات ایشان صحبت فرمودند



علیه وعلیه الصلوة والسلام از همه یاران این حاجی سلام بردارند خوانند سیادت پناه سید عباد و حافظ عبد القدیر  
حافظ عبد الرحمان صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم لیل الله رب العالمین والصلوات علی خیر خلق محمد  
والآله الطیبین اکرهین ملازمین غوی معنوی سیادت پناه توفیق آمار سید عباد و حافظ عبد الرحمان بعد سلام فقیر از مطلقا  
فراستد احوال این مجال متوجب حمد است سلامت و استقامت برادران مطلوب است و الا اذیت من البدر سبحان  
قیته المرام یک غنایت نامه گرامی اخلاص شون از تمام باره بر از ایشان و ثانی از افاضتین از تمام اکره اباد سید و بزرگوار  
بر شد و المنته که صحت و سلامت اند و از یاد فقیران غافل نیستند متوقع بهر حال که این اخلاص نتایجش سعادت است  
باشد نمبه و فضله بجا و تعالی اسی بر در وقت گذران است حی تبصرع و و عاصدا و تان ضرور است که حق سبحانه و  
تعالی باقی عمر این وارثانی ضایع نگذار و حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد القدیر میفرمودند در اوایل  
الکلیه شیخ آدم رسیدم اندرون من از نسبت یکی خالی شد و قوت تمام و محبت شهود گشت شوش شرم و زیارت  
شیخ عرفه صد اتهم ایشان فرمودند نسبت اهل حکم سرگردار و و همیشه که صحبت ما خواهد دید یافت حکم گلاب دارد قاعده  
است که اگر در شیشه سرکه باشد و خواهند که گلاب اندازند اولاد او را خوب بشنوند تا عین و اثر سرکه باقی نماند آنگاه  
قبایل گلاب شود حضرت ایشان از بعض اولاد و شیخ آدم نبوری نقل میکردند که سید عبد الله در ایام صحبت شیخ آدم  
روزی زبردت محبت خاطر خشم شبه تبادات قرآن مجید بقول شدند که بکشکان بسیار از آن درخت بسان مردود  
افتادند و بعضی باور الله ربان که برای محبت بخت شیخ آمده بودند همه بدوق استماع بودند آنگاه کسی شیخ را از این صفت  
خبر کرد آمدند و گفتند حافظ پس کن ایشان خشم کشاند و بموضع بزخا متفند و پس کردند به حضرت ایشان میفرمودند  
که هر گاه سید قرآن میخواهند در مسجد بچسب نمی بود الا سر افکنند بدوق استماع قرآه ایشان و بجای از قاریان دار شکوه  
نگارن با شمان ایشان آمدند بر یکی قاعده چون وقف در و تخم و ترقیق ویرادون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان استماع  
قرآه کردند فرمودند اگر یک دور کون خواهد بود بخوانم و اگر توقف کنید دو سپاره بعد از نماز صبحی خواهم خواند ایشان توقف  
کردند و پس دو سپاره هرگز محل محبت نیاقتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قرآه سبح را پس هیچ می  
خوانند که هر لفظی بچند نوع تلفظی نمایند و این طریق پیشین قدری ندارد و متفند من آنست که یکبار تلاوت هرگز  
عاصم کند که هر یک در آن هرگز مختلط نباشد و باید که همه قرآن را بطریق ابو عمر بخواند نظیر دیگر در آن مضمون سید

دعای نداء التماس همه ازین نوع عاجزانه منجی هم میفرمودند که از حضرت حافظ این کلمه بسیار شنیده ام گفتش  
 بر کس تشبیهی اعتبار استقامت راست نه که راست را میفرمودند نظر تیره حضرت حافظ اخلاص و تحمل بود و در دم  
 کاجان بن الناس می بودند که تیز از کسی نمی نمودند بسایمی بود که بدرواز یا ایامی و عجاظی گشتند و ضرات ایشان  
 چون کبیر بودن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسایمی بود که عجاظ را درم را اهل اینها ضرات میفرمودند  
 حافظ از ایشان میگویند و می گفتند بلای خود نخواهد گفت که ایشان شمالا انداخته بودند و باطله با وجود انیمه تحمل  
 صاحب شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کتانی که بحاجی بهادر لقب بودند و شیخ با نیرد و شمال ایشان در تظلم حضرت سید  
 مباله تمام داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند در اول طلب مجذوبی رسیدم که پیوسته در بازار  
 برهنی گشت چون مرادید بگریخت در عقب او سیر میکردم چون از قریه برول آیدیم پسر زالی آنجا بهمین جمع میکرد  
 آن منسوب بخاروی گرفت و از او است وین متوجه شد و سلام علیک گفت آنجا گفت برهنه بودم و از شما  
 میکردم پرتاقب کردید گفتم میدانم که عادت شما همین است گفت اهل این قریه انعام اند و اولادک کا انعام  
 اهل هم اصلی سید را در ایشان پیروی نیکم و چون اهل دلی سیر شد متعجب میشوم میفرمودند که سید میفرمودند  
 که در این شیخ آدم قدس سره غریبیت شیخ مصمم کردن من هم با ایشان غریبیت کردم موقوف داشتند و خدمت  
 کردند التماس کردم که او باب عیال بدولت معرفت شرف شدند فقیر که حضور است محمد زلفه کسی نیست چرا  
 محروم ماند و فرمودند آمدن شما بنا بر بختی است که شمار اسامی خواهد شد و الا معلوم شد که آن حکمت تربیت شما بوده  
 است میفرمودند که سید میفرمودند طفل بودی و در میان طغیان بازی میکردی که طبع با بسوی تو منجذب  
 میشد و عا سیکردم که بار خدا یا این طفل را از اولیاء گردان و کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ که شمره آن  
 ظهور بدست میفرمودند که سید هرگز طلب خدمت از من نیکو ندانند اگر سیکردم نوعی آنرا موقوف میداشتند  
 نسبت ازین همه خاطر من خطر آمدند و یاد ایشان بقصه اظهار آن زخم وقت گرم بود جا سناژن کشیده بودند چون  
 مرادیدند فرمودند خوش آمدید و شیخ ازین من دو بو کند بخوبی هر چند استمر تصدی این امر شد و در آن میان فرمودند  
 نام نیست را بر آنچه بدیدید این کار بدو گشت هم می آید بدو گشت است که اگر درم بعد از آن فرمودند آنچه  
 شرط طریق بود و بدو پیوست و دیگر این خطر را بخاطر خود راه ندیدید که جمع حقوق صحبت پهلای و بیاطنی

همه عفو کردم حضرت ایشان از بزرگی که بصحبت شیخ آدم نبوری رسیده بود وطن کتاب حروف آنت که  
 عم سید علم الله یا این علم ایشان با شد نقل میکردند که سید علم اللہ پیش من تحصیل علم میکرد در آن و ایشان  
 را شوق ظریفی پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بسامی بود که در تحصیل علم فقیر مشهور میگشت من ایشان را نیز  
 بلین کردم در آن میان بر زبان من بگذشت که از صحبت فقیران عاسیان که از علم هیچ بهره ندارند و ترا پیوسته  
 خواهد بود سید علم اللہ از این حرف منعص شده گفتند که شما و اشال شما اگر صحبت ایشان آیند خود را انجم و جان  
 محض بپارند بسیار بر آشفتم و نفس من بچوش آمد و مسئله بقایت صعب در علم کلام راست کردم و صحبت ایشان  
 برای تغییر تکبیت زخم تنظیم و تکریم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است  
 فقیر عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید بچنان قدر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی صلی شد  
 و عجز دین اشکال ظاهر شد آنگاه روی ایشان سُرخ شده و از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است  
 که اگر همه علماء مشرق و مغرب جمع شوند حل این نتوانند کرد این را ما حل کنیم آنگاه تقریر واضح شروع کردند اشکال  
 بر نه است و ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل کتب دیدم  
 چون از آن صحبت بر خاتم بخاطر آمد که تخانیت ایشان واضح شد تو بیا یک روز آماجیت و هوای نفس نگذاشت  
 سکه دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود بردم و بر ایشان القا نمودم مثل روز اول تنظیم کردم و در صدر از حد  
 گذرانیدند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان ممکن شد تغییر شدند و تقریر واضح کردند روزی هم نیز مثل این معامه  
 واقع شد بخود گفتیم که ایشان مویزاند و منصف و تکیج میروی تو هر کدام از سرسخت و دویق تصویب صحبت ایشان نشانت  
 این با هر هیچ انفات کردند و نصف النعمان ششم و الهما زنیایش و توبه کردم فرمودند شما عالمید و منی سرزاده از حد  
 جبر بگذرانید و اسباب از او پر کرده اید حلاق را طلبیدند و خلق کردند و از ازار تا کعبین آوردند آنگاه بعبت قبول فرمودند  
 استماع افتاد که شیخ ایلم هم را یاد می مری بزرگ بود از طریق خستیده وی میگفت که در اول طلب بخدمت شیخ  
 آدم نبوری رسیدم غرنزی از ارباب ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب خداست همان ساعت بد من  
 نگاهی کرد بدین کیفیت در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ صحیح صادق نفس  
 سره پیوستم و از آنجا فراوان فائده ایافتیم اما بعد ریاضت و تصفیه معلوم شد کمال مایه جتیت من بهمان نگاه

شیخ است و ریاضات بجز رونق و مغنا آن زیادہ کردہ استماع افتاد کہ شیخ با شریک اللہ کہ مردی بے نفس و  
سخی بود و شفقت و خلق اللہ زیادہ از حد و منف داشت میفرمودند کہ در ابتدا اگر آنکه بجزت شیخ آدم سیدم  
و یرم کہ فرات خاتمہ شیخ ہمہ یاران قسمت کردہ گرفتار و قدرتی مطلق نماز و دستہ انتظار کردہم بعد از آن دیدم کہ یار  
کہ ہم آوردن میرزا صحرابی مفوض است ضعیف و تنگ است او اترقی آن بود ہی نمی تواند کرد و من جوان  
قوی بودم آن را اختیار کردم ہر روز دو خروار ہمیشہ آوردم و اکثر تہہ داشتیم کہ مجالست شیخ کنیم - بعد تہہ شیخ با  
جوئی زلفہ غسل میکردم و یاران بازالہ وزن و ماش بدن ایشان مشغول بودند در آن وقت من نیز بان مشغول  
تہہم و آن خدمت از من نسبت بہ یاران شہر مطہور یافت - شیخ در آن اثنا من متوجہ شدند و در یک نگاه تہہ  
کردند کہ در ہماں جوئی ہمیشہ اقامہ یاران مرا مردہ و از انجا بماند آوردند - و بعد شش ماہ باز ہماں جوئی ہماں ہماں  
ایشان مشغول بودم کہ با ذفقہ عالی من فرمودند باز ہمیشہ اقامہ ہمیشہ من دارم از برکت ہماں و ذلک گاہ است  
حضرت ایشان فرمودند کہ شخصی بہر تہہ شیخ آدم آمد تا تو کہ فرمودند برد و من کوئی و کوئی نگذازد پیش من شخص کہ جوہر گوئی  
و من و نماز کہ فرمودند شخص علیہ السلام حاجت تہہ ہمہ است شیخ این سواد بود دیدہ اعراض فرمودہ بہت و بخت در آن وقت  
در دل ایشان الہام کرد کہ ما ترا در میان خلق برای آن داشتہ ایم - کہ ایشان را ہدایت کنیم و بے ادیب ہماں ایشان  
را کہ رنگہ مخلصین در آن با کھنندہ السیئہ چہ اختیار کردی ایشاں عقب ہی کسی را فرستادند کہ او را باز گردانند  
تا بی ملاحظہ این آواہک بروی تو کہ گفتن آن کس رفت و خواہست کہ باز آرد و اما وی قبول نکرد و گفت من باز نمی آیم  
شیخ آن یار را فرمود ہر روز گوش وی اسم اللہ بخوان بجز و این معاملہ ہمیشہ اقامہ مردہ و او را برداشتند حضرت  
ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند کہ چوں غلغلہ شیخ بسیار شعل شد بشما ہماں بجز رسید سعد اللہ خان و ملا  
عبد السلام سیالکوٹی را فرستاد تا ایشان را ببیند ہر دو بجا آمد ایشاں آمدند شیخ در آن وقت در مراقبہ بودند تہہ  
ہر روز و ازہ نشستند چون با بافت در آمدند ہر دو در زواید ایشان دخل شدند و ایشان ہیچ تعظیم بجا نیاوردند  
این وضع سبب تفرج ہر دو عزیز گشت سعد اللہ خان گفت کہ من از اہل دنیا ام تہہ تعظیم تہہ اما مولانا حکیم  
عالم از تعظیم ایشان زہم بود فرمودند و خبر آمدہ للعالم امنہ الدین عالم تہہ الطول الملوک فاذا اخطا طو فرمود  
الصعودی و دیگر رسیدند کہ نسبت ہماں است فرمودند سید ام آیچون اہمات ما از افاغہ بودند در السنہ ۱۰۸۰

لقب افغان شدند و دیگر پرسیدند که ما شنیده ایم که علم لدنی دارید فرمودند باری و الحین الله علی خدایک این چنین است  
و بنا بر همان گفته فقیری است عامی تشکر کرده و او را بی عرض میکند افغان است خود را بسیار بگوید با دروغ نه از افغانه او را  
بسیار متقدرا در خوف آنست که گفته بنویس و مزاج شاه جهان متخیر شد گفته فرستاد که شایخ روید از ایشان جمیل تمامم  
سبب آنست که چون سبوت رسید عالم سورت مخلص ایشان بود فرمودند فدایت تو آنست که ما را از دو بر چهار سوار  
گردانست چون سوار شدند حکم بادشاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که نجاب دیده ایم که زوال ملک تو در خروج  
وی از ملک تو است حکم فرزندت که قبل از وصول حکم بر جاز روانه شدند مخرب بادشاه میبوس گشت و  
وفات شیخ در همین واقع شد و در بقیع نزدیک قبر حضرت عثمان رضی الله عنه دفن گشتند حضرت ایشان  
فرمودند که طالب نام در روشی با سید عبداللہ قدس سره صحبت میداشت پیوسته میگرفت و مای نامی خمره نیز  
حضرت سید از سبب گریه و مای وی استفسار کرد و این اشارت کرد که این غریز تجلیل علم مشغول است که من  
فاز رخ و یکسوی با وجود این کشور کار این غریز از من زیاد تر است فرمودند و در این خطره مباحث کن این دولت  
حضرت حق است هر کسی را حوصله دیگر داده اند وی همچنان میگرفت حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست که  
سفر کنی وی سفر دینی اختیار کرد و گاه گاه بی بین من می آمد و میگفت از آن نفس که از حضرت سید صادر شده  
آنست که همیشه در سفر مجموع خاطر و بسط می باشم و در اقامت مخزون و منقبض و وی در بعضی اوقات بنام  
میشد در آن حالت بخاک کسی در آمد وی تغذیب کرد و حسن فرمود و هر چند تنبیه و حسن زیاد میشد ضرری بوی نبود  
پیش مرد او پیش سقط شد پسری دیگر بیمار شد بنا شد این امر زیاد گشت در استفسار کرد و نیازمند با  
نور و میوه فرمودند در آن ایام که او رنگ زیب را که با او بود پیش میزد از او هر وی متعجب اشکر تجلیل میگفتم  
باین تقریب همراه والد خود با که با او رفتم و سید عبداللہ سبب مراقبت سید عبدالرحمان نیز همان جا بودند در آن  
محل ایشان را حاضر در مرض پیش آمد و بر حمت حق پیوستند و صحبت کردند که مرا در تبصره غریبان دفن کنید تا  
کسی نشناسد چنان کردیم و مرا نیز مرض شدید بود و طاقت نداشتیم که همراه جنازه روم چون صحت حاصل شد و  
معاودت کردی را که در دفن حاضر بودم و نیز یارت مرقد ایشان رفتم تا با نفس سبب آن ایشان آن غریز  
هر خدایال کرد و قبر ایشان نشناخت از تخمین بسببی قبری اشارت کرد و آنجا ششم و قرآن بیجا زدم حضرت

سیدان پس نسبت من را کردند کہ قبیر فقیر اینست اما سر حد شروع کرده اید اینجا تمام کنید و ثواب بصاحب آن قبر  
 و بعد و ششما بی نمایم هر چه شرح کرده بودیم با انجام رسانیدیم و بان عزیز گفتم کہ نیک تامل کن قبر حضرت سیدان  
 است کہ آن اشارت کردی یا پس نسبت من تامل کرد و گفت خطا کرده بودم قبر ایشان پس نسبت شماست  
 آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم در آن اشارت بسبب حزن دیگر فکلی خاطر بسیاری از قواعد قرارت نامری  
 گفتم از درون قبر زندگانی که فلان یا فلان چه مسأله کردید و امر قرارت خرم رعایت باید کرد

## در جواب خرد و قدس سره و در جواب سیدان

حضرت ایشان ذکر فرمودند کہ رسالہ آغاز ما شرح عقاید و حاشیہ خیالی نجیدست مخدومی انوی الوارضا  
 گذرانده ام و کتب دیگر بر میز از اہد ہروی روزی در اشارت قرآۃ شرح عقاید و حاشیہ خیالی اعتراضی بخاطر من  
 رسید و مخدومی مقصدی جواب آن شدند و این مناظرہ با شما گذشت و بخش انجامید خواندن این کتاب سو قوف  
 کردم بعد از آن روزی با ہر دو نجیدست خواجہ خرد فتم از من پرسیدند کہ خیالی شما کجا رسیده گفتم دست است  
 کہ سو قوف کردم گفتند یہ سبب گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزہ معلوم کرده شد زیادہ بکن مسیری آید در  
 استفسار طالع مبالغہ کردند اکثر با قصہ روشن شد فرمودند پیش بانجا آمدید و این امر را موکد کردند علی الصبح کتاب  
 پیش ایشان بروم در سن گفتند و آن اعتراض را نیک بہ پندیند و قوۃ اعتراض ظاہر کردند روز دیگر نیز چنین  
 و سہ دیگر ہم روز چہام فرمودند کہ جہا شرح رفیع الدین بر بجزئہ سنی و سن گفتند من ہم بجزئہ سنی خواجہ گفتم  
 انکاء حکایت آغاز کردند کہ در سخنان شبان بحال ظاہری سری دہتم شیخ رفیع الدین را پسری صاحب جمال بود  
 بقصد دیدن او فتم و شرح لغات را با خود بروم تا بروم دانند کہ برای تحقیق مسائل تصوف آمدہ ام و ایشان  
 شہر و محل مشکلات تصوف بی نظیر بودند چون نجیدست ایشان رسیدیم بسبب آنکہ متوسل بودند بجناب خواجہ  
 بابن النفا تا کہ روز تعطیل ما کجا آوردند چو سنی در میان آوردیم دو سہ حرف سر سری گفتند و زیادہ تحقیق کردند  
 انکاء برخواستند و آن پسر اعلیٰ و فرمودند و شماست خواجہ حاضر باش خجل شدم و دانست کردم اما آیام جوانی  
 بود روز دیگر باز بہان نیت و اسلوب معاودت کردم همان سوالید و ہم - روز سیوم نہامت قوی بر من

مستولی شد تو به گروه و نیت نخلص نمودم ایشان تلقی با حسان کردند و زیارت القیامت فرمودند و امر و مستحق  
تصوف نمودند و باین سپهر حج القیامت نکردند و چون سبق فارغ شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق این فن است  
مراقب باشید و تبحر شما هر روزی آمده باشم اما آمدن شما هرگز توجیه نمی کنم که از ادب و درست گفتن آمدن مرا  
حضرت توجیهی فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونگی توجیه نماید معلوم شد که این امر موقوف اند و را حذر از آن فرمودند  
اینجا وجهی دیگر است پس است مرا گفتند و مسجد فرزند شاه آمدند و جانی تعیین کردند که اینجا شمارا باید نشست و هر  
کتاب منعلق که در تصوف باشد مطالعه باید کرد اگر حل نشود عمده آن برین است از آن باز هر شکلی که مرادش  
آمد در آنجا رفته مطالعه میکردم حل میشد اگر یک شب از آنجا تفاوت میکردم بمنزله سایر مواضعی بود چون خوابه خزان  
بدریجا رسانیدند التماس کردم که گفتا بر سر سبق تعید باین کرامت بود و خوابه نیز اگر چنین تصرف فرمایند ازین چه بهتر  
باشد فرمودند پس عرض دارم اگر شمارا در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش نتوانیدم را بگوئید که فلان نابکار چنان و  
چنان راه من نزد حضرت ایشان میفرمودند بحمد الله از آن باز هیچ مشکلی مرادش نیامده اگر چه تمام تحصیل  
نیمه است میرزا اهدا کردم اما گویا تحصیل حاصل شد بسامی بود که از اول کتاب می خواندم و از آنرا درس میگفتم و  
میپوشم فرمودند که خوابه خرد با بهام پیوسته بر اصل خود چیزی نمی نوشتند و در وقت درس سخن گفتن و غیر آن چیزی  
از ایشان پرسیدم فرمودند این علمی است که بران در اوست میگویم بجز تو استفسار کرده در این علمی حال است کتاب  
شغولی کردم و حالانیز گاه گاه است بحکم عادت قدیم کرده می آید میپوشم و در روزی خوابه خرد با اصحاب اجابت  
خوش نشسته بودند خود بر سر بری و ساگر دم بر لبور یاد آن محل من بخدمت ایشان رسیدم تعظیم و تکریم زاید  
الوصف نمودند خود پایان سر بر نشسته در برابر در آن نشانند هر چند عذر میکردم پر بید میشدند ازین محال  
همه حاضران تحیر گشتند و خوابه رحمت الله سپر ایشان برخواست التماس کرد که درین مجلس از ایشان مقرر و تنظیم  
لایق تر میشد نکته در تخصیص ایشان باین توضیح چیست فرمودند برای آن کردم که شما سلوک باران شاه که کنید  
بها صفت با ایشان معامله کرده باشی چون من بجانم در کلام ایشان شیخ زین الدین سے قسم همین نوع  
معامله میفرمودند حال آنکه استادمین بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خوابه بانو خوابه خرد  
قدس سره می آمدند قریب همین وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از تعلق خوابه بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بخدمت مطرب العالم مانده بودند و چیز ساز کتب تحصیل کرده و فوائد و خنده ناز اهلین نوع سلوک باید کرد  
 همیشه مودت با هر فرد بود و نهایت دلجو بودیم بر ایشان چون غلبه گرویدن سبب نی توانستند که درس گنبد  
 از آل بیت خود استفسار نمودند که در خانه اینچ طحالی هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قدری قلیل از  
 طحالی بپخته اند فرمودند قدری از آن بیاید قدری در نهایت قلت در صحنک خورد آورند ایشان دست  
 نشینند حاضران گفتند بیاید بخورید بعد گفتند که در همه متعجب شدند باز بوی دیگر نشارت مکرر کرد پیشتر  
 زقیم و با هر کسی بخوردیم تا آنکه سیر شدیم سیری معتدل و در صحنک قدری باقی ماند آن طفل باز فرستادند  
 همیشه مودت با هر کسی که شخصی پیش خواهر خورد و التماس کرد که با شاه ملامی میفرستد خدا بعد و عدد بسیار اند و من  
 هیچ اسباب جنگ ندارم و عذر هم نمی توانم گفت تو همی بسندول فرماید بطریق سیاست فرمودند که قدری پیش  
 آمد تا خاطر متوجه بشود و اتفاقاً در آنوقت با وی هیچ قدری نبود از همرازان خویش طلب کرد و نیافت خجراگر نمود  
 بر آورد کرد و زیاد و در پی پیش ایشان گورد ایشان میعاد میفرمودند و گفتند فلان روز جنگ کن و از کثرت  
 اعدا و قلت اسباب اسباب و اجای خویش متزلزل بشو آنگاه مفر فرمودند چون آن میعاد رسید بن خبر کنیند  
 آن میعاد رسید و دردم در حیره تنها نشینند و مرا بر در آن حیره نشانند تا کسی در آنوقت آنجا نخل نشو و بعد ساعتی  
 شادان بگردند و فرمودند اعدا در رعایت کثرت بودند و اعدا در نهایت قلت در اول مودت بهر همت بر اجبا افتاده و  
 اما آن عزیز بهر همت در زید و آرزای خود بجنبید و بر همان حال بایشان رسیدیم بجز التذرع واقع شد و بسیاری از  
 اعدا استقل گفتند و بقیه بهر همت غنیمت بشوند بعد استیغرضی آن عزیز رسید در آنجا همی قصبه تفصیل نوشته بود  
 تدری کثیر نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند و فرمودند که شخصی از محل که کوشک نزد خدمت خود ما  
 کرد که تو به فرماید تا از تحصیل علم فارغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد چون نجات خود باز آمد کسی در عقب فرستادند  
 در عقب برست او نوشتند که فردا انشاء الله تعالی از جمیع علوم فارغ خواهد شد این نوید شنیده متعجب شد فروابی  
 سرب فارسی بخت و جان بجان ده سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در انواه فرم شایع است که خواهد  
 خرد و نیز خمر ترک بودند این چگونه بود فرمودند در ابتدا حال ایشان را مرقه بغایت مصعب حاضر شده بود  
 اطباء بلد اتفاق کردند که علاج این خمر است و فلما برین موجب فتوی نوشتند ایشان با وجود نیمه آن سلیکین



خواب حسام الدین آمده سباله نمودند و ایشان را نوشانیند خوردن نمایی تقریب بود و آنجا بپایان ایشان  
 آتشبار بستند و محل ایشان را بغیر محل آن محل کردند و در درگاه ابنت و نهان و نیز بعبادت افتاده بودند و هر روز  
 روزی سه بن یارخان لباس تشکیار پوشیده بخارست خواب خوردند در آن وقت بخاند ایشان بیخ فرش بود  
 مردم بزمین نشسته بودند و بن یارخان هم بزمین نشست کسی از حاضران مجلس بخواست و در گوشه خواب گفت  
 که این بن یارخان است تنظیم وی باید کرد و خواب با او بزمین گفتند اگر بیدار است تملیح تطبیح نیست و اگر اختیار است  
 الا بق تنظیم ندان حرف شنیده بن یارخان بسیار مخطوط شد و این قصه مختصر کرده شده میفرمودند که یک آنجا  
 ایشان می خورده بود و ملاوی بخت افتاده و یا تقیاض خاطر انجامید و هم که دیگر آنجا روزم بعد از دو سه روز  
 خواب نفس نفس خود تشریف آوردند و بر دروازه من ایشانند و از پیر زالی نشان ملاحظه کردند و گفت در خواب  
 دست فرمودند چون بیدار شود بگو خرد و شمار می جوید در سجده بنفشه است خبر او گیرید چون بیدار شد می بیدار  
 کرد و در بیان سجده فتم ایشان دستار خود را زیر سر نهاده بودند و بکف نشسته چون از آن ظهر گفته شد بیدار  
 گشتند و بن یارخان نمودند و تقصد را فرمودند و حضرت ایشان میفرمودند که خواب خرد و خواب کلان هر دو منبر  
 بودند که خواب منجی باقی و فاسد یافتند بعد از آن چون بن یارخان رسیدند بخارست شیخ احمد سمرندی رفتند و در  
 آنجا بایستیدند و حقیقت خواب کلان معلوم نیست اما خواب خرد از ایشان افتد نظر کرد که در خواب جازت یافتند  
 بعد از آن باز گشتند و از خواب حسام الدین و شیخ الاداک هر دو خلیفه خواب بودند استغفانه و التشر شاد نمودند  
 شیخ میگوید که خواب حسام الدین در او اهل حال در سلک راه وقت انبیا هم داشتند و والد ایشان از اعاظم امر  
 زمان بود چون صحبت خواب رسیدند و جنب طریقه با ایشان تاثیر کرد و منبر را ترک کردند و طوعا و نکره از همه بیدار  
 چون آوارب ایشان نمی گذشتند که وضع فقر را خود قرار دهند خود را بدیوگی انداختند و در جمیع برهمنه نشسته و بیای  
 خود را ملوث ساختند از آن باز دست تشوش آنجماع از ایشان کوتاه شد آنقدر مراحات جانب خواب در باره اولاد  
 ایشان و اتباع ایشان و طریق ایشان و اشغال ایشان کم ازین دو غیر نظیر نیست از دیگران بوقوع نیامد  
 حضرت ایشان میفرمودند که یکبار در غفلت خواب خواب خرد بخواست اسپان مشغول شدند بن یارخان را  
 مزاحمت رسانیدند و در بین ایشان فعل کردند ایشان به پیش مرده وضع افتادند خواب حسام الدین آمده شد

برایشان تنویر شدند تا آفاق حاصل شد و شیخ **الدواؤست** از طریقهای دیگر بهره یافته بود و بصحبت  
 بزرگان عصر رسیده چون بخدمت **خواجه محمد باقی** رسیدند آنهمه در قراطی نموده با همگیه متوجه ایشان گشتند و خدمات  
 خانقاه **خواجه** بر فرد گشتند چه خدمت ظاهری از تنبیه نان و چه باطنی از تفهیم حال خدا طلبان و توجه بر ایشان  
 و کیفیت استجودی و استغراقی که حاصل نسبتند نشینند بهمان است با وجود اشتغال با آنهمه خدمات آن قدر تشکیف  
 بودند که از دیگران بلرزه پیوست **مخفی شامه** که حضرت ایشان از شصت طریقه نشینند به آنقدر تشبیه خست  
**خواجه محمد باقی** را پسندیدند و در میل نمودند که مثل این میل بدیگر تشبیه نمودند به ارشاد و تربیت ایشان باین  
 تشبیه بوده است شیخ **تاج سبلی** که اول خلفا حضرت **خواجه** بودند و در آخر بمکه مخطیبه اقامت اختیار کرده بهمان جا  
 مدفون شدند و این چهار تن از مشایخ آن مثل شیخ **اهل هند** هیچکس مانندیکه اهل که زیاد از شیخ **تاج** معتقد باشند و  
 کرامات وی را بیت کنند در میان اشتغال شعبه با قوی که بهمان طریقه نشینند است به اقرار و تقریر رساله  
 عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمان ساله فارسیه از نشینند لفظ از عبارات سلف این فقیر هر دو را بنجده است  
 حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع **خواجه** قبول بود و غریبی عالم که بسیاری از  
 شهر باجند است ایشان استفاده میکردند و **محمد صالح** نام داشتند و در مسجد فیروز شاه درس میگفتند طریقه از **خواجه**  
 گرفته بودند و **خواجه** ایشان را تکیه گفته بودند که انتساب خود بن ظاهر نکنید و صحبت نیز در خلوت و اریه ایشان  
 بهینجاں بیگانه نمایی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود و حریمت کردند تا تماس نمودند که مردم خواهند  
 پرسید که طریقه از کجا گرفتید چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورت واقع شود بیاوم من خواهیم گفت الا فی حق **خواجه** گاه است  
 عرض **خواجه** بزرگ **خواجه محمد باقی** میکردند حضرت ایشان میفرمودند بار دیده ام کسی پیش ایشان می آید و  
 میگویی بر من برون من دیگری میگویی دوست بر من من دیگری میگویی قلال قوال را من می نامم و ملی نهالتی است  
 و **خواجه** را در آن میان هیچ تکلف نبود میفرمودند **خواجه** خود در آخر عمر من فرمودند که مراد محل طلع نفال از فرزند  
**خواجه محمد باقی** قدس سره و من کنید و رعایت نسبته فوت و اهل مقبره نسا زید که لائق همین جا ام گفتیم این کاربرد باین  
 مسلم خواهد شد مرا چه اختیار فرمودند با بلوغ خواهیم کرد بعد مرده **خواجه** با و از زمان ایشان گفتیم که صحبت **خواجه**  
 نیست گوش نکرده بود

# ذکر خلیفه ابوالقاسم کبیر پادشاهی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند در کبیر آباد چون حضرت سید عبداللہ رحمت حق پیوستند بسیار سالم و مخزون شدم  
 و طالب غزنی گفتم که صحبت او مستغنیش باشم در آن لاسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کردیم تا وقت آن  
 غزنی صحبت گرامی ایشان رسیدم در اول مجلس ایشان بعمارت خانه خود مشغول بودند و شمار را میفرمودند چنین گفتم  
 چنین کن در آن میان این بیت بر زبان مبارک ایشان گذشت **هـ** هرگز از ره وجود بود پیش هر زوره  
 در سجود بود فقیر این بیت را عاود کرد و باین وضع **هـ** هرگز از ره نبود بود پیش هر زوره در سجود بود  
 فرمودند من نسخ صحیح مطالعه کردم در آنجا لفظ وجود مرقوم است گفتم فقیر هم نسخ صحیح مطالعه کرده در آنجا لفظ نشود  
 سلو است فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دارید گفتم اگر در راه حق ضلالت باشد تو بکنم فرمودند هم کس را  
 ضلالت و هر کس را نافع هم نیست پس بیت خواندند **هـ** علم را بر تن زنی یاری بود علم را بر دل  
 زنی یاری بود گفتم ضمیر منیر شما محکم است انفسا سلیم که علم من مراناف است یا ضلالت که صحبت منقسطی شد  
 و سخن دیگر در میان نیامد روز دیگر مخاطرم رسید که بعمارت مشغول بودند زیاد تحقیق نکردم سخن نمیکاره ماند آنروز  
 باز صحبت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی با حسان بن شاست فرمودند گفتند روی زود بعمارت مشغول  
 بودم سخن بنامام ماند الحال بگوئید که نشد شود را چه سخن است گفتم کبری را که اول شد و صحبت حق در ذرات عالم  
 شد اما اول پیش هر زوره وجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتب جمع که وجود عبارات از انست مستغرق باشد از سجود فرشت  
 دارد فرمودند و بعض نسخ صحیح وجود یافته میشود تاویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجودی و جهان باشد آن نیز  
 شود است از این سخن بوی آشنائی شنیدم و بسیار بشگفتند صحبت موافق افتاد از آن باز پیوسته بخدمت  
 ایشان میرسیدم و ایشان التفاتها بیکان مبذول می داشتند تا آنکه بعض قدیمان بر من حدیثی برودند  
**مخفی** نماید که خلیفه ابوالقاسم دلاء و ملا علی بودند که یکی از علماء مشرکان محض بودند بر شرح الحاشیه اردو  
 حضرت میر ابوعلی نیز رسیده بود و شاگرد ملا علی محمد بودند که ایشان نیز از اخیان آن ممالک و از کبار خلفا  
 حضرت امیر بودند نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر چون نسبت شیخ نصیر الدین بود در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و در فن ایشان در کبر آباد است باید و آنست که حضرت  
 امیر ابوعلی الکبر بادی از طرف آباء سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجه احرار در  
 رشحات تفصیل مرقوم است و جدا درین ایشان خواجه محمد فیضی ابن خواجه ابو الفیض بن خواجه عبداللہ بن خواجه  
 احرار است و والد ایشان امیر ابو الوفا سبط خواجه ابو الفیض مذکور و جد ایشان امیر عبدالسلام سبط خواجه عبداللہ  
 مذکور بودند نسبت احراری ایشان را ازین جهت است جدا نمود و والد بزرگوار ایشان از خطه بحر قزقل مسافرت  
 نموده بہندوستان گذشتہ بیکہ منظر رسیدند و ہماں جا بر حجت حق پیوستند تولد حضرت امیر ہم درین سفر بود و بعد  
 وفات ایشان در سایہ پرورش خواجه فیضی در آن زمان رفیق مان سنگ صوبہ پورب بود چون شدند و چون خلیفہ  
 فیضی یافت خندان بدان وضع نوکری میکردند و برورش سپاہیان می بودند در آن اثنای شبی خواب دیدند کہ  
 سبز برگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ این جہ وضع است کہ بخود قرار داده وضع انیت کہ ما و ایم وضع ما بش و اگر  
 در جہت فکری بخاطر میرسد خدا تعالی میفرماید اللہ نور السموات والارض بعد از آن یکی از ایشان استرہ گرفتہ  
 سر ایشان تراشیدہ و دیگری قمیص در ایشان پوشانید و یکی ستر کہ زنی ایشان را ولو و از آن باز در خاطر ایشان  
 تعلقہ و منظری برآید خواستند کہ نوکری بگذارند اما مان سنگ مانع می آمد تا آنکہ حکم اذ اراد اللہ شیئا ہیئتا استبانہ  
 رفتند و سبب آن قصہ شدند کہ خبر باطلو عا از آن کار فراغت یافتند و در خدا طلبہ یک تن بیک روح شدند در آن  
 اثنای خبر از فاضل الاوار حضرت خواجه حسین الدین قدس سره مشو جہمی بودند و از آن جناب دل ربانہ ہما یافتند  
 و فیضی گرفتند استماع افتاد کہ خانگیان ایشان بسبب کسی کہ عارض میر نور علی شدہ بود بان ستر یک پویمہ  
 و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر را اطلاع نبود و روزی بان غمرا متوجہ بودند کہ از درون آن نذر  
 آمد کہ این قدر از خانہ شما نیاز آمدہ و بریحی صحت فرزند شما و خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن نلتس منبزل  
 است و نیز استماع افتادہ کہ از آن فرزند خطاب شد کہ این نعمت کہ بشما عنایت شدہ بچہ دو بست سال یا  
 سجدہ سال بسیکہ از بندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر با شما عنایت شدہ بود بعد از آن از قبر سید  
 حضرت فیضی سیدی الدین کرمانی مذکور تجویس بر سہ انیت امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت امیر ابوعلی واقع شد و  
 ایشان بطاہری نوکری پیشہ بودند و بحقیقت آثار ولایت از ایشان بسیار ظاہر شدہ و ارتباط ایشان بر

طریقه شمال خود بود و آنچه می دایشان را نعم خود خوانده عبدالحق و ایشان را ابدال بزرگوار خود خوانده عبد القادر را روح  
 آن سینه در حق فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان او سیانه بود من انفاسه النفیسه ترقی نسبت شل  
 سیرتی است سواران می نهند رو که ساکن است چون بساکن میرسد ناگاه متنبه میگردد و ایضا مقصود از سماع  
 و پیروی فناء ذویل بشریه است نه محض مغلوب شدن عقل چنانکه مقصود و خواص یافتن در است بر ذیل  
 شدن آب در بنی و دهن و ایضا مثال آگاهی بخت حق سبحانه تعالی در ضمن استمال دنیا آنست که کسی  
 سبوی زیر سبوی نموده بر سر گیرد و در سخن گفتن مشتعل نشود - در آن میان توجه نهان آواز سبوی متعلق میگردد  
 ایضا اگر کسی در صحبت ما الطینان و راحت محسوس میکند - نمیزد کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی سحر یافته ناگاه  
 زیر درختی برسد و آسایش جو احساس کند او را صحبت مبارکست و الا جائی دیگر رود دنیا عالم نودی است  
 حال کشف کرات نیت ایضا میر نور العلی نفعی و اثبات بحسن نفس بسیار میکند ایشان را فرمودند آنچه اختیار  
 کرده اید خوب است و طریقه سلف است اما ورزش اهم ذات زیاده از افکار دیگر کمتر است ایضا اگر کسی  
 از ایشان خدای طلبه میکرد - میفرمودند می نویسی که مشتت کنی یا چیزی را بجان بدست تو اید اگر شوق اول اختیار  
 کردی طریقه ذکر زنده می داند و اگر ثانی میخواست - میفرمودند در صحبت می آمده باش ایضا هر که پیش  
 آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدولت ابا هم برود و مرکب آتام شود آنچه یافته است از آن خواهد رفت اما راه  
 ترقی سمد و خواهد شد منقول است که حضرت امیر آزار فلج عارض شد بسیار مشتت میشدند خصوصاً وقت  
 بشارت و حضور زوی این بیت میخواندند **در دم از یاد است و در جان نیز هم** دل خدای او شود  
 جان نیز هم در آن استاد و جدی قوی دست داد و از حرارت آن کشاوی تمام در اعضا ظاهر شد و وقت  
 بحال اول باز آمدن تشنه را کلاه عنایت نموده بودند وی در وقت محراب باز او پیشه ناگاه تیر سبک کلاه بر سر  
 پیکان او دو مانند و بافتا و شب ایشان بیارال متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت در گرفت سبب شدند  
 ناگاه شیخ بهر جهان ساعت آنا عجبیه ظهور سینه چهل نفس کردند معلوم شد که ربوا خاری آن شیخ را آورده بود  
 حضرت امیر خدیب قوی بودند و قتی که بر کسی توجه می شدند بنویسند و مروه طری افتاد و نقل میکنند که یکی  
 از ستوران بعل ایشان متاثر شد و بپند ایشان بطریقه سائر طایفان با ادب می نشست و چون این

بعجت ایشان می رسیدند و در روزی ایشان نگاه میکردند دست میشدند و جوش میزدند و بمقاری می  
 نمودند و در آن میان اگر خسته یا ضربه دست می بود زبان نمی رسانید از این پس قصهها بشمار ایشان روایت کرده  
 اند باید دانست که طرفه حضرت امیر خراباع شریعت نبوی و پیروی جاده محمدی خیریه دیگر نبود و او این طایفه  
 خیریه دیگر نبود و از آن جاده یک تازموی انحراف نداشتند نه در قول و نه در فعل و او ایل اصحاب ایشان چون  
 ملاولی محمد و انشال ایشان بهم برین روش بودند بعد از آن توی که **س** بدنام کن مردم کو نامی چند  
 سنت حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قول تعالی  
 و ن ذریعها محسن و ظالم لنفسه معین گشته است حضرت امیر ازین عار و سار پاک است و در این طریقه  
 ایشان ازین لوارث طاهره لطف اللطیف صلوات مقامات حضرت امیر این منی را روشن تر بیان کرده و گفته که وجده  
 که در حجت ایشان حاضر نژاد است میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محل ایشان کسی ارتکاب خلاف مرتبت  
 میکند و با و از او را و غیر امیر قیض آغاز و سرور را بهم کرم فرموده حضرت خواج بزرگ که با انجمنی کنیم و این کار نمی کنیم  
 گاهی بر سبیل اتفاق می شستند نه است عبارت حضرت ایشان میفرمودند هیچکس را راست گو ترا از امیر نور اعلی الخلف  
 بیرون نماند روزی از ایشان پرسیده ام که مردم میگوند که امیر لول الله السلام بسیار غیبت مذمومند و میگویند که ایشان سماع شنیده  
 باشند که در آن سبب بقریه بود که مردم میگوند که امیر لول الله السلام بزرگ گاه میکردند یا تمایل نیم کرده و او را در البته پیش میشد فرمودند  
 منون نیم خورد و ایشان در کتعد و لا محذور بود امیر که میفرمودند همانند حضرت ایشان امیر لول الله السلام بسیار شنیده و از آن حساب گاهی  
 خرقه یا نه اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه بعجت امیر لول الله السلام هم رسیده اند لیکن ارتباط متفاصله  
 و بهیت نجده است ملاولی محمد داشتند روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که شاید با ما بهیت نکر و پدایش گفتند که  
 حجت است ملاولی محمد نیز منظر خدمت حضرت امیرند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان کرده و بنجاب ایشان الفت کام  
 گرفته ارتباط بهیت هم بدان جناب بهتر دیدیم که روزی در سخن فرمودند میفرمودند که حضرت خلیفه را شربت  
 شکر غالب بود کسی امیرش نیکو دند و شرب ایشان ترک کسب و توکل کلی بود این ابیات میخواندند  
**س** سده نشان بود ولی اللطیف نگاه میفرمودند چهارم نشان است که خدا تعالی به واسطه شکر و بهیت  
 حق باشد حضرت ایشان میفرمودند لول الله السلام در حق حضرت خلیفه طاهر بود هیچ سبب نداشتند نه از پیشه

مخلوط می گذرانند و یکباری روغن خانه ایشان با تر رسید و روغن دیگر قوت نشسته میسر شدند و هم چنان بی  
 روغن تناول میکردند روزی به تقریب بالا بالا برآمدند که یک سموی روغن درگاه کسی از جل بیت ایشان نبراه که  
 فرمودند سبب عدم قوت همین بوده است آنرا خرج کردند متعاقب آن روغن دیگر بیار قوت شد حضرت <sup>عنه السلام</sup>  
 سفیر بودند که در زمان عالم نیر قنوی عالمگیری بامروی تدین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از آن کار شیخ جاد که در  
 درس مزارع حیدر لهدر شریک ما بود مفوض گشت وی بجان من آمد که زفاقت من کنیید مبلغ گذارید پس بنام شما مقرر خواهند  
 قبول نکردم - والده من این قصه شاع کرده بود و بچندند و مبالغه از حد گذرانیدند فطر شده وظیفه و مؤلف شدم  
 بان کار مشغول گشتم حضرت خلیفه چون باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن وظیفه را ترک کنی گفتم والده ناخوش میشود  
 فرمودند اذاجاء حق الله ذهب حق الصاد قول صحیح گفتم و عاکنید که حق بجان من وظیفه را دور کند نیز می بین  
 تا والده ناخوش نشود دعا کردند و چند روز بادشاه آسامی اهل وظیفه طلب کرد و آنرا بجزل نصب نیر می داد چون  
 بنام من رسید آن وظیفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد این قدر زمین بدهید هر چه پسند قبیل نکردم و متراکم جا  
 آوردم و حضرت عالی گفتم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارتست ناموجه که از احتمال کلا صورت مسئله برحکم  
 خورده بودم که زفاقت بکتا بما که ناخاندان مسئله بودند چه کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است  
 در هر یک عبارتست و دیگر و مؤلف قنوی هر دو عبارت را جمع کرده و ازین سبب احتمال محتمم پیرفته بر جای  
 نوشتم من لم یفقه فی الدین قد خفف فیه هذا غلط و ضواب گذار آن لایم عالمگیری را جمع کرده و درین آن ایتهای  
 غلط بود و ملا نظام هر روز یک دو صفحه پیش باوشاه بخواند چون اینجا رسید - اتفاقا این حاشیه را با من بخواند و  
 یک نسی خواند بادشاه تنبه شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تلافیح کرد که این را سلاطین کرده  
 ام فرمود تفصیل عرض خواهم کرد چون بجان آمد ملا حادر اکتساب کرد که این جلد با عیال و شما گذارنده بودم شما پیش بادشاه  
 را اخصیف گردید باری این لفظ چه بود ملا حادر در آن وقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار حال کرد و کتاب را که  
 ناظر این مسئله بود حاضر کردم و احتمال عبارت و پریشانی واضح ساختم و بومی که بر ممکنان ثابت شد از آن باز اکثر  
 قوم بر من مسدعی بودند و بظاہر سبب این غل حد ایشان بوده و الله اعلم میفرمودند روزی بکثرت  
 ایشان رقیب بپارت مشغول بودند معماران را سردیوار کرده بودند و در صنعت اوقاف و جرح کرده در آن اشرار

در دست ایشان رسیدم چون مراد بدید بشاشت کردند و آن برچیدم و خواستم که گل و لای اما در کف فرمودند گاهی  
 پیش ازین که گل ساخته اید گفتند و لیکن بقیاس هر چه در کار باشد خواهیم آورد فرمودند این کار بقیاس راست نمی آید  
 برای شما کسی دیگری بخیز کرده کسی را اشارت کردند که چهار پای بیارد و زبیر دیوار گسترده و مرفر فرمودند اینجا خمسید که از  
 دور آمده اید اشتغال امر را در کشیده ام با خوب نمی آمد فرمودند خوب اختیار است یعنی اشتغال سخن زد بود  
 از ناسوی در آن میان یاری دیگر سید عبدالرسول نام دارند فرمودند بوقت رسیدی وی و آن برگرزده و سستی فرمان  
 ایشان ایستاده فرمودند مراد من آنست که بر این چهار پای نشینی و پایها ایشان را غم زانی که مسافت دور قطع کرده اند  
 اشتغال این تلمنها سینه سرودند هر روز زیاده کنی و احسانی ظاهر نمودند میسر می شود و در ایشان را غنیت ج پدید شد  
 از خانه برآمدند و بی ترتیب زاد و راه و بی تواریح اهل بیت با او جواز گرفتند در راه بعضی مخلصان با ایشان برخورد  
 اگر مجبور بود با خود گرفتند و اگر اشتغال بود باز گردانیدند و گفتند مسفری دور دراز قصد کرده ایم بهمی وضع رفتند و بدقت  
 در جواز ماندند و باز گرفتند اسن و زرافه است سعادت نمودند و درین سفر خوارق با بهره از ایشان نگاه کردند  
 از آنجمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه برآمدند ربع روپیه با ایشان بود و در بیج جا بیان محتاج  
 نشدند تا آنکه باز آمدند و آن ربع در جیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تمام  
 بیچکس این را مسلمان نکرده است چون از خانه برآمدیم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد آنرا در جیب نهادم آن زمان  
 بدان احتیاج نمانده چون آنجا رسیدم و جامه نو پوشیدم پارا آنرا پشمیده نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر  
 حق تعالی داد و او حکم بر او باز نماند با جامه و نه بان مبلغ التفت واقع شد چون مراحت کردیم آن جامه و آن مبلغ برگرد  
 و در یاران مشهور شد و از آنجمله آنست که در جوار یا صاحب خویش مقامات و کرامات اولیا بیان میفرمودند  
 سخن در طریقت ششی باب افتاد و خدا نکار کرد و گفت این اکاذیب بسیار شنیده میشود و آن در اصلی نیست  
 ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افکندند مردم ناو خدا را اطاعت کردند و وی نیز نمانست کشید که زقیری بسبب  
 محالین بلاک شد و یاران ایشان با لم حجران متالم شدند ایشان در آن وقت با او از بلندند که زندگ من بخیر و  
 عافیت بروی آب سیر میکنم متالم نباشید آن ناو خدا و جمیع اهل جهات توبه کردند و نیاز مندی نمودند ایشان را  
 در جهات آمدند و از آنجمله آنست که در حرمین شخصی از آب و اجداد خود مشمن کلاه حضرت خورش الا عظیم تبرک یافتند



دوران مواضع چشم و مشهور بود شب در اقامه حضرت غوث الاعظم را دید میفرمایند که این کلاه را با القاسم کبرابادی  
 برسان میراد خاطر آنکه تنقیر این غریز را بدو چینی دارد و بقصد امتحان جبهتی بآن کلاه منضم ساخت و پرسان پرسان  
 بخد مت ایشان آمد گفت این هر دو تبرک حضرت غوث الاعظم است هر دو خواب فرمودند که با القاسم کبرابادی  
 بدو پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بنیابت سرور گشتند آن شخص گفت این تبرک نیمی بس بزرگ است بشکر از آن  
 طحالی واقف میمانید و روسا را بلرزه عورت نمائید - فرمودند و فرما شما بیا میدوید و هر کرا خواسته باشد عورت کنید طحالی  
 واقف خراهم نخت علی الصبح آل غریز و روسا هر که در ندهد و طعام واقف سا دل کردن و فاقه خوانند بعد از فراغ استفسار  
 کردند که شما ستو کلید و اسباب ظاهری ندارد این قدر طعام از کجا میاشد فرمودند جبه را فروتیم و حاج خریدیم کمال  
 غریز فریاد بر آورد که من این فقیر اهل دانسته بودم زراقی آمد قدر این تبرکها شناخت ایشان فرمودند آهسته باش  
 آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه تبرک نبود بل امتحان بود فروتیم و ضیافت و شکرانه بجا آوردیم ازین قصه متنبه شد  
 با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند الحمد للہ که تبرک استحق آن سید و از آنجمله آنست که حاجی نور محمد که  
 صحبت حضرت سید عبداللہ و حضرت خلیفہ هر دو یافته بود و از ارباب قیامی بالود و کر میگرد که در آنجا ایشان میگویند  
 قطعی شدید پیش آمد نزدیک بود که بعضی مردم بعضی را بخورند در آن ولایا را بخد مت ایشان میرسدیم و ایشان طعام  
 لذیذ چون زیر میمانی و مثل آن تناول میفرمودند مرا نیز عنایت میکردند و تعجب میکردم روزی از کتبان استفسار  
 نمودم تبسم کرده فرمودند که خدای که در کبریا بود و اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز در شب  
 ایشان رسیدم دیدم که مشتی حمام از خانه بیرون آمده اند چون مرا دیدند باز گشتند و چوپایه و گلاب و تباسه  
 همه آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر تو امید تباسه خوردی و اگر تو امید شربت کرده نوشید مختارید در روشی از طالبان  
 ایشان سبازت کرد و گفت وقت سراسر است تباسه خوردن مناسب تر است ایشان خاموش ماندند و از  
 من پرسیدند مختار شما چیست گفتم شربت فرمودند بچو و بچو گفتیم اما ایما لا حضرت عیو و بیاله و گلاب آورده اند اگر  
 تباسه تمیز خوریم اینها سهل میماند و لابد فضل اولیا تفضل جگتی خواهد بود و اما تفصیلاً حضرت متوجه جام اندک رب حمام را  
 شربت تسکین میدید و فقیر از راه آورده و خفقان دارد شربت تسکین خفقان میکند چون این حرف تمیز زد  
 بآن درویش متوجه شدند و فرمودند از تو نم پرسیدم بودم چرا جواب دادی بے او با لایق صحبت ما نیستند

برود بسیار باشند فقیر التماس کردگان درویش مراد و آنچه را که در کسب من از صحبت مبارک میجویند  
 این بار که مردم در گذرانید و گویگر مثل این تقصیر کند شمارند از وی عفو فرمودند و مثل این تا دیه با سبک در حضرت  
 ایشان میفرمودند که ایشان جوان خوانند که مر اجازت ارشاد و مهند مخلص را از مخلصان خود فرمودند که طعمای میا  
 کند و مردم را دعوت کردند و فقیر را نیز طلبیدند و دستار بر سر من بستند و غنچه گذاشتند التماس کردم که من قیامت  
 این امر گرامی ندارم و تحمل حقوق این توانم فرمودند شما از جای دیگر هم اجازت دارید باید عبد اللہ مسئله شما چگونه بود  
 گفتم ایشان صحیح حقوق خود را معا کرده بودند فرمودند من هم صحیح حقوق ظاهر بی بینی ساکرم ارفق و آتش کار سبک نگاه فرمودند و ملاقات  
 گویند پس پشت انداختن آن کنایت است از آنکه جمع علاقه را پس پشت انداختند حضرت ایشان  
 فرمودند که حضرت خلیفه بی فرمودند مردمان را چه شده است که برای آرام هم فقیر نمی شوند یعنی چون خاطر کی شود  
 و سایر خطرات فرود نشستن آرام کلی حاصل گشت اگر چه بظاہر جری باشد میفرمودند و مدح ساری از مخلصان حضرت  
 میندایان بیت بسیار بخوانند **ع** کار عالم در از نبی دارد و هر چه گیرید بختگیر گیرید و میفرمودند سید  
 عبدالرسول مردی از مخلصان حضرت خلیفه صبیته داشت بجهت گذرانی آنها مضطرب شده خواست که بعضی افغانیا  
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدحلی میروم نصحت فرمودند و گفتند اول بفرمانه ملاقات کن و نام مرا  
 گرفتند بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتم عرض ایشان منع و زجر است از استعانت افغانیا لیکن  
 چون ترا بضر و دیدند نخواهند که خویش کنند نیک بفرمید و استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه مذکور  
 شد فرمودند عرض من همین بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه هر چه میفرمودند که در ویش  
 شهر از زیارت کنید و فقیر تعلق میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان منجذب بود یک روز بنا کرد فرمودند و چون تعلق  
 دیدند حاجی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت اللہ که یکے از شاہیر مثل خجسته بودند برود ایشان را از من  
 سلام برسان و بگو که غریبی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون بجله ایشان رسیدیم خانه ایشان بر آن خام  
 شتبه شد اتفاقاً آنجا مطلقان محله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد و گفتم این طفل بزرگ زاده است از  
 وی استفسار باید کرد و چون استفسار کرده شد معلوم گشت که وی پسر سید عظمت اللہ بوده ما را بسید برود و پیغام حضرت  
 خلیفه برسانید گفته فرستادند که من صاحب فراشم و طاقت حرکت ندارم و نسا قبلیه در خانه از دم کرده اند

پرده نمیتوان کرد و خود و از زندگان کسی دیگر را فرستادند که در ویشان خلیفه را بنشانید و خود هم فرمودند که چهارپایه  
 برداشته بدر وانه رسانیدند فرمودند که خود را بپوشانید و با این امانتین بنماظر رسید که فرستاد و خلیفه بی حکمت نخواهد بود نگاه در  
 استغفار نام و نسب و من افتادند و نیک نیک نفس نمودند نسبت شیخ عبدالغفری قدس سره را پنهان کردیم زیرا  
 که میدانستیم که ایشان را سلسله پادشاهی میرسد و باین اعتبار و چنین وقت تواضع خواهند کرد و عالی از تصدیقی نخواهد بود  
 اما ایشان بفراست در یافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند گفتیم با استفاده آمده افسوس  
 با فاعله گفته ما مویکم باین سوال در آن وقت هر چه نظر شد گفتیم ایشان بیخ شدند و خود را از چهارپایه افکندند و  
 تواضع بی حد کردند و گفته تقصیر شدند استقامت نگاه فرمودند که شیخ عبدالغفری قدس سره جدا را وصیت فرموده بودند  
 که اگر کسی از فرزندان ما پیش شما آید و جواب این اشکال باین مخصص تقریر کند او را این امانت من رسانید و آن اجازت  
 طریق و بعضی تبرکات است جد من تا مدت حیات مخصص بودند و نیافتند بوالدین وصیت کردند ایشان تجسس کردند  
 و نیافتند نسبت من رسید طول عمر مخصص کردم و نیافتیم و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که الهیتمه مخفی دارد  
 ندانستیم پس موجب تا سفرهای کردیم که امینه الحال بطور مویست آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند  
 و قدری کثیر شیرینی و مقدار نقد همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه بشاشت تشکر کردند و فرمودند  
 تمام و مملومی آمدیم همگن اشیاء پیش ایشان نهادم فرمودند نقد انقار است بحیثیت ظاهر و عمارت سارت به  
 اجازت و جمعیت باطن درین هر دو امر شریک نتوان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین گفته  
 که امانت کثیره بطور مویستند لایحاک است شیخ عبدالغفری و حضرت خلیفه رضی اللہ عنہم جمعین کاتب حروف  
 گوید که در کتاب مفتاح العاقین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد نشانه غیبت اللہ  
 بن عبداللطیف بن بدرالدین ابن سید جلال قادری متوکل کبر آبادی از ساوات حسینی ترمذی اندو لاد و سکون  
 بدین ایشان کبر آباد است بسیار غریب الوجود و نجانه بیچس از فقر او دنیا نمیرفتند و بگوشتی قناعت بسیری بودند  
 و در سلسله قادریه و حقیقیه و سهروردیه و سطارید مرید میگرفتند عمر ایشان نهفتاد و دو سال بود در سنه  
 هزار و شصت و چهارم ربیع الاول وفات کردند در شهر کبر آباد در محله

که می بودند و فرمودند

# ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل الشریعہ و نجاران

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده ام که خلیفہ خواجہ بزرگ بود۔ پیرے نورانی نعمت باقیمت شیخی  
 حروف سائوس کردی۔ و من شنش بہت سالہ بودم۔ در عرس حاضر شدمی کا کتاب حروف گوید ان پیرا قیمت  
 شیخ نعمت اللہ نام داشت۔ چون از اولاد شیخ الاسلام خواجہ عبداللہ انصاری بود۔ شیخی می گفتند بعبت  
 خواجہ بزرگ رسیدہ سور و الطاف بیکان گشت در ہزار و شصت و ہفت ہفت از دنیا بعد از ذکر خواجہ  
 شیخی حضرت ایشان حکایتے آورده اند بطبیعت گفتند خواجہ شیخی مر سے ولایتی بود و سار کلاں پر سر نہادوی  
 و فزری قزاق پوشیدی و تبرک عرس وی تان بنایت نور بودوی بقیہدی وقاحت کرد و گفت میان شیخی  
 جبہ شتا ہزار شیخی دستار شتا آن و نان شتا این **حضرت ایشان** میفرمودند کہ شبے در کبر آباد میر فتح محمد  
 مجذوب طوری پیش آمد نام مجذوبان آفاق میگفت کہ در شام فلان مجذوب است و در روم فلان مجذوب  
 بخاطر من گذاشت کہ کاش چیرے از مجذوبان ہندوستان نقل کند بجزو آن خطرہ مجذوبان ہندوستان  
 را شردن گرفت از آنجہ گفت فلان مجذوبے خوب است طن کاتب الحروف است کہ بیکہا گفت ولای  
 نیم مجذوب است طن کاتب الحروف است کہ پیرا گفت آنگاہ بخاطر من گذشت کہ کاش از ساکان  
 ہندوستان چیرے ذکر کند برین خطرہ نیز مشرف شد و گفت در شہر کبر آباد مثل خلیفہ ابوالقاسم دیگری نیست  
 آنگاہ سوئی من متوجہ شد و گفت شاپور ایستادہ اید بروید از انجا برقم میفرمودند و بلکہ سوئی پت بقبر  
 رفتہ بودم بخاطرم رسید کہ منو مجذوب را بہ بنیم در تمام اورقم خفتہ بود چون حرکت احساس کرد و مرغ و رخ و چیرہ  
 راست نشست بوجہی کہ عورت او کشف نشد باوی زلمے محالست کہ روم پہنچ نیگفت ختم کلام کردم کہ تم کہ  
 من از شما سالی دارم اگر تھیظہ ہوشیاری جواب گوئید پرسم والا سو قف کنم۔ گفت بقدر امکان احتیاط خواهم  
 کرد بر سیدم کہ شمارہ چرخ حال شدہ کہ از عقل و تیز بیکار ماندید متہ تامل کرد آنگاہ گفت کسی گری یا قوتہ باشند۔ و  
 عرق کردہ و ناگاہ باوے سر بود و در است کلی یا بدافین راحت ہیج تبیرے تو اند کردہ گنتم این دستہ از پی  
 ساکان راحل است۔ مع ہذا عقل ایشان بجائے خودے باشند گنتم این نوشتہ آبی است ہر کسی

چنانکه خواهند دارند میفرمودند که والدین علیه الرحمه از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خانج  
شهر متوجه سفر دیگر شوند هر دو را یولی طلبیدند بزیارت ایشان رفته مردمی بر باغی نجابت پرزونی افتادند بفرج  
آن میگشتم در آنجا درختی بود که شاخها و آن بزرگ بود و در آن شاخها میخوبه مثل صورت نشسته  
چون مرادیدند اگر دایمی یا در اینجا بیاوروی با ما نشین با وی نشستیم سخن از سلوک و ریاضتها و خوشنمایا کرد و آنجا  
گفت در اوایل تا یکپاس بل زیاده جس دم میکردم ظاهر نسبت بود بسلسله اولانا قاضی قدس سره آنگاه گفت  
باشما خال طعام هست قدری برای من بطلبید طلبیدم نخورد آنگاه گفت در جیب شما اینقدر فلوس هستند  
یک فلوس تمامم تا من را بهم که اصلاح حس و رویش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه بفرتم میفرمودند در  
طرف میر و اثره میخوبه بود که هرگز بسپرد نمی آمد میگفت ما نجیم بار ما بسجد آمدن ملائم نیست و طعام زمین را  
انجام ناول نمیکرد و لفظی هنرمی میگفت که حال خویش آنست که درین طعام شکی هست چون آنسو فرتم بدین  
من در سجد آمد و با من از طعام آنجا ناول کرد و از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک نشدم و از طعام شما  
بتنگی و در شد میفرمودند در شرح ملا بمجت عطف عبارتت و دقیق واقع شد اکثر فضیلتی و خوش طبعان  
بدان مقام متعلق میشدند در عنقوان شباسک مقام نبشی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و شیخ حاد تقریر کرد  
گفت این ایراد طبع زای من است تو او رده باشد شب دیگر آنرا صل کردم ایشان نسخه شرح ملا خود طلبیدند در آنجا این  
ایراد نوشته بودند و در آخر لفظ قتال رقم کرده گفتند تا بل عبارت آن همین حل است شب سیدم این حل را مخدوش  
ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه شب تواتر در رسید چو تا نیم شب مطالعه کردم شب از آن شبها تنها بودم  
مخدومی در آن کشیده قد خوش و بفاستی کلمه میکرد گویا که گوهری افشاندند و نزدیک من نشست و طبیعت گفت اسهال  
خند بگذشتن کرده است یا حرم من در آن ایام غذبه نداشتم از زیر دستار قدری بکشیدم تا غذبه پیدا شد آنگاه گفتم  
در بعضی روایات سنت است و در بعضی مستحب این معامله بسیار بخندید آنگاه گفت اشب چه شب خوش است  
گردن طالب علمی سزاوار باشد و او را درین سجد باید دو ایند تا پیشش شوند و از پا در افتد تر سیدم که من افتد خبر  
با خود فرستم آن راه است گزتم و گفتم اشب چه شب خوش است در رویش را بایده کشت و گوشت و پوست او را  
خورد بسیار بخندید و گفت ای خونده در کدام کتاب خوانده که کشتن در رویش و خوردن او حلال است گفتم در کدام

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را به پیوست کردن سبح است گفت معنی مجازی اراده کرده ام یعنی  
طالب علم از بر تصرف خود باید آورد و از محبت آب و بخش باید رسانید گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی خاطر  
در پیش را یکی سوزی خود متوجه باید ساخت و کمالات و رافرو باید برد گفت مجازاً با معنی حقیقی علاقه باید علاقه مجاز  
من ظاهر است بگوئید علاقه مجازاً شما چیست گفتم منقول است که امام ابوحنیفه در ابتداء روزگار خود خواب دید که  
مخاطم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر برآورده و بعضی را از بعضی اختیار میکند از سمیت این خواب بیدار شده  
یکی از اصحاب این سیر را در بیان آورد و گفت بشارت با و مترکه سنت را نیکو بداند و صحیح را از سقیم جدا  
سازد این سیر شاهد علاقه من است آنکه گفت اگر درین سه شب ذکر خدا تعالی میکردی فائده آخروے ترا  
حاصل میشد و اگر نمی گفتی بدن ترا راحت دست میداد در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آمد گفتم راست گفتند اما  
باین معاطله الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نماند - گفت غرض باشد زمانه ترک نزدیک رسیده آنکه گفت  
یک بیت از من نویسد گفتم و ات و قلم با من نیست گفت یا دیگر بیت کاری نساختیم و دمین گرفت  
صحیح بودی چرخ خانه با نانا و سقیم حضرت ایشان میفرمودند که از آن باز خاطر من از مطالعه گرفته  
شد و هرگز بوجهی که طالب علمانی می کنند - اتفاق ناخواد میفرمودند برای میفرم میزد و به پیش آمد - طرح قها تو بر تو بر خود  
راست کرده از روغن چرخ آنها را تر نموده و راه بن گرفت و با او از بلندند اگر در این شخص حال او از تشبندیه است  
کشتی که نوبه گویند بین گفتم پیش ازین مرا سواد کن در گذشت ظن کاتب حروف است که میفرمودند آن روز از نام من  
رسیده بود که امر و هر که تراب بنید منتفوخ کرد و بهین سبب بازار رفته بودم میفرمودند روزی بخاطرم آمد که مشید  
لباس صوفیه بپوشن حالی از تنگانی نیست آنرا خلع کردم و عمامه بر بطور سپاهیان بپوشم و شمشیر بر کمر بستم و بر سب  
سوار شده میفرم میزد و بی پیش آمد و گفتم ماه کسی میتواند که بقصد پنهان کند قسم ببعد و تو که این لباس را خلع کن  
و لباس صوفیه بپوش از آن با و بهین لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاه از زانی غریزی بود مجذوب و وضع  
حاکم در محبت ابن التمی تمام داشت - گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید بر می آمد و بعد ساعتی بر بنه میشد  
روحه در سینه چو نشت بود و من بجای ختم - و سهو کردم که اهل بیت را بتفقه حال او امر گفتم بعد پانزده روز که در  
جلی جای ختم در آن میان بجز یک دو و باز تناول نکرده و بر وجود او چندان خضف ظاهر از حضرت مخدومی

اخروی درابتدا حال فقیر تمام داشتند - بوسه رجوع نمودند بقرازه سوره قمر لیل و یکبار هرگز خدای تعالی ایشان  
 را دوست تمام داد و یکباری آشنائی را با ایشان سفارش نمودم که فقیر است و میل است بروی تو بفرمائید و دوستی  
 فرمود و مشروط گردانید بچند شرط از آنجا ترک کذب و ترک قتل حیوان و بی در آن مرت سبش گشت و طفلی گفت  
 بیا و بگیرد هیچ نداد ایشان فرمودند در پنج بخش تریج سوخو خواهد داد و آخروی ازین تمام کرد و با ایشان با بلانج  
 رجوع کرد و سکوره طلبیدند - و در آن نشسته نوشتند و سیاب انداختند و پرکش نهادند - قدری منقطع گشت و در  
 راسته ماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه بنیو اشم میگردم بے ملاحظه شرط  
 چشمه صحرای رخ لعل و عورت های عجیب داشت روزی مرا گفت ذوق سماع داری گفت نمی آری بر سر راهی  
 ایستاده بر سنگ نیره پیروز نوشت و آنجا انداخت اصوات مزامیر از آنجا شنیده میشد و گاه بی دعوت میخوانند  
 زنجور را ظاهر میشدند بچوبی که چسبیده بود میگشت ذهب خالص میگشت - روزی پیش من آمد که عمر بن آخر رسید  
 این اعمال را بگیرد گفت حاجت ندارم گفت اگر نمیکری بد برایم اندازم کسی دیگر لایق نیست گفتم باندازید همگی  
 کتب و اعمال را بدریا انداخت میفرمودند که در شهر باروسه صلح و فاضل بود و بے تعلقی تمام داشت بعض  
 خواجہ سرایان سعد اللہ خان از وی استفادہ علم نمودند و خدمت ایشان بجای آوردند سعد اللہ خان هر چند  
 ایشان را طلبید قبول نکردند اتفاقاً یک روز بخدمت ایشان سیدم و در آن ایام کافیه بنیو اشم بنی از خواجہ سرایان در  
 صحبت سنای از من سالی کرد که جواب آن مرا حاضر شد مخزون شدم چون آنفرز صلح تفریح خاطر من یافت و سبب آن  
 داشت آن خواجہ سر را تعجب کرد و گفت این طفل رانی دانی که گشت قحط خواهد بود که بای تو پس این طفل رنگ  
 خواهد داشت که بسرفائی تو رسد میفرمودند حاجی شاه محمد غزنوی همرو سیاح و بزرگان را بسیار دیده بودند  
 و در مزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بیادت ایشان رتم و گفتم وجود شما غنیت است ایشان  
 گفتند این وجود در تنور افتاده بگفتم اعتقاد ما آن است که وجودی را که لایق تنور است در تنور انداخته اید  
 و این وجود سو هوب است که حق سبحانه و تعالی از دانی داشت سکوت کردند میفرمودند که شرح بر وقت  
 دساکر کتب کلامیه و اصولیه بر مرز از اید هر وی محسوب گزرا میوم و ایشان با سن اشغاف بسیار میکردند بجزی  
 که اگر میگفتم که امر و مطالعه کرده ام می گفتند یک سطر یاد و سطر خوانید که نامه نشود روزی با شاه وقت طلب





رساله تصور و تصدیق شهواند و در میان طالبان تدول و غیره تصانیف دیگر نیز در دسترس است چنانچه در کمال چگونگی آن  
 و در کمال چگونگی آن در کمال چگونگی آن در کمال چگونگی آن در کمال چگونگی آن در کمال چگونگی آن در کمال چگونگی آن در کمال چگونگی آن  
 منصب احتساب کردند و بکمال زفته گوشه اختیار کردند و فرزند از شرب صفای صوفیه نیز بهره تمام داشته اند و  
 یکی از اکابر این طریقه در یافته دو سه نکته از تصانیف ایشان بخاطر فقیر خسیسید و یک آنکه در بحث وجودی نویسنده  
 و تحقیق از الوجود بالمعنی المصدرا مرا اعتباری متحقق فی نفس الامر و معنی ما به الوجودیه موجود بنفسه  
 بل واجب لذاته و ذلك لان معنی كون الشئ اعتباریاً متحقق فی نفس الامر ان يكون موصوفاً بحیث  
 یصح انتزاعه عنه فهناك ثلثه امور الاول للترزع عنه وهو الماهیة من حیث هی والثانی المنزوع وهو  
 الوجود بالمعنی المصدری والثالث منشاء الانتزاع وهو الوجود بمعنی ما به الوجودیه وهو الوجود القائم بنفسه  
 الوجه لذاته لان معنی قائماً بالماهیة لا علی وجه الا تضاماً الا یلزم تاخره عن وجود الموصوف ولا علی  
 وجه الانتزاع والایلزم حين انتزاع الوجود المصدری انتزاع احویل انتزاعات غیر صفاتیه ویکر آنکه در  
 معرفت علم واجب الوجودی نویسنده اعلم ان اللواجب تعالی علما اجالیاً وعلما تفصیلیاً اما العلم الاجمالی فهو  
 مبدء العلم التفضیلی وخلق الصیرة الذهنیه و الخارجیه وهو العلم الحقیقی و هو صفة الكمال و  
 عین الذات و تحقیقه علی ما الهمتی بی بفضل و منه ان الممكن جهتين جهته الوجود و الفعلیه و  
 وجهه عدم و الافعلیه و هو بحسب الجهة الثانیة لا یصلح ان یتعلق بالعلم فان جهة الجهه معدوم  
 محض فاجهة التي یحسبها یتعلق بالعلم هی لجهة الا ولی رهی لجهة الیه لان وجه الممكن هو بعینه  
 وجود الواجب كما ذهب الیه اهل التخیق فله تعاباً للممكنات ینطوی فی علمه بل انه یحتمل لا یغرب  
 عنه شئ منها و یعینك علی فهم ذلك حال الاوصاف لا تنزاعیه مع موصوفاتها فان لها و حی دای  
 یخذ وخذ و الوجود الخارجی فی ترتب آثاره و هو منشاء الانصاف و بحسبه الامتیاز بینها و بین موضوعها  
 و اما العلم التفضیلی فهو علم حضوری بالموجودات الخارجیه و بالصور الذهنیه العلویه و السفلیة فمأهل  
 لعله یحتاج الی تحرید الذهن و تدقیق النظر و قد نحن علی ذلك فی تعلیقات شرح التخریدیه

تذکره واقعات حضرت ایشان و کشف اسرار و آنچه بیان نمایند

سینه فرمودند در واقعه دیدیم که بر ما سخن بقصد ادراک دیدار حضرت حق پویان و شتابان میروند و من نیز در این جماعتم بقصد  
 پاک مستغایبش آمد و وقت عصر حاضر شد به آن مردم مرا امام کردند چون نماز منقضی شد سوختن آنجا که متوجه شهرم در  
 کثیم بطلب که این همه سعی بی فایده گشته بطلب حضرت حق کفتم من به امانم که این همه سعی برای اوست که نیکو بخوانند و  
 با من مباحثه کردند کتاب حروف گوید مثل این واقعه احیایا بشیر است بحصول مقام تصرف فی الخلق باقی و لیسای  
 شیخ و آمد در توحید میباشند میفرمودند که در وقت از اوقات از حق سبحانه و تعالی بطلب تحقیق عجب و امثال کردم حاضر  
 انامه فرمود که خود را فرمودم عالم دیدم در هر ذره را بنحو مختلفه و بطور مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود لاشی محض گردود  
 میفرمودند که در وقت دیدیم گویا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده من از تنگی خانه و انتشار امانت  
 بیت و سایر اوضاعی که محل نزول بزرگان عالمایم است شیخ و در نجایم و از آن سوتلفعات و تفضلات بی پایان  
 مبدول میشود علی الصبیل بنجانه حافظ عبد اللطیف بحسب اتفاق نعم ایشان هر اندر دل حاضر نشاندند آنگاه از منق خاتمه  
 حیا و خجالت کردن گرفتیم شب حضرت حق را دیدم و همین وضع غرق غرق خجالت شدم و از آن سوتلفعات عجب  
 صادر میشد کتاب حروف گوید این واقعه نیز دلالت دارد بحصول تمام تصرف باقی فی الخلق زیرا که ظاهر آنست که  
 در این واقعه دل علی بنی بصورتی ظهور نموده باشد میفرمودند که در حق بعضی درویشان فرموده اند که در خواب حضرت  
 حق چه تیره داشته باشند در واقعه کلی از تجلیات دیدیم گویا حضرت حق در حسن صورتی مثل شده و بر او بر قد است و در بیان  
 من و او مسامحتی است چون جمال پاکش شهود گشت دل از جاافتت خوانان قرب شدم بر این امر شرف شد و قدری  
 نزدیک آمد آنگاه آتش تحقیق بیشتر استعجال گرفت و طلب قرب زیاده تر گشت این خاطر را نیز ادراک فرمود نزدیک من آمد  
 آنگاه از وجود بر قدر تنگ آمد و ارتفاع آن آرزو کردم فرمود این بر قدر قریق است که ظاهر او از باطن حکایت میکند گفتیم  
 آخر جوابی است از حجب آنرا نیز برواقت آنگاه فرمود بعضی ساکنان را بر تیره اولی استیسا است و خاصه را بر تیره پایه و انحراف  
 را بر تیره پایه خلل ازین ستر تیره هیچ ندارد میفرمودند که باره قبض غلیم در آنم در واقعه کلی دیدیم بصورتی زسنه  
 جمیله که کلی خلل سترین است آهسته آهسته نزدیک من می آمد و شوق من بیشتر شد نیکو در بازم مانده کرد و در بیان کی گشت  
 فرمود این آن جمیله دیدم و آنمده کلی خلل بر خود مشاهده کردم این باطل و سروری حاصل شد و آن قبض بر فت کتاب  
 حروف گوید این واقعه نیز دلالت میکند بحصول تمام توحید و شنبه است از آن میفرمودند که در وقت دیدیم

که اسما الهیه مثل حی وعلیم وسمیع بصیر وصوره واورنقصیه مثل نفس قمر ربی من مثل شندیدکی بعد دیگرے طلوع سیکر  
و غروب می نمود آنگاه فرمودند اقرب اشکان بسید واوره است از پنجمه یان صورت مثل شند حضرت این سخن  
که روزے وقت عصر در مراقبه بودم غیبی واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بقدر البین الف الف عام در آن  
مدت هر کسی را که از ابتدا خلقت پیدا شده بود تا یوم القیمه و احوال و افعال هر یک ظاهر نمودند من کاتب احراف  
آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را مسافت چندین هزار ساله بود و الله اعلم صیغه صحر و صحر  
و اقصین و کس نمودند یک مستغرق در ذکر حق او را بدوین حق بیج التثانیست نه بخورد و دیگر اکمل انتم از وی من خدا شود و در صورت  
عالم دارد و باو اظہار و باطنه نیک منب است آنگاه رسول بن الامام رکیه اول فانی است در ذات حق و ثانی آیه کریمه  
النجینه حیوة طیبه صیدین حال اوست میفرمودند و قدر از اوقات فاکلی غیبت است دست دادیم که حق سبحانه و تعالی بفرمود  
فرمود بنده مرا که فلان است بگوید در زمین چشمه نیافتند در کتبش که دنیا یافتند در پشتش من دنیا یافتند حق سبحان  
خطاب کرد که هر که درین گم شد در زمین توان یافت نه در آسمان و نه در زمین میفرمودند شمس است را در وقت دیدیم که  
در وسط آن ایستاد و در وقت ظهور آنرا می بینیم و آن وقت باطل آمد که در وقت ظهور از اول بر آورده بودیم و در طلبش شمس یکدیگر  
پستیک اینجا مستحق قیسی می بینیم هر دو در وقت ظهوری آید آنگاه بجا و بعد برین غالب ال انروض می آید در آسمان یا در این برای  
گرفتن و میگفتن اینجا بای خوش است نه جانان و در کمال نصف آستین اسن افشاندیم و از آنها عرض میکردم آخر گفتند در وقت ظهور  
و ظهور تو سیمیم که سبب چیست میفرمودند چیزی است از اسرار در میان نهادم بعد از آن که یکم متعال الامام فرمود که ای  
در کتاب ما خوانده کانت لهم جنت الفردوس نزل انزل آنست که برای نهمان سے اندازند تا بران بنشینند بعد از آن  
فکر ضیافتش کنند پس چندین وقت و بگاه چرامی کنی سید نور علی ذکر سیکر که گفته بودم و حضور شمول و استم آن  
آثار نبوی سیاه و طلست ظاهر گشت و استم که بنی است میخورد مرا از یاد بهجت قویه بسوی او توجبه شدم و خواستم که او را  
با کاتم بره این بهت برهن آمد و دل مرا احاطه کرد و شوش شدم و جیت کلی زایل گشت و بهر ساعت غالب می آمد  
و کج و منسوق و شک در تصدقات اسلامید و حوت میکرد و حضرت ایشان التجا هر دم مکر رجال من توجبه شدند تا بنیام  
عبارت هم گشتند و للعشوق حالات عجیبه و غریبه و طریقه مخصوصه و عظیمه **س** ما پر ویم دشمن دیا  
سیکیم دوست کسی را از سد چون و چار در قضا مانده گاه بالمواجیب غایب کنیم و گاه بالموقفه شراب و همی را این مکنیم

دست

لوازم عشق نمازد و اگر آن نیکویم حیات مطلق نماز فیعل الله ما یقتلوه و هو العلیه لیکدیگر و نیز علم شد ندانکه در و فرخ  
این بلبایان و عاتسک باید کرد و یا الطیبه را در کنی بلطفات لیس و نیز بکثرت استنشال بدو در این فقیر از شیخ فقیر  
گذاودم تویم حضرت ایشان و حاضرین قضیه و سفیروان میان بود استماع دارو که راجع نامی یکس از اقرابا محض  
را فرزند بریتو انیشند پس باره از حضرت ایشان استمداد کرد و دعا کرد و جهت گماشتن فرزند پیدا آید چون نهفت  
شد و سه راه وقت نزع رسید و آن وقت در کعبه ایاد بودیم در آن ساعت حق سبحانه بطلب ایشان الهام فرستاد  
که این شخص را که متوسل تو بود وقت آخر رسیدت مقابل آن بتو جریل از زنی داشتیم مخزون و متالم مشو و در بند این سانس  
الکاه افاقه واقع شد بسیار مثال گشتند که آن متوسل کیست دو هم با شگفت شد که پسر راجع است که در وقت  
گذاود که بجز و حضرت ایشان پس را ویر فرشتاد و ما محض خال را باین قضیه آگاه کند و هر سه فریت تقدیم رساند و در  
این واقعه با و در وقت و یلیخ هر کاندست ثبت نمود و بعد کتبت رسید و تحقیق بی کم و کاست موافق افتاد  
میفرمودند و نصف شخصی صاحب کشفی شنیده بودم خودم که ماوی بر خودم بسم در و اند که وی مبتدع است  
نمانه او نیاید رفت نمی این خاطر که دم بار دیگر هم منی بسم در و اند و دیگر نمی کردم و برخواستم که بروم پای  
من بلغزید پس آنکه آنجا گل و لای یانگ و چوب باشد ضرری قوی تو با قتا و هم بسم در و اند که اگر اتباع خاطر اول  
میکردی چندین الم بود رسید حضرت ایشان میفرمودند که مرا الهام کرده اند که سلسله تو تا قیام قیامت باقی  
نماند و اند که قال میفرمودند روزی بسم در و اند و اما که امر و زعمتی تو خواهد رسید بسم بر آدم و بعضی  
شهر و علم گوی داد که مطلوب تو اینجاست پرسیدم اینچای و روشی یا فاضل است گفتند آری قلال درویش  
اینجاست ماند بدین اورم دی گفت که چه حضرت خوش الاظم من تبرک رسیده و شب ما مور شدیم بلکه آنرا هر که  
امر و پیش من آید بهم پس آن چه بگویم و شکر خدا تعالی بجا آوردم روز سه در تعیین جهت قبله سخن افتاد فرمودند  
اگر محسب آنچه با چشم و جان مشاهده کرده ایم عمل آریم باید که این سمت استاد شویم بجانب بسیار قدی زیاد و محض  
شدند میفرمودند و هر ذکر اسم ذات میگویم یعنی فرشتگان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و تسبیح تقدیس  
و تسبیح و کبیر مشغول اند ایشان را گفتیم که نزد من آید و در ذکر من موافقت کنید گفتند بل طاقت ما داریم که نزدیک  
تو ایچم و در ذکر تو شریک شویم میفرمودند و در ابتدا و حال اصوات با زاریا در سانس من بصورت اعم و است

الحاکم سگشت یکبار پائی پوش نو پوشیدم در وقت شمی آوازی از وی بر می آید جلالت میگفتم مردم متعجب می شدند  
 میفرمودند بیکاری در بهشت بودم مراد چه نمودند که این در چه کسی است که امر و رعیت خواهد کرد و در آن  
 روز زنی تنی به بیت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مردم است آماده کرد متعجب شدم که این زن لایق آن در چه  
 نیست فرشته گذشت که این را عارضه که زمان را می باشد عارض شد و بدان دولت نرسید و یگیری الاصلیات  
 همه آنچه حاضر کرده بود بخیرید و بیت کرد و میفرمودند بیکاری را عارضه شد بسم در او هم که هر که درین زمان با واقعه اکتفا نمودند  
 شخصه و پنجاعت بود که این دولت پیدا و اتفاق چون تکبیر گفته شد وضو و شکست عین با بزرگان خارج شده بودیم و شخصی  
 از بنی بساید و شکیانگشت میفرمودند از بزرگان میفرمودند که و هم صیام اختیار کنیم حضرت خاتمه علیه الصلوات و التسلیمات توجیه  
 در واقعه دیدم که آنحضرت مرانی مرحمت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سبیل لطیبت فرمودند الهیایا  
 مشترک آن زمان را پیش آنجناب هم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آنجناب  
 نیز بروم پاره ازان بگرفتند آنگاه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک پیش آنجناب نیز بروم پاره ازان  
 بگرفتند آنگاه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهیایا مشترک گفتم اگر همس این پنج این نام مقسوم شود حصه این  
 درویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه بیدار شدم در آن وقت ازل بودم که نکته در غزده گفتن چون زوبت  
 ذی القنین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که اشغال این امور در وقت آنجمله است چون بابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه طریق نقشبندی می پیوندد و حضرت عمر عجزه نسب مامی رسد و حضرت علی از جهته اجابت نسبت اصل نقشبندی  
 و نیز طریق نقشبندی و سایر طرق صوفیه می رسد و بعضی وقایح از آنجناب فیضها گرفته ام لاجرم این معامله واقع  
 شد و چون با حضرت عثمان هیچ یکی ازین وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت و الله اعلم و میفرمودند  
 در روزی از ماه رمضان حرکتی عظیم واقع شده بدان سبب ضعیف توی برین مستولی گشت نزدیک بود  
 که بحسب آن ضرورت احوال که سبب فوت فضیلت صوم افروزی پیدا شد و دل اندوه قدری بنوع حضرت  
 پنجا سبب اصلی الله علیه السلام بحسب هم طعمای نهایت لذیذ و خوشبوی که آنرا زبان نهندی زرد و پهلایو میگویند مرا  
 مرحمت فرمودند بسم بخورم بعد ازان آبکے سرد نبات لطیف عنایت فرمودند سیر با شامیدم بعد ازان غل  
 افاقه شد جمع و طمخش همه زایل گشته و شمع وی بحاصل آمده و بر دست بن هنوز زوی ز غفران موجود بود

بعضی از مخلصان آنرا با جلیلا شستند و تمییز و تبرک از آن افطار نمودند حضرت ایشان میفرمودند یکبار حضرت  
تائیته را علیه السلام صلوات الله علیها من تحتها و من الخواتم لینهما و واقعه دیدم گویا سحری است از یاقوت سحر کن ظاهر آواز  
بالین او حکایت میکند و در آن مقام سید الرسل صلی الله علیه و آله و سلم بر بنیة مراقبه نشسته اند و اصحاب و کل اولیا  
پیرایه او اینحضرت بر بنیة مراقبه بنفس زده چون من بر سر بریده یا قوتی که بر دروازه آن مسجد فرو نشسته است  
رسیم حضرت غوث الاعظم و خوابه نشینند قدس الله سرها برها برناسته نزدیک من آمدند و در حق من مناظره  
نمودند حضرت غوث الاعظم فرمودند آبار و جبار و این شخص بخلفاء من متصل بود من با او اولی تر ام و حضرت خوابه  
نشینند فرمودند این شخص بخلفاء من تربیت یافته من با او اولی تر ام یعنی آنچه بحسب روحانیت از شیخ فریخ الدین  
جلیله خوابه مخفیاتی یافته بودند و این مناظره استند که کشید تا آنکه رسیدیم که این صحبت نقضی شود و ازین فیض محروم  
مانم از امر حضرت غوث الاعظم فرمودند چندین مناظره چو امیکنید چون در طریق باو طریق شما چندان فرق نیست  
خوابه نشینند گفتند اگر فرق نیست من مقصدی این امر را تا ششم حضرت غوث الاعظم فرمودند رضایقه نیست شما  
او را اندر اول بریدانی الحقیقت از آن من است و از نسبت خودش بهره و در خوابم گردانید و اینم مناظره مخفی بود  
بود که بهتر از آن صورت نه بند و آنگاه خوابه نشینند دست مرا بگرفتند و در آن مسجد دخل نمودند و مقابل سید الانبیا  
عالیه الصلوات و السلام اندکی نشیتر از صف نشاندند و خود متصل من برابر صف نشستند بخاطر هم گذاشت که حکمت  
درین صورت چه خواهد بود بجز آنکه چون آنحضرت سر از مراقبه بردارند اول کسی که نظر مبارک بر آن افتد من باشم و چون کسی  
پرسند که ترا که آورده ایشان گویند من آورده ام خوابه بر این خاطر شرف شده فرمودند سبب همین است جلالت  
آنحضرت سر بر آوردند و تشریفات بی پایان مشرف نمودند آن کتاب حروف آنست که تمهید این واقعه آنکه  
آنحضرت جلوتی بردند و فی و اثبات بلا اخطه عیب تلقین فرمودند و الله اعلم میفرمودند در خبر انا امل و انی  
یوسف امیر میرتے خاطر میگذشت زیرا که حاجت موجب قلق و اضطراب عشاق پیش از صحبت است و  
منقول شده که چون حضرت یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه نمیشدند طائفه شیر جلال یوسفی دیده زنت البقا  
می کشیدند و پیش از حضرت سید الرسل مروی نشد بایستی که معامله بالعکس بودی دست آنحضرت را در واقعه دیدم و  
ازین نکته استفسار نمودم فرمودند مجال من از چشم مردم ستور است غایب من الله تعالی که اگر ظاهر شدی هرگز

چنان کردی که بینگان یوسف کردند از نیجا داشتیم که آنحضرت عالمشیه با حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار آوردند  
در تمام عمر دیده ام چه منتهی دار و بحسب ترقی ازان جمال شمعی بدیشان سیده باشند صمیمی و در حضرت سید  
المرسل علی الصلوات و التسلیات را در وقت دیدم من متوجه شدم از بکرت تو چه گرامی بر مقامات اولیا هموست کردم  
و آنرا از انیکسجی ششتم تا بجای رسیدم که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین با تو اندک گشت التماس کردیم که  
این فقیر است که هر حال که آنحضرت بدان متوجه شوند صورت امکان پذیر و بحسب نیست که با وجود خندان  
چیز و این مقصود جلوه نماید پس آنحضرت روح مراد ضمن روح خود گرفتند و از مقام صیقلیت که نهایت ولایت  
است عبور نموده شد آنگاه بر خمی بیش آمد گوید در آتش است که هیچ ولی در رویه نتواند گذشت بعد از ان  
مقامات سابقه که در ولایت گذاشتم بوجه مشکف میشدند صبری مثل هر سابق و توکل مثل توکل سابق الا انکه  
تقصیه بودند و سابق مجازی اینها اصول سابق اشباح و تمثیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن عنوان کرد  
فرمودند احساس کردم که وجود من با وجود آنحضرت یکی گشت و ز خارج جدا نمانده است الا انکه حکم نامن بود کاتب  
حروف گوید نزد یکسای فقیر سری که درین واقعه بدریائی آتش متشکل گشت دانستن آن موقوف است بر قدر  
بالانکه سبب نبوه توجه غایت از لیه است تا نشیبه از مصلحت کلیه سوی پنجمی قوم او متبانه توجه آن در وقت عظیمه  
از طوفانات و قیامت و غیر آن و اولیا هر کمالی که دارند نشان آن استعداد و نفوس الیه ایشان نسبت بس روحی  
انجا پنجم مصلحت این نفس نیست انبیا علیهم السلام نبوه ایشان بحکم مصلحت تدبیر عالم است لقل در عالم نفس است  
و ثانی در عالم افاق پس اول حکم وجود ذنبی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول تنبأ آن حکم مطلق است و ثانی نبه  
آن حکم تدبیر در اقل فی الحکمه سبب را بر ای است و در ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است و ثانی را استعداد  
دیگر پس امتناع حصول ثانی به نسبت استعداد کمال اول تمثیل شد بدریاد آتش الشرا علم حضرت ایشان میفرمودند  
که یکباری مراتب گرفت و آن مرض استعداد یافت و امید چپا بس کرد در آن ساعت نظریه شد در آن نفس  
حضرت شیخ عبدالغزنی ظاهر شدند فرمایند ای فرزند حضرت پینا بر علیه وآله الصلوات و التسلیات بیایات  
نوی آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند و پایی تو آن سو است سر بریزه راجعی باید گذشت که پایی تو باین جهت  
نباشد با وقت آمدم قوت حکم نبود حاضران را اشارت کردم تا سر بر از آنجا که دانیدند آنگاه حضرت سید

پناه تشریف آوردند و فرمودند کیف حاکم یابنی عمارت است این گفتار بر من مستولی شد و بعدی و بکای و خضرت علی  
 عیبت بن نام گشتن حضرت مراد بر گرفتند بوی که تیر تشریف بالایی سوزن بود و قیض مبارک ادا انگ من ترشد و  
 سینه آهسته آن وجه تسکین یافت آنگاه بنماطرم آمد که در تهاست که از روستای سوسی تشریف دارم چه قدر که هم باشند اگر  
 درین ساعت چیزی ازین قبل بر حمت فرمایند برین خطره تشریف شدند و بر لجه مبارک دست خود آوردند و در روستای  
 در دست من دادند بنماطرم آمد که این دو سوسی در عالم شهادت باقی خواهند ماند یا نبین خطره نیز تشریف شدند فرمودند  
 این دو سوسی در آن عالم باقی خواهند ماند لیا ازان بشارت صحت کلی است و او عمر و اذنه آنگاه واقع شد چرخ طلبیدم آن  
 دو سوسی در دست نیافتند و ناک خدم و بیاں جناب توید نمودم غیب واقع شد و آنحضرت مثل گشتند و فرمودند  
 وانا و آگاه باش ای فرزندان دو سوسی را زیر و ساده تو بر ای اخصیاط لنگا بر آهسته ام از آنجا خبری یافت بافاقت اقدام در  
 آذینا یا فتم در بانی تنظیم منطبق و کم بعد ازان بخیار پمخاقت کرد و ضعف تمام مستولی گشت اقرار دادند که بر و سوت  
 است می گریستند من طاقت تکلم داشتیم و لبشارت میکردم بعد از آنکه فوت بحال اصلی آمد و صحت کلی یافتیم و فریض  
 این کلمات نیز فرمودند که از خواص این دو سوسی یکی آنست که او لا با هم جمیده می باشند چون در و خوانده میشود و دیگر  
 هدای ایتند و دیگر آنکه یک مرتبه تسکس از مسکران اشمان خواستند من باین بی ادبی رضائی و اوم چنان شرط  
 باشند و آنجا میدان غریزان آن هر دو سوسی را در آفتاب بر زمین ساعت ابر پاره ظاهر شد حال آنکه آفتاب بسیار  
 گرم بود و موسی ابر برگزندی کی تو بر کرد و دیگران گفتند قضیه اتفاقیه است و دیگر بار آوردند و دیگر بار پاره ظاهر شد و دیگر  
 تو بر کردی گرفت این نیز قضیه اتفاقیه است سیم بار آفتاب بر زمین دیگر بار پاره ظاهر شد سیمی نیز در سگات آسناک  
 گشت و دیگر آنکه برای زیارت بر آوردیم مجسمه عظیم بود هر چند کلید بر قفل می نهادیم و می میکردم مفتوح نمیشد و  
 متوجه شدم معلوم شد که فلان جنب است بشاست جنابت او میسرتی اید عیب پوشی کردم و همه را بتجدید چنان  
 فرمودم جنب از آن مجسمه بیرون رفت آنگاه سهولت مفتوح گشت زیارت کردم حضرت ایشان در آخر  
 عمر بکارت شست نیز فرمودند که ازان دو سوسی بکاتب حروف خنایت فرمودند و الحمد للهد رب العالمین  
 میبفرمودند بیکاری حضرت پیغامبر اصلی اللہ علیه السلام و واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات آئید در آن نظر اقم  
 مشاهده کردم بسجده افتادم آنحضرت گشت بندها گرفتند و باین صورت منع فرمودند بار با بنماطری آمد که در نسخ



باین صورت چنانکه باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجد کرده و گویند است که با اعتقاد و عبودتیه او  
و آن کفر است و دیگر مشاهده ظهور صفات الهیه در او و آن ممنوع است بجهت شباهت به کفر پس فرقی او بین  
دو سجده باین وسیله منع فرمودند که در آن تصریح است میفرمودند در حق بعضی کسان تر و دو ششم که سید است  
یا نه حضرت پنجاه مرتبه اصلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دیدیم گویا بر سر بر سر دراز کشیده اند غایتها فرمودند و در آخر  
فرمودند در زیر سر نیز نظر کن آن شخص را دیدیم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نیز نداشت اینجا نمی بود  
میفرمودند در روزی در واقعه حضرت پنجاه مرتبه اصلی الله علیه و آله و سلم دیدیم گویا هر کسی از حاضرین در روزی  
فهم و معرفت خود عرض نمی نماید من نیز عرض کردم اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی ابی طالب و آل ابی طالب و صل علی  
چون این را استماع فرمودند نهایت بشاشت و ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند و در  
آیام وفات حضرت رسالت پنجاه مرتبه اصلی الله علیه و آله و سلم چندی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی نپخته شود قدری خود بریان  
و غده سیاه نیاز کرد همی در واقعه دیدیم که انواع طعام حضور آنحضرت عرضه میدادند در آن میان آن خود و غده نیز فرود  
داشتند به نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و پیرایه از آن تناول کردند و باقی در اوصاف است  
فرموده اند که کاتب حروف گوید که مثل این قصه از بزرگان پیشین نیز روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان  
است پس اشتباهه عجب نیست که توار داشته باشد میفرمودند و در واقعه دیدیم که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما  
السلام در راهی بر بعلی از یاقوت سرنج که ستور ندارد و تجلی قدرت الهی می رود سوارانند و من نیز در کباب اینها  
سیر می نمایم ایشان می فرمایند که بیاباناد بر این نشین و من بر اعانت اوب برین امر اقدام نمی کنم آخر از نزدیک  
بمزاج آمده فرمودند که پرده این بعل فروگذار بر پای آن بر آمدیم و خواستیم که پرده فروگذاریم در آنوقت یک دست  
مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست دیگر حضرت امام حسین رضی الله عنه محکم گرفتند و بستم کردند و فرمودند  
الحال چه حال داری التماس کرده چه بیان توان کرد حال کسی که هر دو دست و دست ترقی العین شتر  
پنجاه مرتبه اصلی الله علیه و سلم باشد بعد از آن در بعل نشانده و با نسیاط تمام تا نماندند و آنجا ملاقات با حضرت  
مترقی علی کردم الله وجه دست و او پنجاب ایشان التماس نمود که نسبتی که ما فقیران کسب میکنیم همان است  
که در حضور حضرت پنجاه مرتبه اصلی الله علیه و سلم اصحاب کسب میکردند یا بسبب مرور در دور متبدل گشته

فرمودند و نسبت خود مستغرق شو تا من نیز از املات خود نسبت خود مستغرق شدیم پس آن جناب فرمودند  
 این نسبت تو همان است بے تفاوت سمیع مودود و راتبداء اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعہ اجازت  
 یافتیم از آنجا کہ حضرت خواجہ ششبد را در واقعہ دیدیم گویا در پیالہ چوین کب و او ندیدیم بخوردیم انگاہ از ہم مگر نشان فرمودند  
 در آنجا بابت تلقین طریقہ و اندامی فرمودند حضرت خواجہ حسین الدین را دیدیم گویا ایشان در خانہ نشسته اند و  
 آنجا چراغی روشن است لیکن فیلیہ حرکتی سے باید تا بتازگی برافروزد و مرآت آن خدمت امر فرمودند چنان کہ روم  
 بعد از آن نسبت منقصہ خود افاضہ نمودند و تعبیر این واقعہ اجازت بود سمیع مودود و واقعہ سلاسل اہل اللہ را  
 بسن نمودند گویا بازاری است وسیع در آنجا دو کاتبان مجتہد مستہند در ہر دو کاتبی صاحب طریقیہ با اصحاب خلفاء  
 خود نشسته بر آن امر و میگردم تا ہر دو کان حضرت غوث الاظم رسیدیم و در میان ال اجازت نشستم آنجا عبارت قصوں  
 الاحیان ما شغفنا را ایچہ لکھو دیکھو نہ کورہ شود ہر کسی نمی دیکھد سیکھد چون نوبت بن رسید یعنی گفتم آنحضرت از استعمال غیر  
 یعنی ہاتھ از آمدہ فرمودند عرض ال چہارہ ہمیں بود ایں واقعہ را دستہ بر آمدہ لیکن ہنوز ایں لفظ فارسی در حافظہ  
 من است اگر گاہ از آن مجلس بر جا ستند و دوست مگر گرفتہ در خلوت بر د فرمودند و یاد از خاطر تو از جانب من غلطہ  
 یا خدشہ بہت گفتم آری ہر کسی از اصحاب طرق بن اجازت بنی واسطہ فرمودند الا آنجناب فرمودند خلفاء و امار  
 حکم مانند چون از ایشان اجازت یافتند گویا بے واسطہ از ما یافتہ گفتم بے واسطہ را لطفہ دیگر و لذتہ دیگر است فرمودند  
 من ہم اجازت دادم بطریقہ من مردم را ارشاد نموده باشیہ چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال ابتدا و وسطہ  
 و اتمہا کردہ اید حاجت بیان نیست انگاہ بقلب من متوجہ شدند نسبتی افاضہ فرمودند کہ در تے شد ہنوز صلاوت ال  
 بر خاطر من است بعد از آن پستہ رفتم و تفریح سلاسل کردم آنجا عجب بسیار رسیدیم و در آن خبر غرض رسیدیم کہ ہم  
 سلسلہ است محقق اجتناب خواجہ ششبد از اگر گرفتہ اند و مستغرق گشتہ و شتم کہ باعث استغرق ایشان است کہ خلفاء  
 ایشان چہ اسرار و ہر احوال منو تہ توجہ بخلق را کفایت کردہ اند کاتب حروف گویر نسبت حضرت خواجہ ششبد را لطف  
 سرسوت یاد ہر بہت استغرق از آنجا آمد نسبت حضرت غوث العظیم را در لطیفہ روح و حسرت زیادہ بہت نسبت بہ ما از آن نیز نسبت  
 تو و اقیویر اوست و لطیفہ فرخ و در حسرت یا تھا شاوازل سکیرہ تفریح لفظ چہ از انکے نفسی کہ توی ارشاد و در ایشان  
 دست معلوم و معارف عجیبہ را نزد او شان چندان وزن نمی افتد و اللہ اعلم سمیع مودود نیز بہت مقرر نمودند خواجہ

تقلب بین قدس سره و قدس بوم نزدیک قرار ایشان چو تیره است آنجا بدید قصور و داخله آنکه این وجود طوشت را بیدار  
مقام پاک نباید بر جای تمام در آن محل روح ایشان ظاهر شد فرمودند بیشتر بنیاد و سه قدم بیشتر رقم در آن وقت و بیم  
که چهار فرشته تنگ از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود آوردند معلوم شد که بلبل تخت خوابت قبضه بند بودند هر دو شیخ  
با هم راز با در میان آوردند که مسوم غلگشت بعد از آن تخت را فرستگان برداشته بودند خوابه قطب الدین  
بن متوجه شدند که بیشتر بنیاد و سه قدم دیگر پیش رقم همچنین میگفتند و قدر سعی رقم تا آنکه نهایت قرب تحقق  
شد آنگاه فرمودند چه می گوئید در حق شکر گفتیم *كَلَّمَكَ اللهُ حَسَنًا وَجَمِيلًا وَجَمِيلًا* فرمودند باریک الله چه میگوید در حق صفت  
حسن گفتیم *ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء* گفتند باریک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگوئید گفتیم نور علی نور  
یهوی الله لنوره من يشاء فرمودند باریک الله آنچو یکدیگر در چشمش ازین نبوده است شامی گاه گاهی یکدیگر و بیانی  
شنیده باشی گفتیم در حضور خوابت قبضه حضرت این را پاره فرموده اند یکی ازین دو و فقط فرمودند ادب نبود یا صلوات نبود  
میفرمودند این واقعه را در تنه برآوردیم این لفظ از خاطر زنده میسر شود و دیگر بار زبیرت مرقد نور ایشان رقم روح  
ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پس بر پید خواهد شد اورا قطب الدین احمد نام کن چون زویر بن ایاس رسیده بود و کما  
گروم که مراد پس بر است برین خطه مشرف شد فرمودند ای ملودن نیست این سپهر صلبت خواهد بود بعد از زمانه  
و عیبه متزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته اول این واقعه فراموش کردند ولی الله  
سسه کردند و بعد از آن در تنه بیاد آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند و در پیش فرمودند باریک الله نصیب الدین رخ  
در بی از قدس سره نجواب دیدیم که وضو میکنند و شبی نماز اند گفتیم این عالم کیف نیست وضو نماز چینی وارد چون در  
اینجا بسیار یکدیگر دیدم بدان منتدی شویم پس او آری این امر بزرگ است نه کلیت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند  
و مجلس کردند فرمودند شامی بنشینید گفتیم در مجلس نشستیم فرمودند مجلس چون مجلس دیگر نیت در آن مجلس حاضر شد و  
بعد از آنجا بود میفرمودند دید که آباد اتا و مرحمت از درس مرزا محمد زاهد که چه در این پیش آمد بیات شیخ سعی در آن حالت  
بنحو نامزد و ذوقی میگردم **س** جز یاد دوست هر چه کنی محض آن است و جز تیر عشق هر چه کنی بیگانی بیگالت است **س**  
شوی لوح دل از نقش غیر حق و طلی که نه حق نماید بیگالت است **س** به طریح چهارم از خاطر رفت و درین قلمی و کلام  
ازین سبب پدید آمد ناگاه مودی و مودی غیر مودی **س** روحی از جانبین من برگرد گفت **س** علی که در حق بنیاد

جمالت است گفتیم جز آنکه اندک خیر از آنچه قدر قتل و اضطراب از دل من زایل نمودی آنگاه دوستی تنبیل  
 را برآورده پیش آن عزیز بودم شکر کرد و گفت ای اجزایو دانیدن است گفتیم تو لیکن شکرانه است گفت من نیز  
 گفتیم از جهت شریعتی که از منی نماید باز جنبه طریقت و آیات ماکان بیان فرمایند تا من هم احتراز نمایم گفت ازینها پیوسته  
 نیست و لیکن نیز خودم آنگاه گفت هر از روی باید رفت گفت من هم کتاب میروم گفت کتاب ترنجی هم میروم  
 برو است و آنرا که پنهان داشتیم که روح بحال است اندر دم که بر نام خود هم اطلاع دهی تا فایده نیجاده باشم گفت  
 سستی همین غیر است میفرمودند در واقع دیدم که بر آسمان ختم شخص را دیدم که مرتضی خود پیچیده است  
 و خوابیده و شعله محبت از وی بر سر آمد معلوم شد که این شخص سر حلقه مجازیب است و هر چند بوی از وی  
 سستی است ظاهر قبل در آن حضرت رسالت پناه بوده است **کاتب** حروف گوید احتمال دارد که آنصورت  
 مشابه تربیت آبی باشد نسبت مجازیب سر استیلائی نیست که شوش عقل تدبیر بود این فقیر از یاران ک حاضری  
 واقع بود شنیده است که حضرت ایشان در قصه آینه زیارت مخدوم شیخ الدبیر فرشته بودند شب هنگام بود  
 بر آن محل فرود آمدند و ضیافتی باقی کنند و میگویند خیر به خورده روی در توقف کردند تا آنکه اثر مخدوم منقطع شد و  
 مال بر یاران غالب آمد آنگاه ز سبب باطریق برنج و شیرینی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر روح من بیاید  
 ساعتی این طعام نخورم بیستیندگان در گاه مخدوم الدبیر رسانم درین وقت آمدند زلفیاد کردم و وارز کردم که کسی آنجا  
 باشد تناول کند میفرمودند و کجاری وقت شب میگردم مقبره نجابت متفاسریدم قدری آنجا توقف  
 کردم در آن وقت خاطر آمد که درین بقعه چپس بجز من ذکر خدا نمیکند مقرب این خطره مردی در موسی کوز پستی ظاهر  
 شد و زبان پنجابی سرود میگفت حال معیاش آنکه از روی دیدار یار برین غالب آمده از نعمه اوستا ترشدم و  
 بطرف اوستا تم بهر خند بوی نزدیک تر میشدم دور تر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما نیست که درین بقعه کسی  
 بجز شما ذکر نیست گفت هر اوس حصر نسبته احیا بود گفت در آن وقت مطلق تصور کردی و الحال تخصیص سکینی آنگاه نما  
 شد میفرمودند شیخ با نیر الله گوهریت خرمن کردند و چهار ایشان بسیاری از شعفا و صبیان و سنون  
 بر آمدند بجز زاد و در احاطه بود دست مخدوم انوی و این فقیر مجتمع شده خواهیم که ایشان را با از ارحم چون نزدیک  
 تعلق آید و رسیدم آفتاب بسیار گرم زیر سایه درخته فرو آمدیم و همه یاران بنشیند من بجا فطت جا بهائی ایشان

ایشان بیدار می بودم در این آثار و چند سوره قرآن تلاوت کردم در آنجا چند قبور بود صاحب تبری سخن آمد گفت  
 عمری است که قرآن نشنیده ام و بسیار شاق سماع کنم اگر چیزی دیگر بخوانید لسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون  
 سکت شدم و دیگر بار شد عا که در سیم بار نیز خواندم بعد از آن در خواب خودی ظاهر شد و گفت من باین غریز میگرد  
 التماس فرار است کردم قبول نمودند تا آنکه سستی شدم و شوق بنور باقی است شما ایشان را بگوئید که قدری بسیار بخوانند  
 ایشان بیدار شدند و بن بختند قدری کثیر خواندم تا آنکه نهایت بخت و سرور در آن مقبره مشاهده کردم و گفتم بخلک  
 الله عنی خیر الجناة انگاه سوال کردم که از وقایع عالم برون گفت من اطلاع حال چکس ازین قبور ندارم اما حال  
 خود را هم گفتم از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ خوابی و خیالی ندیده ام اگر چه غایت تخم تخم نیست گفتم هیچ میدانی  
 که برکت که درین عمل نجات یافتی گفت برکت آنکه همیشه نیت داشتم که از تعلقات مجر و شوم و از موانع طاعات و  
 از کار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیت متحقق نشد حق سبحانه بجنس غنایت من نیت را قبول فرمود بعد از فراغ  
 از قبوله باشیخ باینید بر خوردیم و باز اوردم صیغرم و در روزی در نواحی مرز خواجه قطب الدین میر سیکوم قبر  
 منظر آمد که تدبیر وی اجراء ارض تا زین هفتم اجراء و تو عارش همه واکر اندت بخت شدم فضائل است گاه شیخ محمد جمله بود  
 باشان گفتم که شما نیز درین قبور آبل کنید ویر آنچه دیده بودم ذکر کردند آنها را در مقامی بود از وی پرسیدم گفت این  
 قبر بزرگی است عمر من هشتاد سال است و عمر پدر من همدسال بود و عمر جد من صد و بیست سال او کا قال من از پدر  
 خود شنیدم و او از پدر خود شنید که بلین قبر بسیار از هم بود و مردم ندور می آوردند و زیارت از دوری آمدند و در  
 مردان می نشستند مثل آنچه امروز بر مرز خواجه قطب الدین هست بعد از آن بمول برین غریز غالب آمد و مردم قبول  
 در زین صیغرم و در در سقری از اسفار و رفتی از اوقات صلوات بخاطر هم رسید که تضرع صلوة نعمت است  
 گاه است با تمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواندم چون شب شد حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت بخت و سرور  
 و ازند و بن بسیار منت است اند صیغرم و در والدین علیه الرحمه شنیده شده بود و احوال باری من تجسیدی شدند و از اجزا  
 حال استقبال خبر می آید بیکار که می در قدر خدمت خودی احوی قدس ستره بیار شد و بیماری او منگشت در آن ایام  
 در نصف النهار تنها بجز هفته بودم ناگاه ایشان مثل شدند و فرمودند بخواهم که بر این بنیم لیکن در آن محل مستورات بگمانند  
 نشستند آنجا رفتن بر خاطر من بس گران می آید این مستورات را از آنجا بر نیز آید ایشان ممکن نبود برده کشیدم پس بر

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در این کتاب  
 از کتب  
 قدسیه  
 است

سر بر گریه ظاهر شدند بوجهی که من سیدیدم و گریه می دیدم و محسوس میگردیدم که در وقت و احوال مردم ایشان را تشویق میکنند ایشان خود زنده اند فرمودند یار ای بگذازی فرزند چاری بسرا کشیدند انشا الله تعالی علی الصبا  
وقت اذان فجر شفا کلی خواهی یافت این گفتند و بزخواستند و راه دروازه گرفتند من نیز در وقت اذان ایشان را فخر فرمودند شما بنامند آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح کریمه عارفیت کرد حضرت ایشان در هیلت بودند روز غرض یکی از بزرگان آنجا رسید قولان سرودند و بنیاد کرد و بعد ساعتی فرمودند که روح شیخ ابو القاسم  
قدس سره ظاهر شده و رخص میکند نزدیک است که شمه زین منی در اهل مجلس نیز سرایت کند و ننگه نشسته بود که حال اهل مجلس تغییر شد و بسایه هوی عجیب بر نه است حضرت ایشان چون نزدیک قبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نشستند میفرمودند که روح ایشان در نماز زمین اقتدا میکند و از من استماع معارف می نماید یکبار با من فخر متوجه شدند  
و بعضی معارف فرمودند و بعد ازان فرمودند که روح ایشان گفت که فلان را چیزی از معارف تعلیم نماید لا بزم این هر گفته شد میفرمودند روزی با بعضی یاران نشستند بودم ناگاه مردی بغایت طولی قامت در آمد بیت تمام و در دست او کمان و چند شیر و سلام علیک گفت رد سلام کردم آنجا گفت موکلانیم برو با شوق ملاقات شما داشتم ازین راه فرج ما میجوید و خواتم که شمارا بینیم امروز از قلال جابر خاستم و ماوشدیدم که قلال جابریم شمارا بشارت میدهم که یکس از یاران و مخلصان شما درین و با نخواهد مرد بعد ازان سلام گفت و بیرون رفت بعد ازان انتقال و با بهائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان ازان بلا ابله بر سرید میفرمودند و در روزی در حجره نهان نشسته بودم جوانی تمسک شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد از من که کفتم بعضی کمالات هنوز مامول است و غیر حصول گفت پس موت تو متاخر است آنگاه باز گفت بر پشت او جابرم مرغ دیدم  
بشکل استاده و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند در بلده رتک روزی بتفرج بر آمدم چون نانگی راه و حرارت آفتاب احساس کردم مقبره از مقابر درآمد تا آنجا که استراحت کنم بجز در آمدن محسوس شد که در آن مقبره تشییع عظیم شده نیز ندگنی آن بن در گرفت یاران گفتیم ازینجا زدو بر آید که این مقبره باتش خلوت است و سنی پذیریم که آنجا مسلمانی باشد نه روی در آن محبت حاضر بود و حجب کرد و گفت بچ طریق معلوم گردید آنجا که در آن مقبره است  
مردی که اینها قبور مسلمانان نیستند چو گیان اند که زنده در گور زنده و مردم قبور آنها بیته قبور سایرین ساخته میفرمودند

مردی صاحب کشف و بعضی مسائل کشفی با من مناظره داشتند با وی عهد کردم که از ما هر که بیشتر به این تقاضا کند آن را بگردانم  
 را به حقیقت این سله مطلق سازد و بعد وفات آن عزیز را بر روی من که در بوستانه نجابت عالی نشسته و به بالذات تعظیم مخلوط است  
 الا انکه بصارت شما شیخی ندارم و سبب تصور آن بر سپیدم گفت همان تنجیده که با شما در وی سر باشد و آنگاه کتابت آن را  
 گوید شیخ عبدالباقی الکنوزی مردی بود که کتب حدیث و وجود بسیار دیده و سبب قصه فرم در طاعات و عبادت اسلامیه  
 از تساهل روشت بعد وفات حضرت ایشان بر قبر او نعلی نشسته و فرموده با خود است بان تساهل را ما من شغفت  
 کردم سپهر مهر و در یکبار در کلبه آباد در موسم سرما با من سواره میرفتم گل لای پیش آمد آنجا سگ بچه خرق میشد و دیگر بچه  
 می آمد و فریاد و فغان از جا میگذاشتند چون این را دیدم و شنیدم دلم بچو شد و خادم را گفتم برو در این سگ بچه را دریا  
 بیا کرد و استنکاف نمود از اسپ فرو آدمم و دامن بر چیدم و متوجه آن آب شدم تا دم چوین اینها دیدم مبادرت کرد  
 آنرا بر آورد در آن نزدیکی حایمی بود از آنجا آب گرم گرفتم و او را شستم و خبازی بود از آنجا نان و شور باگرفتم و میخورانیدم  
 آنگاه گفتم این سگ این محله است اگر اهل محله تیارا نکند بهتره والا با جمله خویش بریم خباز تیارا آن التزام کرد پس  
 را دم و بگذر شتم بعد چندی از این قضیه در همان کوهچه با همان محله پیاده میرفتم از جانب مقابل سگ پیش آمد و در آن  
 کوهچه قدری لای و گل هم بود و نماظرم گذشت که از اینجا دو دایه گذشت تا نشان آن سگ بجا میزدند و در فم  
 آن سگ زودتر آمد بر سر جان لای بهم آمدیم آنگاه آن سگ با تپا و لبسان فیصیح گفت السلام علیک گفتم  
 علیک السلام گفت و در حدیث خوانده که حضرت رب العزیزه میفرماید یا عبدا ای انی حرمت الظلم علی نفسی و جعلت  
 علیه محرم ما فلا تظالموا یرین چه ظلم کردی گفتم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شروع راه برای آدمی و حیوان هر  
 مخلوق شدی بایست که تو با شکی سے آدمی و من با شکی سے آدمم هر جا که بهم سے آدمیم مضائقه نبود گفتم شی آدم  
 سگف اند بطاعات و ظلم تریا بک اگر ملوث سے شنیدم و غسل تریاب و بدن هر چه عظیم بود ازین جهت مبادرت  
 کردم گفت این خطر در آنوقت و در مناظر نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تعظیم عمل خود تو نویی است  
 میکنی اگر بماند تو جنب میشدی یک سبوی آب پاک میگشت و اگر لطیفه انسانیه بعب و خوبی جنبش شد بخت دریا پاک  
 نشود و انصاف کردم و زامت کشیدم و بدو را ملصق شدم و تعظیم شما هم گفتم نصیحت کردی و حال درین بابا هر  
 گفت در ایشان پیشین ایثار میکردند و در ایشان این زمان ایثار میکنند گفتم تفسیر این منظره باز گو گفت در وقت

سابق در دل را برائی خود میکردند و نفس را بدگیران میدادند و در ویشیاں این زمان نفس را برائی خود میکردند و  
 دون را بدگیران میدهند راه خشک را برائی خود اختیار کردی و گل و لای برائی من گذشتی پس بجانب گل و لای تو هم  
 بروهای خشک برائی او گذارم گفتم بخداستعالی بعتل مقدس توان رسیدن بعتل مظالم غم بعتل مقدس چه باشد و عطل مظالم  
 چیست گفتم عطل مقدس آنست که مانفته و ناشنیده بصواب متدی شود و عطل مظالم آنست که تا نشنوند ندانند بعد  
 ازان سلام علیک گفتم و بر وقت چون باز پس نگریم هیچ نبود آنست که بر آوردن سنگ بچه مقبول شد و بهمان  
 صورت تعلیم واقع گشت چه مفسر معروف قدس در سحر رمضان یوم المثلثک در سبب نوشتن بودم مصفوری بیاید و گفتم  
 فرودار و زعمید است ایس را با حاضران بگفتم فرمود بیگ گفتم سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن مصفوق گفتم که در خاصه  
 نبی آدم است و جنس با کذب نبی باشد انگه پرواز کرد و کبشک و دیگر همراه او آمد برین معنی شهادت داد و مختصریت شهادت  
 فاضلی گوئی ثابت شد که هلال دیدند که کاتب حروف از کیفیت حکم کج خشک سوال کرد و فرمودند و را صدوتی بود نشاء  
 صوت عصاف و دیگران هیچ فرق نیکو ندانم آن در ضمن صوت از تعلیم اللہ تعالی او را ک معنی میکردم او کما قال  
 شیخ فقیر العنقل میکردم که کلاغی بعد دو سه روزی آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد و در توحید بعد از مدتی آن را  
 نیاقتند و از او ای سوال کردند که این کلاغی سے نشست چند روز است که او را نبی بنیم گفتم ویر قلاں شمار کرد  
 و لعمریه صغر سخته نفسی می کردند و مضموم شدند و فرمودند که وی موهذ نوع خراغ بود ازین در مسائل توحید سوالات  
 میکرد و پیشتر معروف بود و او را آن همه شب یا اکثر شب بزمی بجان میگذاشتیم گاهی بجهر و گاهی بخیف در میان  
 یکدیگر از حالان جن متشکل میشد و شریک چهر میشد چون بعضی با راں او را پرسیدند که توستی بخف تمام جواب داد که شما  
 را ازین سوال چه فایده چون روز جمعه و غلط بگفتم شنیدن آن می آمد روزی یکدیگر از حاضران و غلط سوال کرد و ایاز  
 جن کسی می باشد که ناز و زوره گذارد گفتم ای این که معنی از صالحان جن است که با ستم و غطی آمد بعد از آن  
 خائب شد و دیگر او را ندیدیم کاتب حروف از هنیت او سوال کرد و فرمودند در قیافه و چشمان او و دستهای او  
 مشهور و پیشتر میفرمودند بجهت من بخت کرد و او اشغال آنوقت روزی سواره میفرمتم متشکل شد از صفت مسالوة  
 التبیح سوال کرد و بیان کردم در حال تشبیه باز سوال میکرد تا آنکه نیک فهمید روزی پیران محذوف را نیز امیدوارند  
 و چهار پایی او را بر می داشتند آن جن حاضر شد پیران را منع و زجر کرد و محذوف را گفت که سلام من بحضرت ایشان



برسان اینها پرباين بودند که ترا ايند سيزاوندند جز و دروغ کرده روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر و کهن دارم سلامت  
 که زنده باز آيم يا نه و عا نجات طلب کرد و عا کردهم دیگر او را ندیدم صبر میفرمودند و اگر با او درین منزلت بود  
 مراجعت کرده گذرین بر دروازه سید لطف سون پی افرا و مضطرب ایستاده بود بسبب اضطراب استفسار کردهم  
 گفت بلایه عجیبیست هر آنجا که بریدی از مستطمان اول رفته غمناک کرده چون مراد و تپتیم بنیاست و سبب حکم کرد گفتم تو  
 کیستی گفت عبد اللہ نام دارم پیش محمد طاهر دستمشکل شده بنوعی که شاد و کبر آباد اول شدید و در طاهر  
 باشا گردان خود با استقبال بیرون آمدن نیز در ایشان بودم من شمار حاجی شناسم و شمار منی شناسید گفتم چه میخوای  
 گفت کافیه و صحبت متعول مطلق از اینجا که میگوید بسبب حدیث گفتم تقدیر این دو لفظ بیان کن بوجهی که از طایفه  
 کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفاکش تو محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک تو متوجه شود گفت اگر وی خواهد دانست که از غم  
 دیگر نخواهد آخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب چهار قسم کرده ام بجای نماز میگذارم و بلخی نشی و اثبات میکنم  
 و بلخی مطالعه کافیه و بلخی میخیم و در روز با محمد طاهری باشم بفرقه که نهایت مستعلی بود اشارت کرد گفتم اینجا است  
 دارم پس ستوره در آنجا نشاش کرده جای مرا متنجن ساخته و وقت مرشوش نمود بمکافات این او را ندادم فرمود  
 تا آل محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت شد و برفت همان ساعت آن شبی شد و پرده بر او خود کشید

در تصرفات و اشرفات سائر الملح کر ايات حضرت ايشان

میفرمودند شخصی و مجلس شیخ عبدالصمد هندی گفت که درین زمان صلب کر اياتی نیست ایشان برای اصلاح عقیده  
 وی بخصودی هفت روپیه نیاز من مقرر کردند و گفتند او لایچ روپیه پیش ایشان میگذارم به بنیم چه میگویند پس گفته  
 فرستادند که هر روز بدین شامی آیم گفتم مقد آنست که ما آیم ایشان گفته فرستادند که تصدیق نکنند سوار سے  
 هتیا کردهم گفتم تبیه سواری فائده ندارد این مناظره با مشا که کشید و باخر جای تعیین کردهم که هر که دلا آنجا رسد دیگر را باز  
 گرداند با هر چند اسپ بلبلیدم نیاتم و ایشان پاکی طیار کردند که چهارم نیافتند در آخر روز ما پیش از ایشان  
 دران جای رسیدیم و ایشان را باز گردانیدیم چون بجان ایشان سیده شدیچ روپیه پیش من نهادند که این شام  
 است گفتم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت روپیه است پس آنرا تمام پیش آوردند بعد از آن حضرت

ایشان بطیبت فرمودند خلا قدری دیگر برای کفایت این امتحان باید بود و در وید دیگر آورند آنگاه گفتند این  
 همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد در عشره آخیره رمضان متکلف شده بودند  
 به بدین ایشان رفتند در آنجا سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فرمودند است با ملاقات خواهیم کرد مگر نه بلکه  
 بعد از این است گفتند اهل حساب چنین میگویند گفتیم حسابا چنین میگوید چنان شد که گفته بودم **میفرمودند**  
 شیخ عبدالاحد از پورب یا از ناحیه دیگر آمده بودند و بر آن ما از زمانه آورده گفتند بطریق کشف بر آن خیر مطلق  
 نمودند تا حاصلست قبول باشد گفتیم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در مشرف بودم که صورت گمان  
 ظاهرش چون دیگر با ملاقات اتفاق افتاد و گفتیم جامه است از شان دوته ابره او بیشتر است و استر او شتر است رنگ  
 و پشیمان نه مثل نیست لباس است چادری است که طرف بالای او در راست و طرف پایین او بتلیل آن در چپ  
 چهارخانه موقوف است گفتند همه ملوفتی واقع است الا آنکه در جامه چهارخانه موقوف نیست بعد چند روز به است آدمی  
 فرستادند در چهارخانه موقوف بود چون نیک گفتیم که در مذکور شد که او را در جامه دیگر موقوف بود و آن انجامه فرج شد بعد  
 از آن در چهارخانه چیدند و این تفصیل بر خاطر ایشان ننمانده بود **میفرمودند** که شیخ عبدالاحد از سهرورد برای چهارم  
 آمدند چون بر خوردیم گفتند یکی از آنها بسیار سهل است و دو متوسطی که موجب حصول گفتیم آنچه صحبتش گمان برده اند  
 در اول ملاقات با پادشاه سر انجام میاید و آن دو متوسطی که بعد دو سه و دیگر بعد پنج شش ماه سر انجام خواهد یافت  
 و آنچه سهل دانسته بود موقوف بر زبان من است تا من میگویم صورت دیگر ایشان با پادشاه ملاقات کردند مقدم اول  
 همان روز زمانی و ثابت در میعادند که تمام شد و چهارم باقی ماند دیگر بار بر خوردند و توبه خود گفتند گفتیم نیست  
 اول شما را با حیان شهر که کشف و خالق مشهور اند میاید رفت و با ایشان میعاد میاید ساخت خبر تری از ایشان  
 که کشف مشهور بود رفتند ایشان میعاد شده مقرر کردند آن میعاد بگذشت و از آن کار لوی بشام رسید خبر نیز دیگر  
 رجوع کرد و در میعاد که قرار دادند آن نیز گذشت و هیچ اثر ظاهر نشد من آمدند و توبه خود گفتیم گفتیم وقت باید که از زبان من  
 بر آید ایشان آن قصد را بر وفق تو گفتند و تقیر الله دادند تا مهر در بعد نماز اشراق و بعد نماز عشاء می نمودند باشد  
 شد و انتظار از حد گذشت روزی خاطر از شهر می حال شد بعد از آن گفتیم هم روز پیش پادشاه بروید کار سر انجام خواهد شد  
 چنان بر روز رفتند پادشاه آن روز توبه خود گفت اگر شرطی دارید اظهار نمایند ایشان اظهار کردند جهان ساعت

وخواه سرانجام داد میفرمودند که شیخ عبداللہ در قسم ایشان قسم خواجگان بخوانند از من نیز دخول در آن خواستند  
 گفتند قسم خواندن عجت است این کار نشود و گفتند ای معلوم شماست که چه کار است گفتیم آری غلاں کار است و صفا  
 این کار زنی است که کفکش نیست و من او ایس و هم چنین میگفتم تا آنکه بتفصیل اعمالی که در عمر خود مرکب آنها بود شروع  
 کردم ایشان گفتند کل کنید سرانکارا بشود و حضرت ایشان بیکباری بخانه شیخ عبداللہ رفتند ایشان پسر خود را  
 گفتند برو و همیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بیا که آنجا همیشه بودند شیشه گلاب گذاشت و خورد را بیاد در حضرت  
 ایشان تبسم کردند و فرمودند شیشه گلاب را چو آب گذاشتی برو آن را باید که شپ حروف گوید شیخ عبداللہ عرض کردند  
 و حضرت ایشان بعبادت رفتند و فقیر هم در خدمت بود شیخ استعداده و عا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت  
 نمودند آنجا اقرار به شیخ سالفه از کردارین در حضرت ایشان همچنان ساکت ماندند بهمانا که شیخ کمون ضمیر حضرت ایشان  
 در ریانت و اقرار با خویش را از سالفه باز داشت که در جناب اولیاء سالفه نباید کرد حضرت ایشان چون برخاستند  
 باین فقیر فرمودند عمر شیخ با خبر رسیده است درین وقت دعا فائده ندارد و حکمت در سکوت همین بود شیخ بعد از چند  
 جریست پیوست روزی حضرت ایشان ایس فقیر را معارف عجیبه ای میفرمودند سخن در درویش انقوا فرستاده  
 المؤمن فانه یفطر بعد الله انقاد و در شرح آن موصوفه بیان فرمودند یکی فرستاده شیخ رضی الدین و در قصه خان عالم  
 که در محل خود مذکور خواهد شد دیگر فرستاده خویش که مروی فقیر ضعی بر قصه پوشی نهایت در و در مندرم ساخت شری یاد و در  
 عاشقانه خواندی و بسیار بگریسته پیش من آمد و استرشا و کرد و برای اقامت زاویه طلبید عرض کلی کردم چون بر برو  
 رفت گفتم این هار سیه است از وی بپذیر باید بود و حاضران بر این حرف انکاری بنماط او روند بعد از آنستے بلایس شود  
 بر آمد و در خانه مائل غل صوبه و بی تقریب خیرات و در رفت وقت بر آمدن یکیک از حجاب بر هیت منی او انکار کرد  
 که این شی نشاء است و در حقیقت کار روشن شد بموجب گذر از معلوم گشته که زن کسرا اگر گفته بود که خیر بود و در نزد شیخ زاویه  
 نشینی از خیرت اختیار کرده و آن مرد مندی تسلیم المین و میفرمودند عبد الحیظ تصانیسری غریبیت وطن خود کرد و بر وی در این  
 یکد شاره و پیر سالفه آورد و خواست که نمیدیکر خودت مندی نیز با او انقاد کرد از بدو بیست گنم ستمار او در میان انظارم با او کرد بسیار  
 بهوناک است که شیخ اهدا کرد یکایک پهل منصل کرد و در دست گذاشت در آنمیدان شرح شود و هر فرستاده ان پهل کند از ضرب و ستم  
 نماید و در جمیع اسباب او باید که تمام روی بگیرد و تمام روی بر روی خود خیرت شد بدست چون جمر کرد و گفت در آن ایس که خیر طریقی بسیار بود

تصل گشت و چند ساعتی بپایه روان شد و هیچ ضرری ببالا نشد و در آن میان در دست ساختن زود میسر آمد تا  
از قافله باز نپس نهادیم استماع افتاد که روزی در مجلس تندی شیخ ابوالرضا محمد بن توحید و تاثیر میرفت شب هنگام بود  
می زید چرخ را بر کمان موشی حضرت ایشان فرمودند اینچرخ را در نظر سید ابوعبید الله بن ابی طالب در روزی حضرت ایشان  
در آن سه تنه بودند و چون صحبت ایشان شروع گشت پیل از سر پران برود آشنه برانگیخته افروختند و شباهت هرگز نماند  
و تنه داشت و السلام میفرمودند محمد بن مظفر بن نامه نوشت و بدست کسی فرستاد و در آن جا مسطور بود که تامل  
تعمیر منکر تا فیر توجه است اگر نظر روی فرمایند سبب هدایت می باشد در جهان ساعت بعد مطالعه وی نظر کردم  
بسیوش گشت و صحبت کلی دست داد و از آن عقیده فاسد نام شد حضرت ایشان میفرمودند فرمایند بگ  
راشکی پیش آنند کرد و باز ضایا اگر این شکل سیر آمد نقد برین حضرت ایشان بهیچ برم آن شکل مندرج شد و آن نذر  
از خاطر او رفت بعد چند ساعت او بجا شد و نزدیک هلاک رسید بر سبب این امر مشرف شدم بدست یکی از خادمان  
گفته فرستادم که این بیماری سبب عدم وفارند است اگر اسپ خود را بنده ای نذری را که در فلان محل الزام نمود بفرست  
وی نامم شد و آن نذر فرستاد جهان ساعت اسپ او شفا یافت میفرمودند در صفحه صاحب دعوت از روم پیل از  
آورد و از ایران هندوستان او را عبد الله علی میگفتند عجائب بسیار از وی مشاهده میشد از آنجا که در حجره سبب آب در  
مان چیل روز متکلف نمی ماند و در وازه حجره نمیدیکند و ند سالم بری آمد بسیار بودی که در آن تا یکی قرآن نوشتی و بسیار بودی  
کمترین درشتی و هر جا که خواتی بر آمدی مروان میگفتند که از اولیاست و صاحب کرامات است بدین وی رقم و  
در آن ایام بنام بعضی ایرانیان از باد شاه منضمی شده بود و نخست آن روض بر نوروم در وازده سکه مذکره افتاد و در  
الزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند تا در ابتدا گفتم سینه گفتم فریب من خدا صفا و عا که در پیش چنان تعصب  
پیش نیامند آنگاه سکه مذکور دیگر دم وید لائل برانید و خطاب با الزام میگردم قبول می نمودند و محل انکار نمازده آنگاه  
با عبد الله ملاقات نمودیم او را بیج بهره از طریق او لیانیا رقم از تعظیم او اعراض نمودم کی از آن ایرانیان سوال کرد که سبب  
چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتیم ولی پذیرا شده بودیم دعوتی بر آمد عبد الله این را شنید و انصاف  
داد بعد از آن دعا سینهی خود را بدین مشغول شد بجای رسید که بسبب خود و و بطول با عقل داشت اما بحسب حدیث که در  
مشین بودی و در دیگر اختیار کرد و بر گفتم خاک روی گشت این صواب است خطا نیست در آن باب منظره کرد و

نسخ دهان می بینی که از استخوان رسیده بود طلبید تمهید موقوف او افتاد تا آنکه نسخه سیزدهم از تبرکات شیخ احمد بام از آن  
 بعضی از طلبید آنجا موقوف من برآمد انصاف داد و معترف شد که نگاه بایران این گنشت هیچ میزاید بر چندین بحث کردم  
 چون اینجا میرسد غلطی میدیدم در آنرا این عبد اللطیفی مرید حضرت ایشان شده و طریق قادریه گرفت میفرمود  
 روزی بجان سید لطف زخم آنجا فاضلی بود که بعضی احوال صوفیه را انکار میکرد و اتفاقاً نماز حاضر شد و نیز امام کردند  
 در آن وقت دیگر بردیدگان نماده بودند و علام را بازار فرستاده بخاطر او خط و میکرد که شاید طعام سوخته گرد و این  
 خطر در نماز خاطر اوستی نمی شد بر نمی مشرف شد مگر آنکه ترک کردم و تنها نماز گذاردم و چون نماز گذارده شد  
 بانکار پیش آمد که نماز گذاردن چه بود گفتم عقب غلام خود میدویدی و طعام نمی ختی چگونه بتو افتد که انصاف کرد  
 واقف نمود از انکار باز آمد حضرت ایشان بجا او از بعضی باران تفصیلاً شنیدم که شخصی از شهر نیکو باطن بود  
 سخت باغزینی بحیت کرد و متفاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد مصوم سپر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصفا  
 کرد ایشان گفتند ویر آمدید کجا بودید و این دو سه لفظ تملطف فرمودند ولی بخدمت ایشان متعلق شد آنقدر  
 میکرد و در خدمت آل غزنی تفصیر نمود چون وی باین قصه مطلع شد بلاک شیخ محمد مصوم همت بست ایشان  
 نیز واقعه کردند تا آنکه شروسه بروی افتاد و هلاک شد بعد از آن بحیثیت دیگر بخدمت ایشان می بود بعد از آنکه  
 اینجا نیز شکلی اضطرابی پیدا کرد و هم چنین بخدمت درویشان میرفت و انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش  
 من آمد و گفت یکس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیر می کردم بنمود گشت و دران غیبت واقعه دید که باطلت  
 بنر بوسه عطا نموده اند چون بافاقت آمد همه واقعه او را بگفتم اعتراف نمود و اما اگر انکار جلی باشد چگونه منتفع گردد و کس حرف  
 گوید این واقعه دراز است اما مراد بجز این کلمه طاعت بنر پوشانیدن است محفوظ نمانده و الله اعلم حضرت ایشان حالا  
 و از بعضی باران تفصیلاً شنیدم که در بعضی از حالات غلبه بر نبوی توبه نمودند و احوالات بحیثیه و چند روز مشغول طفت  
 آب داشت و با خبر بود میفرمودند روزی با باران نشسته بودم و مجلس سکوت بود در آن محل صورت مردی ظاهر  
 نمودند و لیسرم در وادند که این مرد بدست تو از فرض توبه خواهد کرد این واقعه یا باران گفتم و علیه آنکه تفصیل بیان کنم  
 بعد بیست سال کما پیش ازین واقعه بجان محمد خصال رفته بودم و آنجا استنشاده است و تملطف کردم باران تعجب  
 نمودند که این قدر تملطف بر وی چینی که بر فرض فساد عقیده متمسک بر نمی دارم گفتم آن واقعه یا در آید به تامل که در

وقتی تندی پذیرد برینا که تو بند کرد بعد از ایامی بجهت پیش مردم شک پیدا کرد و بدردش مبتلا گردید و دانست که  
 سبب در وحیست تو بر او باز بعد ایامی شکست آورد و باز بدردش مبتلا گردید و بدردش دادند که اگر تو به نصوص کند  
 بلکه خوابه نشد الگادینی نمانش گشت و از مرض روزان میان بکلی بپوشید و از من آنقدر تفرقه کرد و اولاً استفسار کرد که  
 که مگر تفرقه اختیار کنم گفتیم قادریم ترا بهتر است زیرا که راضیا حضرت خورشید الاظم را بسیار خوش سیدان از حضرت ایشان  
 اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم که ناشتله بیگ مروی بود از ترکستان ذوق این راه پیدا کرد و به بخارا آمد و تهنیت  
 برقرار حضرت خواجہ نقشبند گشت با نظراتی که بروی از اولی اطلاع یابد آخر آنجا بود واقع فرمودند که هر تو هندوستان است  
 در پلده دینی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند بطردی حضور کرد که دلی شهری نجایت رسید است بیستین این  
 بزرگ در آنجا خیل دشوار خواهد بود و حاجه برین خطره مشرف شدند و فرمودند چون بدلی داخل شوی همان روز آن غریز  
 را خواهی یافت در آن حال که وعظ میگوید بعد از آن قائد شوق او را بدلی کشید اولاً در سلسلے شیخ فرید نزول گرفتند  
 روز جمعه بود سجده بیان طلبید مردمان سجده و زنی الا که در آنجا حضرت ایشان را مافی طایفه معلوم فرستاد چون بعد از نماز وعظ  
 فرمودند از تیر سوید یافت بعد از آن پنجاه حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و اولاً اظهار کرد و فرمودند نظر است  
 چند روزی با حاجت واری تمار ایشان کی و سه تصدیقاً تقریر کرد و در بیعت و تلقین اشغال شرف شایسته از آن کس رفت با نیامد  
 حضرت ایشان اجمالاً و از دیگر یاران تفصیلاً شنیدیم که مگر اعلیٰ شوقی کرد و از خوف امامستی پاکیزه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله  
 وجهه را خواب دید که میفرماید هر تو در بدلی است و صورت حضرت ایشان بوس نمودند بعد مدت بتقریب بدلی آمد  
 مدت ملاقاتش تا قتل بعد از آن آنحضرت فصل ساکن بهلواری نام و بعضی اوصاف حضرت ایشان شنید و بخدمت  
 ایشان شتافت و بیعت و تلقین یافت در بعضی اوقات و جد میکرد و بشرف او سرخ میشد و کیفیت تلقین یکبارگی  
 حضرت ایشان تقریر بیعت بودند اگر می شوق بی زاد و راجه و معرفت راه بدان سو شتافت و بهدایت شوق  
 واصل شد از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیدیم صوفی تمام مروی بود از سیهان پور که در جوانی بدرد  
 صاحب کشتی بهر خورد وی فرمود بیعت تو موقوف بر نفسی است بدین شکل بدین نسبت و بدین نام وعظ میگوید در  
 قطار سحر شده بود و انواع اشغال صوفیه در ریاضات شاقه هم کرده بود و بعد از آن بدالالت محمد کمال میری بخدمت  
 حضرت ایشان آمد و در بیعت و تلقین شرف شد و در ابتدا اشغال خود در ریاضات شاقه خود تقریر می کرد

فرمودند ابتدا خوب آقاده است انشاء الله تعالی کار بخشاید آنگاه ترمیت یافت میفرمودند یکبار اساک  
 باران شد مردم بن رجب کردند و جانواستند و کار هم ترشح شروع شد گفتم و فوراً باران موقوف بر پیشش بود باران  
 ما است گویا تدبیر غیب از انهدام جدران مانع از من فرماید پس زود گاه ولی آوردند و دیوارها پوشیدند همان وقت  
 باران غلیظ آمد میفرمودند علی قلی و کلبه آباد مروی از ابداع میر ابو الهی بقیوت توبه و تاثیر شهر بود بر خود باز بست  
 داشت روزی شیخ عبداللہ محنت را دیدم که پروردگاره او ایستاده و بارانی را بدو ختم کرده و او را تنبیه سازم شک در میان  
 ترا دیدم گفتم که وقت تاثیر است کسی این سنگ را بکشد آخراً چون پیوند چند انگشت بین نزویک شده بود  
 میفرمودند شیخ ایوب مراد آبادی بدین مآئند و بقصد متان اصحاب طایف و افعال همه دور ستاده داشتند و  
 خود تنها متفکر وضع پیش آمدند در آن وقت تیر سے انداختم بجز و دیدن ایشان کمان را نهادم و گفتم خوب آمدید بیایم خبر  
 عاقبت تمعجب شده گفتند من پیش ازین خبر مت گرانى ملاقات نکرده ام حضرت علم روشنا شدند فرمودند نام شما ایوب  
 است گفتند حضرت از آنجا و آنستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم دلم گواهی داد آنگاه شیخ ایوب  
 گفتند و انتم که بے شبه این کرامت است اما باید که حضرت مرا مطلع سازند که کاری که برائے آن بشکر می روم  
 سر انجام می باید یا نه فرمودند بعد از آن بفرورتنه بشکر گفتند و هر چند سعی کردند هیچ نفع ندیدند میفرمودند  
 خانه محمد فاضل معرکه کشی گیران بود و آنجا پیوسته فرزند آن اورا کشی گرفتن می آمونت پرپوسته دیگر بقصد الا تروفت  
 سخت تر بیاید و خواست که بادی کشی گیر و محمد فاضل را محبت بخاطر رسید و در تفسیه مثل مساوات هر دو ممکن نبود با هم  
 چه رسد گفتم باید که در کشی شروع نکند تا او را ذوق ندیم سخته بر سر معرکه سکوت کردیم آنگاه ازین دو دیدم آن پهلوان  
 زور آور او لا او را برداشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود در گردن زور آور بند کرد  
 بقیوت هر دو پای او را برداشت و بر زمین نه و غوی از نظار گریان بر نه است میفرمودند در محمد فاضل خواست که سیر  
 خود را با جگر فرستد و بلا خطه خط راه خواست که خود نیز همراه باشد چون تودین پیش من گفتم رفتن شما حاجت نیست که  
 با منول خواهد آمد الا آنکه وقت بر صحبت از او عمیر و منزل از میلف قتلح طریق بر تافایه خواهند داشت تا کفیل غلظتیم آید  
 که جمل خود را بکشد کند چون آنوقت رسید حضرت ایشان توبه شدند و دوران توجس طال بر بدن ایشان تا هر شیخ علم را  
 چهل بسبب آن سخل کردند فرمودند که بسبب طو سافت چند روزه مانگی رسیده است پس پیش چهل بر حجت

در میان نمود که در همان باطل طریقی آمده بودند با نعل را یکی که دریم و سورت حضرت ایشان حاضر شد قطع طریق  
 زمین تا فاعله را خارت کردند الا این نعل که حضور ما ندیدیم هر دو نعل از سیرت صاحب شوکت و تپه ساید محمد نعل بود عمارت  
 و نعلی خواست اتفاقاً در ویلی او مضمی گنجی سے افتاد و از محمد نعل قدری زمین باصناعات مضاعف نشی نعل طلب کرد و تپه  
 نمود و سیرت باجم میان ایشان ششونته و دوشده واقعه شد آن امیر گفت علی الصبح پیش بادشاه میروم و التماس میکنم که این  
 زمین بادشاهی است مملوک محمد نعل نیست و این بقدر امیر میگرم نمیکدام اگر چه الوف خرج شود در محمد نعل شنبه بگام  
 پس آمد و الحاح از حد گذرانید گفتم وی هرگز با بادشاه ملاقات نخواهد کرد و دیگر گزاین مناقشه تواند نمود علی الصبح مقصد  
 بادشاه از خانه برآمد و در راه قول را ال باوی بر خوردند که فرمان است که همین ساعت کوچ کنی و بنگران هم روی گفت  
 بنیوا هم که بالمشافهت شوم و بعض مطالب ضروری عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید که کیسه بجزیره که چهارم  
 اورا از شهر آوردند و همان هتبه جان بجان ده سپرد فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از عجیب القایات  
 آنکه حضرت ایشان سیر ز قند و در آن فرصت محمد نعل بعد از طول صحبت حضرت ایشان و مشا بهه خوارق عظام  
 بعجبت خفاق افتاد و شرب خمر مبتلا شده چهل حضرت ایشان از آن سیر باز آمدند و این با جزاشنیدند بر آشفند در مجلس  
 شرب خمر شیشه آن شکسته شدند و در نما از طاق افتادند و هیتت عظیم بروی مستولی شد دیگر با عهده تو بملکم که در دست  
 اولک قوم لایق جلیشه نظم بود بر پوست میخیزم و در اول هر کسی را که بنظر قبول میدیدم شتوف میشد از پس بهتر  
 بکسی التفات نمی کردم و تنها با بالانانہ محمد نعل بودم و وقت آمد و رفت چادر بروی خودی پیچیدم اتفاقاً در  
 هدایت اللہ بیگ بنامه محمد نعل بتقریر تخریبی که در میان اینها بود و یاد و مراد و موایده واقع شد شتوف کردید و خواهان بعیت  
 شنیده بودم که وزیر باغری می شود کل نقشبندی بطبی و موساسنی هست گفتم سخن کی است و فقرا اینها به یک تن سے باشند  
 حق آن غریز مقدم است باوی بعیت کن که رساله بیکر و شغف او از حد گذشت آنرا بعیت او قبول کردم و گفتم موا  
 مان غریز فرومگذار بعد از آن بآن غریز خبر رسید آشفقت و بدست هدایت اللہ بیگ بن گفته فرستاد که هنوز جا اینها را  
 طلب طریق باید کرده ارشاد گفتم این فصل موسو هت حق است موقوف بر کبر بن نیست با و گفته فرستاد که من استقام می  
 تعدی از شما میگرم با خبر باشی گفتم که لا یحق الکر السنی الابا هله هر چه خواهد دیدان نشید بر شما خواهد داد با نیا این است  
 بعیت من نیز یافته کردم کار بد آنجا رسید که بر آن غریز ناپا شد که بسینه زنی خنجر زد و است و سورت حاضر شد در نیم شب



ہدایت اللہ بیگ الملکیہ و تنصفا کر دو نیا زندگی نمود و گفت بتین و اشم کہ بیان من نبی نماند اما باید کہ قصد ایمان  
 کنند گفتیم اگر شما تبار با یازدہ نیکو زندگی کار با انجامی رسید الحمد للہ کہ با بیان شما ضرری لاج نیست ہاں شب معاملہ قرار رسید  
 حمد اللہ علیہ میفرمودند و خدا شاہ اوزنگ نے منصب ہدایت اللہ بیگ تقریبہ بر طرف کردی ازین سبب بسیار  
 مغزون و شکستہ خاطر شدین آمد قلت مال و کثرت عیال را تقریر میکرد و الحاح از خود میگذاشت تا آنکہ خاطر من بکلی متوجہ حال  
 او گشت نخست ظاہر فرمودند کہ باین امر تقدیر میرسد شدہ است التجا و نیایش بسیار کردم و ہمت من بجدی متعلق شد  
 کہ اگر این کار حسب و نحوہ صورت نگیرد و لباس صوفیاں از خود برشم و دیگر گنجان وضع میل کنم در آن حال حضرت حق  
 بہ جاہ بعضی فضل و کرم دعا مرا استجاب گردانید و بسر دم در داوندکہ با وجود ذیقیمہ سبب منصب اورا بحال و اشم دعا  
 کردم بار خدا یا این قدر منصب اورا اولاہم بودہ است ثمرہ نیایش و الحاح من چہ باشد بسر دم داوندکہ این قدر اضافہ  
 دادیم علی الصیلاح اورا بشارت دادیم باو شاہ بے سبب خار بیستہ اورا یاد کرد و گفت تقصیر فلانی معاف کردیم و  
 منصب اورا بحال و اشم و اینقدر اضافہ دادیم و حاسدانش ہر چند سعی کردند بجای نہ رسید **کاتب** حرف گوید کہ  
 این واقعات از اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را تاویلیست کہ در کتاب فیوض الحرمین تفصیل فرستادیم  
**عقود** و ہدایت اللہ بیگ چند شتر برائے تجارت خرید گفتیم یکے ازینہا خواہم در اما مرا اختیار دادہ اند ہر کس  
 خواہم برائے موت معین کنم پس ضعیف ترین آنہا را معین کردم بشرط آنکہ ایں را آخر ہمہ نگاہ دارد ہمہ را بفرست  
 دایں را در آخر نیز بفرست اما مشتری اورا باز گردانید و در دست و سہ ہر دو در بعضی ہیات بارہم حضرت اینسا  
 تشریف آوردہ بودند مردم قارورہ بیماری آوردند فی الفور شہ فرمودند در آن مجلس طیبیہ ہند و حاضر ہو گشت  
 حضرت بیماری ایں بیمار دریاقتہ اندیانتہم فرمودند و گفتند ایں قارورہ نے ہے است کہ ناشائستہ و تنش  
 ایں و انشلاق اورا این دستبب بیماری اورا این خیرے بود کہ از ذکر او حیا میکرد بلکہ جمیع افعال و احوال اورا  
 معلوم است گفت حضرت ایں سکہ در طب نجبا است فرمودند ایں طب نیست فرستہ صادقہ بیان است  
 او کہ اقال میفرمودند و ہند من نمودند کہ در پلست حریفے واقع شدہ من در آن وقت بسبب بلطن حوالی بیوت من جلسہ  
 خطے کشیدم و بشارت دادم کہ از قلال جابا قلال جاب محفوظ خواہد ماند بعد مدتے حریفے واقع شد و خانہ بعضی مردم متوجہ  
 شد و اصل نفاق ایں را اصل کثرت گفتہ تامل کنید کہ از حد خارج است باو اہل چوں تامل کردند خارج

درین نژاد نمایان بسته شد میفرمودند اندر اهل پهلست جمع شدند و بر وسایل نواحی ظاهر نمودند که اراضی  
 این جاقده زیاده از زمان است که در فرمان حکم شده روسا مردم را بجهت پیمایش تعیین کردند اهل پهلست را اضطراب  
 شدید پیدا شد و بن التیاج نمودند و گفتند چون پیمایش کنند هر چه باشد هیچ تدابیر از پیش نرو و ایشان راستی را  
 و روزی پیوسته با ایشان حاضر شدیم و اندک مشوره گشتم آنگاه گفتم به پیمانده هر فرد که میباید که برآمد اهل پهلست باز  
 الحاح کردند که اگر هر فرد کم آید پیمانده تمام شود و منافعه منقطع نگردد و باید که بعضی کم باشند و بعضی برابر و بعضی زیاد  
 ما به بیست اقباعیه سادی گردیدیم بار تو که مردم هر چند پیمانده انواع حیلهها آنجست فائده نکرده و جرب دلخواه ایشان  
 صورت گرفت میفرمودند رسم و اسدالتد هر دو از روسا نواحی اهل پهلست را می نجانیدند وقتی قصد ایشان  
 کردند فوجی سرگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند و بن التیاج آوردند گفتم نفرت شمارا نخواهد بود و اینها  
 حاضر خواهند یافت و غمگین سلسل و مغلول شده خواهند مرد چون روز مقابل آمدیم بمضمون آیه کریمه من فیه قلیله  
 غلبت فیه کثیره یاخذن الله بطمیه یومیت بعد از آن نوبت بر نیامد که قطع طریق و مسافری الارض و سایر وقایع  
 تمام شدند و اما آنکه قریب ترین اینجا بودند حال ایشان بعضی از ننگ زیب رسانیدند حکم فرستاد که آنها را سلسل  
 مخلول بسیار نگاهم بخیله ایشان را بقید کرد و به لشکر فرستاد و همانجا مردم میفرمودند و در پهلست بودیم میخواهم که  
 علی الصلح مهربانی در دانه شوم در آن وقت برین منکشف شد که غریزی بر لبه بیعت از دور می آید بعد عشار در مسجد  
 توقف کردم و این توقفا شد و کشید مردم معلول شدند و طعم سهر و شربتانی و معارف آگاه شیخ محمد گفتند  
 از سر اجبت باید کرد اگر آن غریزی دیگر از خانه برانیدند الله شیت گفتم همین خانه نشسته ام تا آنکه بیاید چون نیم شب  
 گذشت او از سیم اسپ ظاهر شد گفتم اینک آن شخص رسیده بعد از آن بیاید و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد است  
 که بیایم میفرستد چون شب درآمد و روحی آدمم و از روی بگردم که کاش حضرت ایشان را در مسجد نشسته ایم این فقیر  
 از حضرت ایشان اجالا و از بعضی باران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدرا و در نیم پیاور بسیار شدند و  
 مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت بنی حضرت فوت الاظم را بنواب دید که میفرماید چنان شیخ خود در جوع نمی کنی  
 چون بیاید بشود قدر سه نیا از حضرت ایشان مقرر کرد و بدل التیاج تمام نمود بعد سه روز بنواب دید که حضرت ایشان  
 تشریف آوردند و نزدیک او نشستند و بشارت محبت دادند و فرمودند روز هفتم ازین شب فلبی پیاور از طرف

سورجیال فازی الدین خان فتح خواہد شد اگر لشکر خاں کہ ہمراہ و سے بہتی اور از رفاقت کنایں فتح بنام او باشد و با  
جمعیت او کرد و اگر گاہ چادر سفید اور اپوشانیدند و ز قند علی الصبیح والاد و وفات یافت و او بصحت آمد و لشکر  
را صورت حال رسانید وی بنامی الدین خاں رفاقت کرد و ہماں روز فتح واقع شد و باعث جمعیت او گشت و  
حضرت ایشان قصہ مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت ہمہ اینچہ بحضور یاران تقریر فرمودند بعد از آن کہ کتابت  
رسید ملحق فرمودہ ایشان مہم مہم ہو و ہو کہ اسد علی را با بعض شرکار خوش سناعت اتفاق شدند و خواہستند کہ  
اور اہلاک کنند بن آمد و الحاح عظیم کرد و حال وی متوجہ شد مگفتہ برو ثابت باش و از تو چکیں تہن شرکار بخند ہزار کرد  
بر سر او آندند و وی بجز تبت کس نفاق نہ داشت آخر با صورت مرادیکہ ثابت امر میکنند ہند تہ سر او با سپ ہرو  
رسید و در دم با قدا و مرغوب و مخدول بگرختند مہم مہم ہو و ہو در فتح علی در لشکر از رنگ زیب رقبہ بود و غیبت او استاد  
یافت و خبر منتقل گشت برادر او محمد سلطان بسیار بخرون شد بن التاج کرد توجہ مبلغ کرد م در لشکر خمیہ تخلص نمود  
نیا قدم در اموات متبتس کرد م ندیدم حوالی لشکر نظر کرد م می بینم کہ از مرض صحت یافته است غسل کردہ و جامہ شتری  
از رنگ پوشیدہ بر گرسی نشدہ قصد آمدن دارد و با برادر او گفتم بعد و سہ ماہ بیامد و قصہ ہماں تفسیل نقل کرو کاتب  
حروف گوید خواہ محمد سلطان اپنے خریدہ بود آن را بحضرت ایشان نمود ویرالتحا طلبیدند و این فقیر نیز آنجا حاضر بود  
فرمودند پس خوب است اما عمر کم دارد و ویزانے بود و سلیطہ از بد خوئی و بد زبانیاں او تنگ آمدہ التماس کرد و پشود اگر  
آن زن فدا این اسپ کرد و تہم فرمودند و گفتند بنشین باش گوسندہ ہر نیامد کہ ز نش بمرد و اسپ بفر وخت و نفع  
یافت مہم مہم ہو و ہو کہ یکبار شخصی پیش من مبلغ آورد کہ نیاز شہادت چون آن مبلغ را دیدم گفتم کہ در اینجا طلبے نشود  
میشود و ظاہر اہل نرکوزہ است بعد از ان معلوم شد کہ ہمچنان بود مہم مہم ہو و ہو کہ در آباد و الیسن علیہ الرحمہ در  
جوی نزول کردہ بودند و یک ہفتہ کا پیش باران سے بارید و ایشان مرضی بودند و طاقت حرکت نہ داشتند و آن  
محل را انکشف شد کہ این جوی بہندم خواہد شد و ساکنان اورا ضرعی عظیم خواہد رسید ہماں ساعت برآمدم تلاش  
میکردم ہیچ جا مکانے بکرانید بدست نیامد زیرا کہ لشکر بادشاہ نزول کردہ بود و ہر جا جوی نامعمور شدہ بعد تلاش  
بسیار میدانی غیر معمور بدست آمد از اہل شہر مالک آن مکان را استفسار کردم و سبب نامعموری آنجا پرسیدم گفت  
این مکان ملوک ہندوی بہت و اینجا جنگی ساحر سے میماند کہ اینجا سگورت میکند بوسے تقدیر و میر ساید

گفتم باکی نیست بگره لیلی گرفتیم و کاه دلی آوردیم و در همان حالت عرش دست کردیم و همه احوال و انتقال آنها آوردیم  
 همان روز کسی دیگر در آن جوئی داخل شد و طویل خانه با قناد و اسپانش بک شکستند بعد از آن جوئی ظاهر شدند و گفت  
 اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ما ندان مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند بطرفی اشارت کرد گفتم بجای ضرور  
 اینجا جوگیان ساخت برفت و حرمی کرد و همی ضروری عاید گشت پنج روزی بخت و ولدین آمد که پسر شامرا ایضا  
 می و پدر ایشان مرنصیت کردند گفتم اولاد را استفسار کنید که چه قسم اندا داده ام هشتم یا ضرب بدست خود زده ام یا  
 کسی را فرموده استفسار کردند گفت از اینجا نیز نیست لیکن میرایض جن ما را می زند میفرمودند سید  
 از مکان نواحی دولت آباد با جماعه از افغان خود در سفر بود و روزی بر سئ قضائے حاجت بکنه عمارت رسید  
 و آنجا پریان مشکل شدند یکی از ایشان بوی در آنجخت و شسته و سئ شد و قته بعد و قته بر سئ و سئ تمشل  
 شدی و سئ بجز تر کشتی هر چند در دفع آن سئ کرد فاعده ندید بالاخر نوکری بگذاشت و بجانب سن روان شد  
 دین سفر نیز هر روز سئ آن پیری حاضر سئ شد چون بفرید با د رسید آن پیری حاضر شد و دوا کرد که دیگر ما  
 اسکان ملاقات نمانده چون اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن عارضه بکلیه منقطع گشت بے آنکه معالجه یا عویذ  
 باشد میفرمودند شخصی ربحه فرامخت میرسانید اهل دی بن رجوع کردند گفتم پیغام سن بوسه رسانید که  
 غلانی سئ گوید که اینجا دور شود الا ایذا بنو خدا برسد پیغام رسانیدند و سئ من دفع نشد گفتم شما من ر  
 بزوجهی که نیز از سار سیمین باین اسم باشد بیان کرده اید دیگر بار روید و باین وضع بگوئید ز قند و بهما اسلوب گشتند  
 دیگر فرامخت نرسانید او کما قال میفرمودند اهل این محله یکبار بر سن سحر کردند وقت شب در جای ضرور رفتیم  
 صورت جوئی ظاهر شد بسوسه او توبه شد و پائی پوش بر سئ زوم و ودی شد و ناپید گشت میفرمودند  
 دیگر بار سحر کردند و واقعه دیدیم که شخصی از آتش تمشل شده بر اسپ آشین سوار و نیزه آشین بدست بر سن عکری  
 کند در همان واقعه قبسه گرفتیم و بعض سوره قرآن بود س خواندم و در یازدم آن سوار از قلم گشت نیزه و اسپ  
 هم از قلم گشت و بانقاد و وقت اتمام گفت پے اثر نیاقادم علی الصبح این واقعه پیش مخدومی شیخ ابوالرضا  
 سئ گفتم در آن وقت بچگر پیش من آمد دست بر زوی نهادم از بایسے بخت و خون از دانهش بر آمد و بعد  
 میفرمودند دیگر بار سحر کردند یا شدیم و هر چند معالجه نمودم اثر سئ کرد یکس از بزرگان را بجزوب دیدیم

انسان کاتب معروف است که خواجہ قطب الدین باشندے گویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان ایضہ بخوان  
 سیمین مورو دیگر باقیست برین بستند و پیش قاضی دعوی گردند من ہم حاضر شدیم روسے گواناں سیاہ  
 وز بانہا لال گشتند ہمگناں این را دیدند و قاضی خواست کہ انہا را تہمیر کند گفتیم این مقدار کہ ظاہر شد کفایت است  
 این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعض یاران تفصیلاً شنیدہ کہ در آن وقت کہ اوزنگ زیب جانب جن ابوال  
 روانہ شد و افغانہ بنی گردند و ہر خدیحی کرد از پیش شہر و بعض مخلصان حضرت ایشان استدعا درین باب  
 گردند چوں متوجہ شدند فرمودند صوت سیر مردی ظاہر نشود و از دعا منع کند من بعد معلوم گشت کہ حاجی  
 یا محمد از خلفا ریح نزر گوار حضرت <sup>شہنشاہ</sup> آدم بنوری بر حضرت افغانہ ہمت بستہ بودند چوں اوزنگ زیب وفات  
 یافت و اولاد او با ہم جنگیدند بعضی از یاران پرسیدند کہ نصرت کر خواہد بود فرمودند ہمت بندوق بسو  
 غنم توجہ شدہ دیدم چگونه سالم ماند خقیب همچنان واقع شد و چون مضر الدین بخت نشست و فرخ سیر از نظر  
 پورب خروج کرد بسیار مترو شد و بخدمت درویشان میرفت دعا و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش  
 حضرت ایشان نقل کرد کہ بخدمت گرامی سے خواہد کہ آید فرمودند آمدن او مناسب نیست زیرا کہ اگر است گویم خوشتر  
 شود و اگر دروغ گویم نیران را دروغ گفتن و تمسک کردن نامالایم است و چون فرخ سیر و عبداللہ خان با ہم پرفانی  
 گردند فصلی ازین قصہ پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقعہ دیدم گویا سیر فرخ سیر را در دم سے خواہند  
 کہ بہ ہم زندگتیم برای من این را چہنیں بگذارد کہ خون ریزی را بسیار زمانہ نگذشتہ است پس فرخ سیر بعد بچاہ روز  
 از وفات حضرت ایشان اسپر شد حضرت ایشان منفرمودند کہ چون فرزندم صلاح الدین بسیار شد و امید  
 حیات وی منقطع گشت با ستر ارفن و حفر قبر امر کردم دلم بچوشید و بگوشیدنتم و الحاج و در دعا از خدا گذر ایمن  
 فرشتہ حاضر شد و بشارت حیات و صحت داد ہمدراں ساعت ویر عطا کرد و حیات معاودت کرد و کاتر فرخ  
 از حاضران این قصہ بود حضرت ایشان چوں شخصت سالہ شدند برایشان منکشف ساختند تقدیر بران جاری شد  
 کہ ایشان را فرزند دیگر بوجوہ آید و از زبان بعض خواص یاران استماع افتاد بشر شدند کہ آن مولود و فلان و فلان  
 تمام خواہد رسید و لعیہ ترویج بنماظر ایشان پیدا شد و چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا و استند را فہم  
 در اندک این مولود از فلذہ کہد ایشان باشد این فقیر از بعض اوقات استماع دارد کہ چوں این کہ مذہبی متحقق گشت

بعض اہل نفاق و شقاق گفتند کہ درین عمر کفر الٰہی شناسب نبود حضرت ایشان این را شنیدند و فرمودند متستے  
 دراز از عمر من باقی است و فرزندان بوجود خواهند آمد پس ازین ہفتہ سال زندہ ماندند و دو فرزند بوجود آمدند  
 این فقیر بنہونز متولد نشدہ بود کہ شبے حضرت ایشان نماز تہجد گزارند و والدہ فقیر نیز قریب ہما نجا تہجد گزارند  
 بعد از آن حضرت ایشان دست بدعا برداشتند و والدہ آئین گفتند در میان ایشان و دوست دیگر ظاہر  
 شدند حضرت ایشان فرمودند این دو دست فرزند ما ہست کہ متولد خواہد شد با ما و علمے کند بعد از ان این فقیر  
 متولد شد و بعد ہفت سال در تہجد شریک والدین شد و بہرہاں وضع دو دست در میان ایشان برداشت و  
 و خدا تاویل و ویائی من قبل قد جعلہما لہی تھا و نیز این فقیر جنین بود بطین ام خود و رآنجا حضرت ایشان  
 سائل را نیم نان صدقہ دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاہ او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند  
 آنگاہ فرمودند این لعل کہ جنین است میگوید در راہ خدا تمام مان باید داد و روزے این فقیر نہایت صغیر السن بود  
 اورا بنام اہل اللہ مکرزند اگر دند کسی از سر این کلمہ سوال کرد فرمودند اہل اللہ برادر او است کہ محقریب متولد  
 خواہد شد زبان من بنام او کلم شد حضرت ایشان در زناوت و جلوت بسیارے بود کہ باین فقیر شفقت نشدند  
 و تعلق من نمودند و در اہتمام و اہتر ازے آمدند و سیفر نمودند کہ در دل من بے اختیار بطور سیکند کہ بیک دفعہ  
 ہمہ علوم در سنیہ تواند از من و باز بعد چہے جوہر من و جوہرین کلمہ تکلم میشدند و ہمہ جزا اثر نفس مبارک ایشان ظاہر  
 گشت و الا این فقیر خندان منت تحصیل نکشیدہ این فقیر در زبان طفولیت بموقت احباب و اقربا روزی ہفت ہج  
 بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودندے فلاںے درین شبانہ روز چہ حال کردی کہ با تو باقی ماند  
 اینک درین مدت اس قدر درود خواندم بچو این کلام دل فقیر از فقرنج بوستانا مسرو شد و باز شل این داعیہ  
 بوجود نیامد حضرت ایشان را در شوال مرضی صعب رویدا کہ امید حیات منقطع گشت در ان ایام باین فقیر در  
 خلوتے اشارت فرمودند بنگاہ داشت تو بے دل بجانب ایشان و فرمودند تہ ماہ باین مرضی مقید باید بود در ان  
 وقت بکلمہ تخصیص شدہ معلوم نشد چون از ان شفا حاصل شد غسل صحت کرد و بعد تہ ماہ باز مرض معاودت کرد  
 و از دہم صفر وفات واقع شد آنگاہ معلوم شد کہ بکلمہ این چہ بود حضرت ایشان در آن عمر خود چون صاحب  
 قریش گشتند این فقیر را سے فرمودند کہ دوات و قلم پیش من حاضر بکن سے خواہم کہ معارف خاصہ خود تحریر کنی این

تغیر چند نوبت حاضر گرد و اطاعت زوشتن ندا شدند و نه طاقت اطاعت اراکه وفات یافته در خاطر این فقیر و امیر  
تسوید اطل حضرت ایشان پیدا شد و اکثر آیام تحریر ایشان بجا نرسید گویا انیمه قابل حضورش متحقق نشدند و در آن  
آیام چند نوبت خواب دیدم گویا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخوانم و بنوع غلیم شعاع سفیر مانند آنکه انیمه  
سودات بر روی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر آنست که از آنچه قصد تحریر کن داشته چند چیز  
نشاره و الله اعلم روزی در او آخر آیام خود باین فقیر و صلاح آثار محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که باینکه گیر بسیار  
دوستی دارند و این دوستی بسبب تهاج و سرورین میشود و سر این کلمه من بعد بطور پوست کیم این عزیز باین فقیر  
از تباطط طریق پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این دوستی شمر فراید بسیار باشد غالباً اگر کسی بحضرت ایشان اجتناب  
تمامت میداشت اثری عجیب در وی سرت میکرد محمد قلی با وجود بی توهمی که شیعه سپاهیان است باین  
مغلوب باشت نیز که هوشی افتاد و چون مغلوب میشد سپ و حسن افتاد و سانش پد و قلی افتاد و فرموده فقره قابل با وجود سخن  
ایشان شعاع انکاسی قبول نمود بسیار بر وی شکست میشد بحسب حضرت ایشان بمانند محمد قابل سفیر قند و در او  
تبع از دست ایشان افتاد و شرفی گفت میم که فلان با افتاده است شمع گرفتند و همان با حقیقت یافته روزی  
در خانه خود بود گفت حضرت ایشان بسوی من آمند و بلبال طعام غیبت و از آن راه داده کرد و در پنجشنبه  
روز سه در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز همان جا بودند گفت نیلغه فقره محمد بسوی خانه است و چون شد آنکه گفت  
معه با یساده است و با سخن میگردد و در آفتاب است و آنقدر که در سایه نگاه میگفت نامی خرید و در وی بر وی بر و سپرد  
برای حضرت ایشان آنکه گفت نیت او متبدل شود و بر حضرت ایشان یک با و هر دو متفرک و آنکه گفت نیت یک روز داده  
است استفسار کرد ندانم چنان بودم که است اینفقیر از شرفی گفته عجبیعام دارد گفت فقره حضرت ایشان التماس کردم که منم که در  
حضرت اینم فرمودند پیش من بشد متوجهن شو چهل متوجه شدم هر اینه دست او در این غیبت دیدم گویا بکل حضرت ایشان قسم  
ایشان بصورت آینه ظاهر شد که طول یکدراغ دارد و عرض یک شبر و در آن آینه هم زات در رنگت شایع کرد و آینه منسلح شود و طایفه  
نهایت شغفه که در شام آنشعله ابدان گرفتیم و بلع نمودم همانم حضرت ایشان قرار شدند خوشی کردند و بیوش افتادند چون آنست  
فرمودند چون فصل مریحی می یافت شدند باین فقیر از شرفی فقره شمع دارد که چون الله حضرت ایشان شایع شد و بسیار  
شدند در این سخن خود را از جرم و انما جزین باز داشتند شجودان لاصحه بودند من فقره با و ایشان مشغول بودم در آن وقت

نورانی محسن پیش ظاہر ویدیم کہ ظاہر شد و بعد حضرت ایشان احوال ذکر و خصوصاً بر سینه و روسے ایشان فرمان  
 ایشان گفت چوں بیدار شدند آن را عرض کردم فرمودند آن شمره صبر بود و عین فرج محمد که از یاران قدیم حضرت ایشان  
 بودند و قتی که حضرت ایشان میخواستند که سلسله از کتابے بر آورند و دل آن از کتاب معلوم سے بود آن سحر بدست  
 ایشان میآوردند بعد آنکه آن کتاب چوں میکشوند ہماں بابا یک صفحہ پیش پس ہرے آمد محمد خورشید پستان  
 ذکر میکرد کہ حضرت ایشان سحر ہنہا خستہ بودند در آن وقت زیارت ایشان آمد بعضی غلامان گفتند از دروں  
 سحر و مروت خستہ اند بر روانہ توقف کردم در آن اثنا صورت این از آن سحر و سمیع من رسید بے طاقت شدم و  
 بغیر آستینان اندرون سحر و قدم نهادم سحر و زہادان قدم بعضی شیبات بر من کشوف شد از آنجگہ آنکہ فرادخان  
 ساکن حسین پور بقصد زیارت حضرت ایشان سے آمد چوں نزدیک حضرت ایشان رسیدیم پائی خود را بچسبے  
 من دراز کردند بجز آنہا مشغول شدم در آن حالت نماظر من جلو کرد کہ میگونی اولیا را جمالی دیگر است مستور از  
 نظر مردم آن جمال چہر خواہد بود چوں چشم برداشتم دیدم کہ جانبے از روی سبک ایشان آہستہ آہستہ مرتفع میگور  
 گویا ابر پارہ از من فصل میشود چوں پرودہ تا بقرن مرتفع شد چندان تشنگان ظاہر گشت کہ نزدیک بود کہ بہ پیش  
 شوم آنکہ حضرت ایشان بر خاکستند و وضو کردند پیش رفتیم تا این باب را عرض کنم اشارت کردند کہ حاجت بیان  
 نیست شتیب فرادخان بیامرو بعد مت ایشان مشرف شد حضرت ایشان ہر گاہ کہ میخواستند و ہم کہ سے  
 ہم شتیب تاثیر سے نمودند و بغیبت و بیخودی پیر سانیدند و این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند و بعضی تو بہات  
 تاثیر بہوش اقدامہ بودند و در بعضی تو بہات چنداں بہوشی ظاہر شد کہ خوف انتقال روح بود و آخر این سحر تو بہات  
 مژدہ بودند و می پسندیدند روز سے ستوات در قصبہ پرتاب پور جمع شدند و این نوع تاثیر خواستند و اللہ این تاثیر  
 را تو بہات جماعت فرمودند و در ضمن این فرمودن تاثیر سے عجیب کردند ما در آن روز ہر گاہ گفتند انبیت سانیہ  
 وعدہ آنها از بہت زیادہ باشد واللہ اعلم و ہمیں اشراف ایشان و کلام ہر خواہر پیش از حد احصا است کمی از  
 مخلصان ایشان نہ باشد کہ بیخوشی کر است از این باب آنچه ہر سے گذشتہ ذکر می کنند عرض قضیہ سہ ہوات  
 خود است از جناب حضرت ایشان سے

و علی نقی و اصفیہ بوصفہ	یعنی الزمان و فیہ مالہ و یوصف
-------------------------	-------------------------------



# ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان غیر مودت بیکار سے بدیدن یکی از شاہیر زتم ایشان گفتند دستے است کہ دو خدشہ در خاطر من بیگذرند و ازاں ہر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکہ علماء اسکی تیردویت حق سبحانہ در دنیا بہر مجال است و باقی را چشم می بینیم بقول ایشان انکار عیاں نتوان کرد و صوفیاں چنین نیز با معنی اشارت کرده اند آنجا کہ گفتہ سیدہ را فائدہ آنست کہ دلیر بنیدہ در نہ بنیدہ چہ بود فائدہ بنیانی را کہ گفتیم قائل این بیت معلوم نیست کہ مجال حقیقہ ارادہ کردہ یا مجازی و بر تقدیر اول بابت دلیل منقح است اما آنچه از عیاں خود ذکر کردید از باب اشتباہ بظہیر بہر است شما چشم خود را بند نکنید بکہ در گفتیم حال آن اورا کہ باقی است یا نہ گفتند باقی است گفتیم این علامت اشتباہ است و دیگر آنکہ نقشند بیان می گویند کہ بابر سالک تو چہ میشود پس در اول صحبت اورا غیبت و بخود می دست می دہد این معنی محقق است یا نہ شما کا کہ چشم خود دیدہ اید گفتیم آری محقق است ازین مقولہ بسیاری پیدا بلکہ امثال این تاثیرات از من بسیار بود آمدہ اند گفتند مخبر صادق اید اما اطمینان حاصل نمی شود در آن محل شہدے از خویشاوندان ایشان کہ مقابل من نشسته بود نظر بر داتم و تاثیر سے کروم بہوش افشا و ایشان متروک شد کہ مصروع شد یا ویر غشی گرفت گفتیم ازینہا چیزی نیست نفس تاثیر کروم چون آن شخص بہوش آمد از و سے بر آمد کہ دندکہ ترا چہ افتادہ کہ بہوش شدی گفتی من پیش ازین نمیدانم کہ بحجرت التفات ایشان از ایشان نور می خارج شود و در من بہوش است از من برفت گفتند من الیقین حاصل شد اما نہ ہوش الیقین نیست و گفتیم شما شہید و حجاب ارشاد دید و ہر طریقے را تاثیر سے خاص است این مصلحت نیست کاتب حروف گوید در کہ منظمہ در سبب الامر این تقیہ باغزیر سے از اتباع شیخ اوم نبوری قدس سرہ کہ برویت حق سبحانہ بصبر و در دنیا قائل بود و بر خور و تجرے در آن صحبت این قصہ ذکر کرد آن غریز ایراد نمود کہ چون حق سبحانہ مقید بحجبتہ و مکان نیست اجماع در میان حجتہ رائی و وسے حاجب سے تواند شد پس تقارر مشاہدہ با وجود شخص عین نسبتہ وسے اثبات تفرقہ در بصیرت و شہدے کہ گفتیم حقیقت رو بہہر سبب متفہم عرف انکشاف اتم است کہ تعقیب فتح بصیر واقع شود و بلا جلال و کبریا رویتہ محاذیہ این را بیان کردہ است پس انکشاف کہ فتح بصیر و غمخاں در وسے یکسان باشند اورا رویتہ نتوان

گفت والله اعلم میفرمودند غریبه از هند رسان من با من سوال کرد که حق سبحانه و تعالی تو را چه بندگان خود  
 روزی میرساند و چنین بهر بنیاد روزگار را و ما و شما همه بندگان داریم که زرافش عیشی حق است بجان پس فرق از کجا  
 ناست گفت تمیز با خلق تو بهید و بر سینه ایشان شواذع دار ایشان طامع و با نجاتی متوهم و از وسع سینه خیم و از کوه  
 سینه بلبلیم گفت فرق واضح نمیشود تصرفی کردم با گفتند بغیر تصرف خدا تعالی لطیفه ظاهر ساختن بخاطرش خلوق کرد که  
 مبلغ پاره پیش من آرد و ساعت بساعت این داعیه قوی تر میشد تا آنکه اختیار بدست او ماند و من از قبول  
 آن مبلغ اعراض کردم مدت در آفتاب ایستاد و تضرع و زاری کرد و گفت میدانم که سعادت من در قبول این  
 است و شقاوت من در رد آن بعض کارهای شاق را شرط قبول ساختم همه آنها را بغیبت او ساختن بدان  
 گفتم که این مبلغ بر جبهه دروازه من نه چنان کرد سال آنجا میگذاشت اشارت کردم که آن را بگیر و بعد از آن گفتم که  
 هیچ دانستی که در گرفتن تو از اطراف و گرفتن ما از تو فرق است گفت ای مال بسیار وضع شد و اشکال نماند  
 میفرمودند مجمع غلیظ بود همه رویشان و فضلا شهر جمع بودند در آن محل شخصی سوال کرد که خواص حافظ  
 سے فرماید امر و زچون جمال تو بے پردہ ظاہر است و در حیرت کم و صده فردا بے چسیت و این بگنجه  
 و کتب محتایه مسطور است که رویت حق سبحانه در در دنیا تمنع است تنافی وارد و جملہ طبق چه باشد مناظره این  
 مسئله بسیار شد و شب طولی انجامید بعد از آن من رجوع کرد بعد از کات فریقین گفتم که با اتفاق حق سبحانه  
 محتجب است محبوب نیست خواص حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحانه محبوب نیست و مانع جز از جانب آن  
 و آن نیز بدست تو است پس چرا درین دانیب نمیکنی فریقین بتقی بقول کردند و اشکال نماند کاتب حرف  
 گوید این مناظره آن بود که صوفی گفتند ما را زبے پروگی انکشاف است که فرق آن انکشاف نباشد و او کیا دارد  
 دارد دنیا این معنی حاصل میشود و عاقد را موقوف بر آخرت است عالمان این معنی انکار کردند و گفتند لابد رویه را در نظر  
 فتح بصرف ضروری است یکے از مخلصان حضرت ایشان انقضای با و شاه اورنگ مے بود روزی با و شاه مکر  
 کرد و امر و زبے جنبانیدیم در آن محل مشعل بر دے غالب آمد و غیبت بروی ستولی گشت امر و بعد از دست داد  
 با قادی و نزدیک بود که با و شاه را ضرری رسد بسبب آواز افقادی و روضه با و شاه از امر قیام تئید شد و بسبب این  
 حرکت پرسید جنبی از غیبت و انتساب بخت ایشان ظاهر نمود و متناقض طواقات ایشان شکر و گفت ایضا

را پیش من بیار عرض کرد که بخانه ملوک اعدایا رفتن طریق ایشان نیست شیخ پیر که با حضرت ایشان اخلاص  
داشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت اشتیاق و استعداء ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نه نمودند  
شیخ مبالغه کرد و هیچ سود نداشت چون بایوس گشتند گفتند نامه می باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و  
آنجا کاغذی بقتیل که با پوش درل موقوف کرده بودند ادا قاده بود بران کاغذ نوشتند که ابجاء اهل التدرست  
بر آنکه بس الفقیه علی باب الاسیر و حق سبحانه میفرماید و ما متاع الحیوة الدنیا الا قلیل خبر اول بیمار سید  
اگر بالفرض من خواهمید او جزا تجیری خواهد بود برای این جزا تجیری نام خود را از دیوان خداستالی پرا  
برگرم زیرا که در بعض موقوفات بزرگان ختیبه مذکور است که هر که نام او در دیوان باو شاه نوشته شد نام او را  
از دیوان حق سبحانه بر سه آرزو دیت این نامه بلغی است و الفاظ محفوظ نیستند این قدر نوشته فرستادند  
ناقل نقل میکرد که باو شاه آن قعه را در حیب خود نگاه داشت چون خلعت نو پوشیدی آن را در حیب آن نگاه  
داشتی تا هفت خلعت وقت فرصت آن را مطالعه میکرد و سه گریه کاتب حروف میگوید مثل این در  
آخر عظیم الشان پسر باو شاه استعداء کرد و در قهقهه شمل بر نیایش و الحاح و طلب عافیت او گفت چه باشد اگر  
تعبیر زیارت خوابه معین الدین تشریف آند و درین بهانه ملاقات و در میان آیفرمودند ان الله لا یظلم الناس  
صورت که و اما که و انما یظن ان قلوبنا بکفر و نیا تکلم با مثال این امور و زنیته میخوم شیخ نقش بندگی از احضاد شیخ احمد  
سهروردی روزی در مجلس گفتند که در ویشیا این طبقه معارف جدیده ندارند چه دارند از کلام اول فر گرفته اند  
حضرت ایشان فرمودند چنین نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آن تعلیم هیچ یک نکرده  
گفتند پس باید که بنده ازال با هم شتویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلمه و الناس علی قدر عقولهم  
امر تفر است در مجلس عام افشاء آن نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند  
نسبت بسیاری از معارف عامه بسیاری از اهل الشور حکم عوام اند بعد از آن چون پر بجزوید فرمودند که قول  
بطراحی است که نهامیه الصدیقین بهایات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند اما معرفت پانچ  
دیگر اقتضای کند چون حضرت ایشان سخن بر نیچد سانیذند قیافه شیخ نقش بند متغیر شد و کراهیت در روی ایشان  
محسوس گشت گمان آنکه شاید نوتار ایشان آن قول دیگر باشد که الولایة افضل من النبوة آنگاه حضرت ایشان

فرمودند فشار با آنست که در نهایت صدیقین هدایات انبیا برترنسخه واقع شده است که در آن نتوان گذشت  
 الانبی بعد از آن واقعه که سابقی مذکور شد با سلسوبی که در زور و آن مجلس بود تقریر فرمودند همگنان قبول کردند  
 هدایت ابراهیم آمد گفتند اگر قفل بازید را بسایه نوشته اند این قول را بابت زرباید نوشت مخفی است که حضرت  
 ایشان در اکثر امور موافق مذہب خفی عمل سے کردند الا بعض چیزها که بحسب حدیث یا وجدان مذہب دیگر چیز  
 سے یا گفتند از آنجمله آنست که در اقتدار سوره فاکه سے خوانند و در جزا و نیز روزی درین سلسله شیخ عبدالاحد  
 کردند و از بعض اسلاف خود نقل نمودند که بشابه آنست که بجای پیش بادشاه بنرض احوال خود میتا و شوق  
 انجام او بآنست که همه کار عرض خود بیکه باز گذارند نه هر یکے چیز سے گوید حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع  
 الفارق است اصل و صلوات مناجات و تہذیب نفس است بدعا و حضور چنانکہ حدیث لاصلوٰۃ لمن لم  
 یقرء باہل کتاب و اللات سے کند و خدا تعالیٰ یسمع است و ہی کہ اگر ہمہ عالم در یک میدان استادہ شوند و ہر یکے  
 لفظے چیز سے گوید استماع مناجات یک را مناجات دیگر سے نقل نکند آمدیم بر آنکہ قرأت قوم در بعض اصیان امام را  
 اصل میسر سازد اما درین زمانہ امام زبان لفظ الحمد میگردد و بحقیقت آنچه من سے صلوات است ہرگز التفات ندارد مع  
 اقرار از تشویش امام نتوان کرد و کاتب حروف در ذیل این کلمات گوید قول تعالیٰ و اذا قرء القرآن فاستمعوا لہ  
 و انصتوا لعلکم ترحمون دلالت ندید و مگر در جہر یہ و تاویلات آن در تفاسیر مذکورند و روزی در دوام حضور سخن  
 افتاد شیخ عبدالاحد گفتند صد روز یک آنست کہ ہر گاہ کسی بخود التفات کند یا دوشت در دل خود سے گوشت  
 مشافہہ یا بد فرمودند خدائیں در او فی جنت میسر سے آید و سے آنست کہ چوں بصارت و بصیر امر سے لازم  
 غیر منک کہ در کاتب حروف گوید و دوم بہ نسبت کسی کہ ہنوز فانی نشدہ است نوعی از تکلف و تحفظ است  
 و بہ نسبت کسی کہ فانی شدہ است حضور و التفات است بقسطہ وجودیہ کہ دائم است بلکہ اصل تحقق است فانی  
 انفس حضور کہ ہماں قسطہ وجودیہ است یا التفات اجمالی دائم است نیز بصارت و بصیر و جمع خاطر و تحقیق نظر  
 و اہل امر سے است متحد گاہ سے می آید و گاہ سے غائب میشود از ہماں سطر اشارت ہر ہرہ کلام روشن شدیخ عبدالاحد  
 روزی سے تصرفات بعض اسلاف خود بیان سے کردند و حاضران گمان نمودند کہ این قسم تفہم از خواص ایشان بود  
 است حضرت ایشان بیانی کہ در محبت و ذرات اشارت کردند کہ فلاں و فلاں قسطہ بیان کنند آنچه تصرفات

حضرت ایشان پیش خود دیده بودند بیان کردند و مضمون **س** شنیده که بود مانند دیده دیده آنها را نود و نهم  
مرقع شد و اشکال نما نذیخ قیر الندا از اخلاص شیخ احمد سرندی که زین العابدین نیز ملقب بودند و از طرف والد  
جد ایشان خواجہ کلاں بن خواجہ محمد باقی اند۔ بعد از آنکه از خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند بدین آمدند  
در آن مدت بر مرقرا فیاض الاوار خواجہ محمد باقی می نشستند و متوجه میشدند و فیضی حاصل یافتند روزی پنج خط ایشان  
رسید که این نسبت او بسبب آنکه از روح خواجہ حاصل شده تا مقرون با استفادہ ظاہر نباشد قوت نمی گیرد و بجهت آنکه فیاض  
غریبی که بوسے ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجہ شدند حضرت خواجہ بحضرت ایشان اشارت  
کردند و ظاہر فرمودند که اگر نسبت خاصہ می طلبید با ایشان صحبت و آید و از ایشان استفادہ کنید شیخ مذکور بنا  
علیہ بخدمت حضرت ایشان رسیدند نفس خواجہ بطور آمد۔ و فیوض عجبیہ جلوه گر شد در چنانکه از مکتوبی که بخدمت  
حضرت ایشان نوشته بودند ظاہر میشود و وہوذا عرض تحیۃ احقر بریزین العابدین بجناب فیاض زمان صاحب  
و قبلہ مہربان آنکہ شتیاق ملازمت سراپای سعادت پیش از آنست کہ خامہ لال اللسان تصدی بیان آن تو از  
از ولہ و بے تابی اکثر بخاطر می رسد کہ بہر طور خود را روانہ آنصوب گرداند و بعتیہ بوسی مشرف گردد و اما بخدمت  
از خدمت تحیۃ اسباب و ضعف بنی سدرہ مقصود دیگر و در شب روز شنبہ جمال منظر کمال آنحضرت است از آنجا  
قدس خداوندی سالک نماید کہ بروی و خوبی میسر آرد از قریب بحیب اللہ الحاصل و مانند کہ باین دوری  
صوری بجز فیوض و برکات از آنجناب عالی درجات است شب روز اوقات بحیثیت میگذارد و شاید  
و الامم ہر چند بیشتر رومی نمایند راہ ترے زیادہ ترے کشانید ایلام محبوب کہ تنضمین چندین مصلح و عیانت  
است و در نظر تجہان زیبا و گوار است بلکه از العاش لذت بیشتر میگیرند **س** ہجری کہ بود مراد محبوب  
از وصل تہر بار بار خوشتر قبل از بیعتی معنی معلی بود اما ازین صحبت کثیر البرکت آنحضرت حصول این دولت اتم  
و اکل است ہمچنین خواری و بے اعتباری دنیا و اہل آن و پے رفتی آن درین روز ہا زیادہ تر حرف و  
حکایت از ترقیات این و نہیہ ہم خوش نے آید و وضع بے تعلقی قریب بے برگے آن در نظر سخن و زیبا است  
چنانکہ اہل دولت را متکہ انداختند و اہل این وضع را مستکف ایام قیامت در آن بلکہ مکرر مکرر کہ بیشتر  
بودند اما کتساب فیوض و برکات بیرون از تحریر است نسبت رابطہ درین روز ہا بے اختیار فلیہ نبوده است

اکثر اوقات صورت مبارک مستحضر است چنانکه این کیفیت گاه را از خودی رباید و بقیه ارمیا زود و دل و شوق عقبه بحر  
 بحر رسیده که در نوم و قیظه آرام ندارد نمیداند که چه حیل خود را آنجا رساند از شدت باشش و گریه است نمی تواند کرد که  
 وقت آمدن این صوب از سبب گرما احتراق قریب هلاک رسیده بود و بعضی موانع صوری هم سد راه اند و بعد از انقضای  
 یرسناست اینند و از است اگر مانع پیش نیاید چیده آستانه بوسی نماید و بقدر استعداده بهره و گردد اگر غنایات باشی  
 که آنانها تا میرسد تسلی بخش نمیشوند قریب بود که از در شوق غالب می میکرد و با چونکه فرموده اند که متوجه حال تو ظاهر  
 خواهد شد و از توجه غائبانه فیوض خواهی یافت خاطر را اندکس که جمیعت حاصل است معنی و اوله و شایق شرف صحبت  
 است امیدوار است تا حصول پای بوس شمول آرام توجه غائبانه باشد و رهنفته که روز پنجشنبه العین فرموده  
 بودند برای توجه روز و شنبه نیز تعیین فرمایند تا دور روز متوجه حال استقر باشند که ازین سبب کتایش کار زیاد از  
 ما پیش حاصل آید امید که مستول مقرون با جابت گردد و روز پنجشنبه بعد عصر حسب امر عالی متوجه انتخاب میگردد و دور  
 بعضی اوقات کینه عجبیه غریبه بر تو اندازد از اهل الخصوص تبارخ پانزدهم شهر صفر روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت  
 خیزد به ایشان تمام جلوه گردد و قریب بود که از غلبه نسبت مدبوش و بیخورد گردد و بر زمین افتد که درین ضمن با بگ  
 نماز مغرب داده شد چون شغل نماز در میان آمده در آن غلبه اندکس خفت رونمود علی هذا القیاس اکثر اوقات  
 مغلوب نسبت می باشد بیشتر که گاه بود الحال انمی است بغیرت رغب است و از اشتغال علمی تدبیرش  
 اگر چه ضروری باشد طبیعت متغیر با بے رفتی یک دو سطر تکراری نماید وقت نخست که از زبان گوهر نشان فرموده  
 بودند که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقیید زیادتی خواهد نمود و آثار بران قریب خواهند گردید و لایق فرموده  
 سے یا بدو روز نسبت قوه می نپزیرد و آثار خاصه آن جلوه گریزیند این همه از لطف آنحضرت میداند  
 من آن خاکم که بر تو بهاری کند از لطف برین قطره باری اگر بر روی از تن صد زبانم چه چوسن شکر لطفش  
 که تو انم بعضی یاران که اینجاست که نشست بر فراست دارند ازین نسبت خبر می دهند و بعضی مغلوب الحال  
 میگردد و کیفیت غلیظه در خود مشاهده میکنند بر خورداری درویش احمد درین روز با بریزان نسبت است ثمن است  
 که کیفیت بخودی و مغلوبه در غموم یاران که فر فر باید تا حال این معنی متحقق نشده اما از غنایات آنحضرت امید  
 آن دایره که حسب و نحوه میسر آید و در باب ترقی علم باطنی احترا میدوار است که عنایت مصروف گردد که بعضی امور

امور ضروری برین موقوف اند متقدّم احقر آنست که جمیع تقدّراتی باطنی منوط بتوجه آنحضرت است **س** سالها  
 طلب روی نکو در بدرم و روی بنما و خلاصم کن ازین در بدری و والاسلام علی من اتبع الهدی و غیر بار و  
 حضرت ایشان در کتب بی نوشته بودند قبله گاه آنچه فیوض و برکات در یک ایچین که بعضی گذرانیده حاصل نموده  
 اگر بیان نماید در شرح گنج مجمل آنکه بسا کشایش باطنی که فراخ خود نبودین توجه عالی حاصل گشته و از بسیاری  
 رساوس نفس رمانی یافته و انواع نسبتها نانی گشته است **س** که بر تن من دربان شود هر روی به یک  
 شکر تو از شهر ارتوا نم گفتم نه تا نیا معروض آنکه حاصل احقر مطابق فرموده مشاهده و مطالعه نورانیت اول قلب  
 سے نماید بعضی امور غیر بران طاری میشود مثل غیبت و حضوری در بودگی و کشف بعضی امور کونی و از نسبتان  
 خود بعضی را گفته تجلی نوری هم رویداده است که اگر امر شود برهین مطالعه دوام نماید یا چیزی و دیگر مناسب حال  
 ارشاد فرماید تا بران سونلت نماید قبله گاه لا عجب محال است که وقت غلبه شوق جناب عالی گوید در یک چوئی  
 شود و فیوض و برکات از باطن آنحضرت بر این کینده در گاه چون ابرنیاں می ریزد هر چند شوق بیشتر ریزش  
 فیوض بیشتر احقر القین است که آنچه کشایش باطنی احقر است مربوط بتوجه شریف است یک توجه آنحضرت  
 از عبادت صد ساله و ایچین بتبر است **س** اگر از جانب مستوق نباشد کشته و کوشش عاشق بیچاره  
 بجای نرسد **حضرت ایشان در جواب ایشان نوشته اند** بود که بسبب جذبه الهی و توجه صرف آگاهی  
 دوام سے ماند و هر چند بعضی یاراں متاثر سے شوند اما بعضی متاثر نمی شوند متفقاً چون این نسبت دوام  
 رسی نماید در کیفیت و کمیت ساعت فاعلت افزایش و تمام هستی بود هموم در غطار و دوتی موهوب عطا  
 شود و در شهود و ایچین آثار دو وجود امکان بالکلیه منضمی گردد و آثار و انوار وجود حقیقی در ظاهر گردید و از مقام قرب  
 نازل گشته در مقام قرب فرائض و آید افراد انسانی چه بلک اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محقق علی  
 نام منصف فقیر هر وقت که نسبت جذبه آگاهی متاثر میشود اسپ از رفتار می ایستاد چون مخلوب این نسبت  
 اسپ بر زمین سے افتاد چون زیاده مخلوب میشود فقریم بیخود میشود و سے افتاد و بعضی ایمان بعضی چیزات  
 از نسبت این فقیر متاثر شدند و دانه و کاه را تا سه روز گذاشته اند و طاقت سکر نیاوردند و در وقت غلبه  
 بر طریق و متاثر شدن حیوانات بعد از آن رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضی کابران

و مت آنرا تصرف نماند و گوید که ماورث شوند و از بعضی آن وقت که متلوب نسبت شوند و از بعضی اکملین هر وقت که  
 ایشان بخواهند و عیب تر نگردد و آری بیست و یازدهم نسبت یاران وقت توضیح آن است اثرشند که قبضه ایشان در هر وقت و با برترین  
 اند و نوع که چند مرتبه در دو عالم این نسبت بدو بجا و نماید که بجز دو عالم رسد که اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز فرمود  
 شده بود که روز و شب نیز متوجه این جانب باشند و ما شفقاً از بعد نوشتن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه  
 نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و نیز مامول آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعه  
 کتب موقوف درازند و اوقات شریفه را بوجه تمام علی الذوام بآن نسبت گمارند **حرف** که کاغذی سیاه  
 است و دل که تیره است که چو ماه کند حرف و صوت را در دل نیازند بلکه در تمام نسبت زیاده از نسبت که در نقطه  
 است حال گردد و ذکر درین مقام چون و سوسله است در تمام ذکر دل از ذکر بازداشتن در حضور این نسبت  
 از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا بر این نسبت تحقیق ذکر است و جانی که حقیقت حاصل است تخلی  
 الفاظ و اقوال را چه دخل مشتقا هر وقت که این فیه در ملازمت قوه عارفان حضرت خواص خود قدس سره میفرم  
 همین نسبت میفرمودند که خود را از درس و تدریس و مطالعه کتب و حکایات غیر ضروری بکین و او خود را با کلمه  
 بآن نسبت گمارد که ناگزیر هم گزیدگان است الهی که تا نقد بر آن چیز با و آنا عجب این نسبت ظاهر نمیشد و چون  
 از آن چیز یاد شد در چشم آنچه میجویم با تم و اگر قصه های توجیهات و تصرفات آن بزرگزیدگان را بنویسیم دفتر  
 باید ششها بسیاری از آنرا بر این طریق نسبت آگاهی و مشاهده را بچینی که وجودش با و آگاه در میان نباشد تجلی  
 فانی پدیدارند هیات تجلی ذاتی بر اهل بندگی است و الله در تامله شعر کیف الوصول الی سعاده و دنیا  
 و تامل الجبال و دوزخ و حنوف **حرف** منزل عشقت مکنه دیگر است و مرد این ره را نشانی دیگر  
 است و آری نسبت آگاهی آئینه مقدمه تجلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و  
 تعیین علی است که علم سالک و لطف مقامات رسیده **حرف** مستشوق چون نقاب زنجیر میکشد و بگری  
 کاشی تصویر کند و آری باب محرم عالمیه را بکلی همست مصروف بآن بوده است که لطیفه در که را بجز یک عالم که  
 است سجانه معلومه نماند مقتضای دانش و پیش خدمت شما آنست که در تجلی و تجربه و تفریح لطیفه در که از  
 بهر جهت انتهایی باقصی و چه نموده شود و متعلق تمام در مشهور دو عالم که نهایت مجموع مقامات است



حاصل گرد و آید که میسران الی ربك المنتهی اشارت بیاوست تا بر سیلابین طالت غلظت و سعادت باقی ترمی  
 باوج تجلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهور و غیرا و سبحانه نباشد بر سندی و سر کل تنقی ههالك الوهمه  
 مبرین گرد و حمد الله که در طریقه خود لجان قدس الله اسرارهم بجنبه اصغیا و از کیا زاد و سبب این چنین و دولت بیوسله  
 هیچ چیز غیر صدق عقیده و افتقار با تم وجود حاصل است که در ادراک من ادراک و شک من شک و السلام و  
**حضرت** ایشان میفرمودند که غریبے را توفیق معاونت کرد و اشتغال دینویہ ترک نمود و بجای همت بزرگ  
 خواندن و بجانب حضرت پینما بسلی الله علیه و آله و سلم متوجه شدن معصوم و سادت در خرد و ز نسبت اولی شتر  
 ظاهر شد و از آن حضرت صلی الله علیه و سلم پیغمبر یافت و وی خود را بگوئی لقب کرده بود و بلا تکرار آنکه کول یعنی سیر  
 است و آن حضرت صلی الله علیه و سلم ویرا بسیدی از اسرار خفیه تعلیم فرمودند و میفرمودند که ما را با آن غریزات و  
 و وی بود و ز س از و س شنیده که من آن حضرت را صلی الله علیه و سلم در نما و ملا و در حالت نشستن و سخن گفتن  
 و غیر آن بی نیم و هیچ حال آن حضرت صلی الله علیه و سلم از سخن نمی شنوند و این تفسیر است که تخی همانند زبان مخصوص است که  
 محبت صورت گرفته آن حضرت صلی الله علیه و سلم در تجلیه شما تمسک شده و تیه تحقیق آنجا نیست گفت باید که بر تری بر شما باشد آنرا  
 تصدیق کنیم گفته فلان و فلان بهر شب تصدیق و پادار از آنجا است نفسا کنیا اگر از آنجا بر تری آنچه نزد یک عالم است معلوم  
 رویت تحقیق است اگر چه معلوم نشد یا مثلا انظار صورت خیالی است پس آن غریز یعنی آیات و احادیث دیگر کرد و سینه  
 آن را بر عزم خود که طلب کرد هیچ نشنیدیم که تم اینجا روشن شد که آن کیفیت صورت خیالی است که از فرط محبت و خیال  
 جا گرفته است نه رویت تحقیق است و شخصی دیگر از اصحاب حضرت ایشان چنین حال پیش آن حضرت ایشان همین  
 حکم فرمودند و اینجا نزدیک این تفسیر تحقیق است و آن است که گاهی پس کس را نسبت تمام بروی پیدای  
 شود لقیطه و منام و آنجا تساوی است و خیال سادت میکند با قامت صورت بخدا آن و آن رویت تحقیق است  
 اگر چه و ایم باشد و هیچ فرق نیست در سیرت بنام و این حال در عدم اختلاف است آیه و حدیث را و هیچ دیگر تواند  
 و آن است که آن مناسبت با آن مشابهت که شمر اختلاف این چیز باشد یا بجنبه مناسبت یا بسبب مناسبت  
 بسته و بی تعاصی است غیر و معلوم خرد و آنجا من این است که حضرت ایشان را بر نفسی بسبب این دیگر باشد که این چیز  
 منفرته باشد الله علیه حضرت ایشان را غریب و معاصران خود که باو نیست شمر شده بود هر ل نهان و دریا الله و غرض

فرمودند که متفانند از روح کریمه حضرت علی (علیه السلام) بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضای وقت است در جمیع احوال و اعمال همان که شمارا نوعی مناسبت هست اگر نه هرل و کلام لایقنی ترک کنید و بروش سنت نه گمانی نماید لامحالہ آن نسبت قوی تر گردد و بواسطہ فیض کشاودہ تر گردد چه قدر بخین است که این جوان خسیب از خویش سطلب شریف شمارا باز دارد گویند گفت که این کلمہ در اول آن شخص تاثیر کرد و بعضی نهزل را ترک نمود و میفرمودند شیخ میرتقی از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول ما آخر منتیان است و کلام خواجہ نقشبند بپیرام ازان بہاوالدین کہ اول قدم او آخر بازند نباشد نیز بر آن دلالت میکند و کہری میداند کہ آنکہ نچاہ سال یا نہشت سال مجاہدہ کردہ با ابتدای امر و زکے مساوی باشد گفتیم شہائیتہ تطاریاں چگونہ سلوک میکنند گفتند اسم ذات و وصفی و چہا ضربے و نفی و اثبات ہمیں اسلوب میگویم گفتیم بعد ازان چہ میکنند گفتند شغل اہمات و اسما و صفیہ کے کم گفتیم انکا چہ میکنند گفتند کہ بگو گفتیم انکا چہ میکنند گفتند شغل بے شغل گفتیم انکا چہ میکنند گفتند در مائی ہویت مستغرق می شویم گفتیم نقشبندیان اول او در نائے ہویت مستغرق می شوند و ہمیں است معنی این کلام نہ آنکہ جمیع آثار و احوالی صوفیہ بر ایشان طاری میشود شیخ امان اللہ کہ از خواص یاران حضرت ایشان بودند روز سے سوال کردند کہ چون احتمال طریقہ از طرق صوفیہ بجا آورد و ہویت ہم سانی اور سخن است کہ در طریقہ دیگر نیز خیال شود و بانستعمال اعمال آن قوم مشغول کرد و اگر سخن آفانندہ آن محیط فرمودند سخن است فائدہ آن تحصیل نسبت آن طریقہ است ہر طریقہ دیگر نسبت انسانی دیگر ترقی نہ کند کہ بار از زبان حضرت ایشان در خلوت سموع شد کہ میفرمودند نسبتہ کہ از حضرت خواستہ الا اعظم یا قیام صافی ترقی تریک تراست و نسبتہ کہ از خواجہ نقشبند یا قیام غالب تر و موثر تر و جمیع و قبول نزدیک تراست و نسبتہ کہ از خواجہ حسین الدین یا قیام ایم بقیق نزدیک تر و تہا تہا اسماء و صفاء خاطر قریب تراست کاتب حروف را الفاظ ایشان دریں باب محفوظیت و لیکن قریب ہمیں تقریر است و اللہ اعلم و نیز چندی شہانہ کہ بارہ از خواری کلام حضرت ایشان معلوم شد کہ تفصیل صاحب طریق دیگر لایسا بود ہی کہ منقصت مفضول منصف باشد مگر وہ میدانشند این تہا از اختلاف محدثین و اصحاب اوراد صلوات بوسم سوال کرد فرمودند قطع نظر از کلام اول او را و مطلق نقل در آن چہ اباین نیست ادا انجام لہذا طریقہ حضرت ایشان بسیار این لیاے لو بوبہ ملاحظہ ہر در کلمات بلکہ اشارت و حضور استغیر میدانشند تہا قریب تہا بعضی ساکان فرمودند کہ وجود ہم و نصیبت حقیقت این نسبتہ کہ ساکان

زمان باری اعتمادی گفتند زیرا که تجار سجدہ بدین معنی ایشان فرمودند و حالتی شبیه بنوم طاری سے گرداگرد ابتداء آن  
 توجیه حضرت حق بوده باشد عدم آن است که این ذہول و بیخودی بسبب اظہار مدد کہ باشد از یادداشت لایعین خاطر  
 فقیر میرسد واللہ اعلم کہ تجددت حضرت ایشان شخصی عرض کرد کہ دل من درین ایام بزرگباری شده است ہم کہ در وقت  
 فرمودند اگر بزرگباری شده است بہر یک دلیل و بعد از انان باین فقیر فرمودند کہ مردمان را نقصان غلبہ سے کند سے نیز  
 کہ بزرگ دل جہای شده است کہ کاتب حروف گوید در دل ہر گویا بلکہ سائر اخصار او نیز حرکتی نبضے موجود است و  
 وجود و درم آن باعتبار کمال کیساں است انا اگر آن حرکت را ہم ذات تخلی کند و آن تخلیل بر سے غالب آید شبہ  
 باشد از یادداشت آہی پس عبرت ان منخل راست نہاں حرکت را واللہ اعلم حضرت ایشان منیر فرمودند ترقی  
 بعد از موت امری مقرر است و لیکن اینجا اشکال وارد میشود کہ چون در ان عالم عامی مقامات وہ گانہ باشد گانہ با  
 نہر اعلا و اختلاف تعبیر ہم جلال و تفصیلا عبور کردیا انبیا و اولیا رساوی گردد و بعد از دستے فرق در میان اینہا  
 باشد جواب آن بکشف معلوم شد کہ ترقی غالباً در تفصیل یک مقام است الی خیر النہایتہ نہ از مقامی دیگر کہ کاتب  
 حروف گوید ترقی بعد موت بسبب انحلال اجزا نیمہ و ظہور قوتہ ملیکہ باشد و ہر کسے بر استعدادی مخلوق شدہ و ما  
 سالاہ مقام معلوم پس چون بدان مقام رسد بعد از ان تصنیفہ رونق بسبب تناثر اجزا نیمہ و ضعف قوتہ بمیہ  
 واللہ اعلم میفرمودند ہر گاہ جاہہای فاخرے پوشم و برگ تبول میجوہم در نسبت خود ترقی احساسی سے کنم  
 کاتب حروف گوید امثال این امور نسبت ہمارہ را آگاہ میسازد واللہ اعلم حضرت ایشان در بیان معنی قول  
 سلطان العارفين توبتہ الناس عن ذنوبہم و توبتی عن قول لا الہ الا اللہ فرمودند کہ لا الہ الا اللہ نفعی  
 اثبات است چون کلی ثقی ہا لک الالوجہ مشہود شد نفی کر گفتند مع ہذا خواص را ہر چند نفی غیر مستحق شدہ اما گاہ  
 گاہ ہر کون و التفات و اطمینان نہی ظہور سے کنند نفی و اثبات برائی دفع آن کنند میفرمودند در ابتداء  
 حال ہم در شان مکتا بے دلیل شطرنج آوردند و مطالعہ آن سے مکروہ ہیکار سے نفی کشود بین دادند گفتہ تمام  
 ہر ان شطرنج و طریق سپر آہن سے دائم ملاباں امور مطلع سائنند بعد از ان مطالعہ کتاب پیش گرفتہ منصور ہا  
 دور و دراز در انجا مذکور بود و در عبارت یک گوئند تحریف ہم بود عبارت را اصلاح کردیم و ہر روزی یک دو  
 منصور یہ مذکور سے کردیم شکر گاہ درس بسیار خوش وقت میشدند و ہماں اسلوب ہی باقتضای ان ایام مرتضیٰ ہم

حیثیت دل بکلی نریل شد و سخت شوش شد م چون بشکست نصیب که عرض برل می بندند نظر میکردم همان مهر مای  
 شطرنج بازی آن یاد می آید از حضرت حافظ طلب فرشی با بلیه کردم فرمودند شما در حال مستاد تربیت از روحانیت  
 حضرت خانیه علیہ من الصلوٰت التمامہ من التسلیٰت ایضا بود آید در دو بسیار خوانید و ہم بدل جناب التجا کنید و رود  
 بسیار خواندم و بدان جناب التجا کردم بعد از کلفت تمام آن بلا فرود نشست ازان از ناہمائی مرہ و طریق با حق ضمیر  
 من یاد نمایند و الحمد للہ میفرمودند مردمان میدانند کہ بر والدین بسیار صعب است زیرا کہ ہر چند بر ایشان بیشتر کنند  
 زیادہ ازان ماید و من میدانم کہ بر والدین بسیار سهل است زیرا کہ ایشان بادی خاطر جوئی رضاشد میشوند و انکی  
 بسبب نایب شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانہ ملت و کیفیت کرامت فرماید طریق نگاه  
 داشت وے آنست کہ خود را چیزی دیگر شتول نکنند و از جائے کہ این معنی انجام حاصل شدہ ثم بر نیز ہست کہ خود را  
 تا امکان تغییر نباید داد و جز بہ سخن کہ این معنی در وی پیدا شدہ نباید گفت در قول حافظ **س** اینجا فنون شیخ نیز  
 بنیم جوہ دل را بست آرزہیں مشرب است بس **پ** میفرمودند بعض شیخان سخنی سے گویند محتمل فرماستہ  
 کشیدہ و خلیہ بی رفتی میکنند در چیز سےی نمایند کہ بشد ترک کردہ اند حال آنکہ حاجت بدان چیز نیازند گاہ سے  
 فرمودند کہ مراد شیخ حقیقے است کہ او را در مقام ارشاد داشتند و مراد بدل دل سلیم است از طلب غیر او حاصل  
 و فنون شیخ غفرت و کثافت است چہل سخن در تنباک سے اقا و شواہد قبح آن بسیار ذکر سے فرمودند بغیر خرم مجتہد  
 آن و زانچہ میفرمودند کہ در لاهور دو عزیز بودند یکے فاضل در ویش جامع کالات کشیرہ الا آنکہ از تنباک احتراز نمی  
 کرد و دیگر حامی و در ویش سے از تنباک مخمب بود و ہر دو در واقعہ حضرت رسالت نپاہ صلی اللہ علیہ وسلم را دپند  
 در یک شب بیک ضعیف گویا این حامی و مجلس آنحضرت نشسته است و آن فاضل را اذن نشستن در آن مجلس نمیشود  
 این حامی از بعض اہل مجلس سبب عدم اذن استفسار کرد و گفت این شخص تنباک میکشد و آنحضرت آن را کرده  
 سے دازند علی الصباح بمقتضی طبیعت خواست کہ بلایع این امر کند چون بجائہ اں فاضل داخل شد دید کہ بجا میکنند  
 و مجتہد تندی مبتلاست سبب آن پرسید بہاں عدم اذن بیان کرد و گفت بشارت باو ترا کہ سبب این از بعض  
 اہل مجلس استفسار کرده ام کشیدن تنباک است آن عزیز با وقت تھرونی تنکست و توبہ نصیح کرد و در شب آئندہ  
 ہر دو در یک ساعت بیک ضعیف در خواب دیدند گویا این فاضل نزدیکتر از ہمہ نشسته و مورد عنایات و التفات بیکر است

دیگر میفرمودند غریب از باران نماند که کسی کشید تا برائی همانان همه و منی در خانه نگاه داشته بود در واقع بود  
 که آنحضرت بجا که او تشریف آوردند و بعد از غسل بجا بهیت بازگشتند این شخص در محبت آن حضرت دوید و بسبب  
 که بهیت استفسار کرد فرمودند در خانه تو خسته و چلم و نه هست و آن را لکه کرده میزنم و دیگر میفرمودند در محبت  
 خیاطی بود روزی او را طلبید آمدی دیدم که و سه مرده است و او را نشان می گم بنید و کفن تمیایم کنند بعد از آن سجده  
 جامع میفرمیدم که او را در بازار ایستاده دیدم و متعجب شدم و از حال وی پرسیدم گفت تعصب من عجیب است در بعضی جاها  
 این محله میفرمیدم در آن حالت دو مرد با بهیت تمام با بهیت غضب پیش آمدند یکی از آنها را طرز زود پیشش اقامه نمود  
 ظاهر امر بودم مرا خواند آوردند و کفن تمیایم کردند اما من دیدم که آن هر دو مردی بودند تا بجای رسیدم که آنجا رسیدم  
 جمع بودند و بهیت ایشان نه چون بهیت نبی آدم است پس مرا پیش ریش بر زدند گفت این آن نیست که طلبیده بودم  
 این را برسانید بهماں جاکه او را از آنجا آورده بودید چون با من بازگشتند از عقب بازند که این را بسیار دیدن تنبک  
 کشند و آهن پاره کردند و بر خنجر نهادند خنجر بسوخت و من در آن حالت بیدار شدم دیدم که آفر باره می خواهند  
 که مرا شل می دهند و کفن کنند **حضرت** ایشان روزی با من تقریب میفرمودند که سید علیم الشکر که اذکار اجماع  
 شیخ آدم بودند در تحریر تنبک رساله نوشتند و آنجا باین آیه یوم تاقی السماء عدل حان صیدین و اشال اینها شک  
 کردند در آن رساله بدست و کس از افاضه بعلماء علی فرستادند این هر دو اولابن نمودند گفتیم ازین استدلالات  
 واهی هیچکاره نمیگشاید و آنچه علماء در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردم و علی آن حائیت و روایات فقیهین  
 واقع ساختم ایشان پاره ناتوان شدند بعد از آن بدرس ملا یعقوب که شهر فضلای این شهر بود رفتند و دیدند که در  
 مجلس درس تنبک میکشد با عرض پیش آمدند ملا یعقوب گفت من این را درین مجلس برائی آن سیکشتم که مردم  
 بدانند که مباح است و اگر کسی درین سلسله شبهه داشته باشد بسیار و بعضی روایات فقیهیه احادیث رساله تقریر کرده  
 بر آشفته و باو نے عنایت رد کرد و هر دو مخزون و شکسته دل گشته باز آمدند و صورت حال من گفتند گفتیم و عوای  
 تحریر کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا بروید و بسبب نزول آیه که میگوید یا ایها النبی لم تخور منا  
 احل الله لك سوال کنیده البته خواب داشت که حضرت رسالت پناه علی الله علیه وسلم در خانه زینب رضی الله عنهما  
 دل میگردید سائر از واج غیرت کردند و در فریفت حضرت عرض نمودند که از زبان تشریف بوسه بنمایم آید فرمودند

منافیه خورده ام غسل خورده ام گفتند شاید کس از شجره منافیه خورده باشد پس حضرت آن غسل را بر خود حرام کردند و این  
ایضا نازل شد بر پرشید که علت این بکار است چه بود البته خواهد گفت بوسه بدانگاه پرسید در حدیث آمده من اکل من  
هاتین الشجرین فلا یشرین معینا علت نمی اینجا چیست خواهد گفت بوسه بدانگاه پرسید که در حدیث آمده  
که حضرت با بوی خوش را رغبت می کردند و از بوسه بدین سفره فرمودند چه است یا نه انگاه گویند که در تنهاک بوسه  
بدست یا نه اگر گویند نیست بگویند از آنانکه گاه است کشیده اند باید پرسید والا داغ را بوسه ناخوش است نماید و بعد از آنکه  
بد بوسه مناسب باطل احتیاط و رعایت تقوی است که ترک نمایند این هر دو وقتند و همین مراتب سوالات کردیم و ملا  
فیقوب اعتراف نمودیم دور کرد کتاب حروف گوید شارع علیه الصلوة ما را و نوع علم افاده فرموده است علم  
مصلح و علم شرعی و معرا و از مصلح آنست که خصال اربع بغیر لهار و شوع و سماجه و عدالت و آنچه بیان تعلق دارد  
و تشبیه را در ملاء علی در اعلا رکله الله و آنچه از ان قبیل است مناظر رضا گروانید و افساد و انما مناظر سطح و سایر افعال  
نامه کامله از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنهم در اصل مقبول اند و اینها فی راصل میگوئیم و معرا و از مصلح  
مستادیر است و اوقات و آنچه بیان تعلق دارد و آنهم تعبدی محض است بآن معنی که عقل اگر چه مستحسان این متادیر  
و اصول و نزول و چه تقدیر آنها نیست اما اقامت آنها تمام بر رضا و سطح بسوی اینها در ملاء علی و توجیه او علیه  
علی بر نفع مناصب بر و ضرر صاحب اتم غیر مقبول است مثلاً پیشنا هم که یاد کردن خدا سبب نجات است اما آنکه  
یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض و در غیر آن چیز است که در ملاء علی صورت است  
است و عقل یاد کردن آنها کافی نیست و مذمب من آنست که شرعاً چیزی حکم شرع ثابت نشوند و مصلح را عقل  
نیشناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغامبر و بعد از ان پس در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس جلی بیج  
حکم نباشد و رضا و سطح دشمن مصلح است و توجیه بود میدانیم که سبب نمی از ادانی ذمب و فضله و بس حریر که است  
رفاهیت مفراط است و قبح بعین حریر ادانی توجیه است خواه کسی قصد رفاهیت کرده باشد یا غیر ان اما اولی قوا  
در ضرر و بس ان بقا فاخر اگر چه رفاهیت پیش از ان داشته باشد قبح بعین آن توجیه نیست پس اگر قصد رفاهیت کند غیر رفاهیت  
و ضرر کس جو شود و اگر در ان بیج ضرری نبود و بلکه اینبیع ان یعام و یعتقد الله علم اینم فرمودند و است خوبتر و طریق بود که در ان  
است که در حکایت غیر ضرر بود و یکس و اید الحق تا آن چیز بود و انار عمیده این نسبت ظاهر نمیشد در خاطر این فقیرانده است

کہ کسی از حضرت ایشان سوال کرد کہ فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت فرمودی حضرت شیخ محمد قیس اللہ اسرار بہائیت  
فرمودند نسبت شیخ ابو الفتح نسبت عشق است و نسبت ایشان نسبت شہود میفرمودند کہ نسبت شیخ ملکیار این  
بر نسبت اہل بیت نہایت تمام دارد و میفرمودند کہ شخصی بجز امت مخدومی انوی شیخ ابو الرضا قدس سرہ نہامہ  
نوشت در انجا از سلوک راہ خدا تعالی و از حقیقت کیمیای باہد مہم آن استفسار کردہ بود جواب آن را بمن خواہد کردند  
این کلمہ نوشتہم اذ از زوجت الاجساد تجسدت الازواج حصل القصور و شخصہ از مخلصان حضرت ایشان سوال  
کرد کہ در مردم بچہ نوع زندگانی باید کرد فرمودند کن فی الناس کاحد من الناس گفت طریق وصول بحضرت  
حق سبحانہ چیست فرمودند رجال لاتلہمہم تہارتہ ولا بہتہ عن ذکر اللہ حضرت ایشان در سفر سے بودند و  
یاران بہ پہلی نبوت سوار میشدند در آن آثار بعض ایشان زیاد از نسبت سوار شدند حضرت ایشان فرمودند باز  
سواران بہل استفسار کنید کہ اعداوا ہوا قرب للتقوی در کدام سیارہ است از ان جا شیخ بد الحق مقصود سخن  
در یافتند و از بہل فرود آمدند و گفتند کہ سیارہ ایتنہ رولن بعد از این آیت است شیخ اما ان اللہ خواستند کہ بجابل روند  
از حضرت ایشان استعدا دعا کردند در آن وقت فرمودند ہر جا کہ برسید شخص اہل اللہ باشید و از ہر کہ بوسے  
انہی بیاید از سناک و مجدوب بصحبت و سے نشناہید ایشان رقتند و بموجب فرمود عمل آوردند چون بیامند  
بایشان دند و این بیت خوانند **آفاق راگردیدہ ام ہرمتاں وز زیدہ لہم بسیار خوبان ویدہ ام آقا تو چیز**  
دیگری حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تنظیم سے کردند و میفرمودند کہ اگر خواہم خصوصاً ہر  
سے منبر تقریر کنیم و جمع مسائل آن را آیات و احادیث ہمہ من را سازم و بوجہی بیان ناہم کہ میچکس شبہ مانند سخن ہر  
از تصریح بوحث وجود احتراسے نمودند کہ غالب اہل زمان آنرا فہم نمی توانند کرد و در ورطہ الحاد و زندگ سے گفتند  
ہر چند بعضی تقریر ایشان بدان ریح میشد و این فقیر را بر مطالبہ مسائل و حث وجود بسیار تحریض میفرمودند و این تقریر  
لویح و شرح رباعیات و مقدمہ شرح لغات بختا و درایتہ بر ایشان خواندہ و بعض یاریاں نقد النصوص ہمہاں بر  
حضرت ایشان خواندند فقیر و بعض آن حاضر شنیدل آن مسائل کما نبھی سے نمودند و در تحقیق ربط حادث باقیم  
بارہ از حضرت ایشان شنیدہ شد کہ تمثیل میفرمودند صورت علی کہ آن را ملاحظہ سے ناہم تحقیق و تقریر در خارج نداشتند  
مض تقیہ علمیہ متحقق اند و انہمہ علم است کہ چندیں رنگ بر آمدہ شبہ نیست کہ این صورت را میں علم توان گفت

زیرا که علم بردو این صورت بود و مفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلونات را قیوم و منشاء بود و تحقق علم است علم  
 نیز گسترده است و این رنگها مختلف فرم میگیری او نیستند و کما قال در آیه تو علم میفرمودند این محبت نفس بل علم نیست  
 بلکه در تحقق و تقریر نیز در اینجا ندیده نمی آید زیرا که این محبت جوهری جوهری یا عرضی یا جوهری عرضی نیست  
 استبا الف ازین حیث میفرمودند هر کسی بسبب استعداد و از مسئله محبت مطلق گرفته است طائفه داشته  
 اند که حق سبحانه بعلم و قدرت و سمع و بصر محیط است فقال الله تعالی ما یکون من جنوی ثلثة الایة و طائفه سماعه  
 کرده که هر فعلی و انفعالی در هر حرکت و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال الله تعالی قل کلان  
 عند الله و قال و ما یکون من نعمه فمن الله و طائفه مشاهده که هر چه هست اوست و غیر او چیزی نیست -  
 قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق  
 دیدند و حجاب است از کتفه این مقام قاهر است سخن در تجرد و امتثال اقامه تقریر عجیب فرمودند اما چون در وقت تامل  
 آن نجابت صغیر السن بودم با آن اسلوب معنوی مشاهده حاصلش آنکه اینجا در وجود موجود تعلق است و اینم بود  
 و س که چون بعد عدم متعلق شود و ناشی ایجاد می نمود چون در حالت وجود قیاس کنندناش ابصار است از خلق  
 اسما با قبلا اختلاف لحاظات است تحقیقت یکی است مثل ضویر فایض از شمس است که استناوی و حاجتی شمس  
 دارد و آتی چون با ازل حالت نگاه کنیم اشراق و رفع ظلمت است و نا نیا ابقا نور است تجرد است تجرد و امتثال  
 بغیری است ازین تحقیقت بعد از آن واقعه که سابقه نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات مبین  
 ذات اند یعنی آنکه ذات نقطه و رصده و در آثار از صفات زایده قائمه بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در  
 عالم هست حسن ذاتی دارد و تجرینی و درین باب ابرو اشکله بسیار میگردند مثلا عدت تشبیری نفسا حسن است  
 که اشکال جدید است و با اعتبار ابله کسی که متحقق قتل نیست چه الی غیر ذلک من الامثلة میفرمودند  
 مخلوق را در سخی هوی و ذل نیست عقل و فهم و اذکار و اندیشه و فهم و چکس را آنجا با نیست اما در سخی اللذین  
 عمل است که او موصوف جمع اسما و صفات است این فقیر روزی بیت هندی دهره جب جنو ته تاب  
 پاره شهاب پیوسته جنو با تبه و جیم پیاسول دیون ملی چون بوند سمندر نامه و شجر حضرت ایشان در مجموع نامه  
 ایشان مرقوم دید چون اشمال این امور که میان میفرمودند تعبیر کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت



نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و هر قوم خطا من روزی آن در لطافت است و آنچه ستانان میفرمایند  
 در زمین اما کن آنها گفته اند اقامت فرمودند و اقامت و قلم حاضر کن چون آنچه حاضر شد و ایره هم که در روز فرمودند  
 این قلب است و دایره دیگر در وسط این دایره رسم کردند و گفتند این روح است و علی بن ابی طالب کسی که در روز یکشنبه  
 رسم می کردند تا پانزده روز آنگاه فرمودند مختار ما در صورت لطافت این است و آنها وجود و اعتبارات قلب اند  
 آنگاه قول خواندند بقیته انبیاء ما را شش هجته است برین مسئله تطبیق دادند این فقیر از بعض یاران شنیده بود که از نظم حضرت  
 ایشان در عالم ملکوت ابوالفیض است و دعاوتی از بعضی استفسار کردیم فرمودند همچنین است و نام تو ابو  
 است روزی حضرت ایشان متصل نماز بر این فقیر متوجه شدند و بر بداهت این دو بیت فرمودند رباعی گرتو  
 ای بی حق نجوایی لے سپر و خاطر کس را هر جان الخرد در در لقیقت رکن اعظم رحمت است و این چنین فرمودند  
 خیر البشر آنگاه فرمودند و اقامت و قلم حاضر کن ایان را بنویس که حضرت حق سبحانه آنگاه در دل القافر فرمود تا ترا  
 وصیت کنم بل آنگاه اشارت فرمودند که این نعتی است غظیم شکر آن لازم است از انفاص نفیسه حضرت ایشان  
 است این دو بیت رباعی لے که نعتهای تو از حد فرزند شکر نعتهای تو از حد برون و عجز از شکر تو باشد  
 شکر ما که گویند فضل تو ما را از نهمون و این فقیر در مجلس صحبت حکمت عملی و آداب معامله بسیاری آموختند از جمله آنچه  
 در حافظه مانده آن است که میفرمودند در مجلس هرگز نکوش قوی کن مگر که اهل پورب چنین اندوای نجابت چنین و  
 افغانان و مغلاں چنین شاید در آن میان مروی باشد از آن قوم طواغیت است آفهوم وی ببرد و صحبت آن  
 میفرمودند هرگز نهنه فالق جمهور در مجلس عام زبان بسیار اگر چه فی نفسیه صحیح باشد که ایشان بر آن انکار کنند و صحبت  
 منقض شود و میفرمودند اگر ترا با کسی جلوتی باشد بروی تهتیدے شایسته کن و تدبیر بجناح طلب آیت و تامل  
 که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز بکس تو صریح مکن میفرمودند نباید که لباس روزی از خود  
 باشد بقبضه کمالی شکاکی که دشمن است باید لباس دشمنان پوشد و باین ایشان زندگانی کند و آنکه  
 فقیر است باید لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کند میفرمودند در مخاطبه بزرگان سخن منقطع  
 سوختر و آهسته گفتن روایت میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا فتویٰ نچو آید باید که انبار روزگار از آنرا  
 بنیده و اند عیادت مقصود اعظم از آن رضا مندی مریض است نه بخش طلاع بر کیفیت مزاج و سبب بیماری

تفریت و همچنین سخاوت و ایشال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب معاملت را بر محنت خود مطلع ساخت محنت خود را ضایع ساخت و است و همچنین هر چه مقصود از آن آفایه سعادت و نفع است و نالیف میان بهبودی آن باشد و در محل تو بود بار بار و وصیت ایشان این بیت بسیار خوانند **آسایش در گیتی تفسیر این دو حرف است** باد و ستان طلبت باو نماند برادر میسر و مو و نه اگر آنا که منزلت ایشان از منزلت تو فراتر است ابتدا السلام کنند آن نیت الهی از نعم الهی شناس و شکر آن بجا آورد و روی ایشان منبسط شود و نفع حال ایشان کن بسای باشد که دوستی است که نزدیک تو میچندند و در چشم ایشان غلیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آن را نیا نبرد مخزون شوند **سعد ملک دل به نیم نگه میتوان خرید** خوبان دین معامله تقصیر میکنند **میچهره مو و نه از خلعت احسان است که بخیری از لباس و عادت نشان نمند** شوند یا تکیه کلام مقرر کنند یا طعمای مقرر کنند که از آن متعمر شوند و مردم بسبب آن مزاج کنند **میچهره مو و نه بعض آشنایان محبت ذاتی دارند** که اگر محبت تو بتدبیر در دل ایشان جاگیر دین بعد در هیچ حالتی از دل شان بیرون نروند و در مله و نند و در این بار را غنیمت باید شمرد و بهتر از فرزند باید داشت و بعض آشنایان سبب آشنائی نشان ظهور فضیلت است از تو بار ارتباط جابتی بقدر هر کسی باید است و همه را یک منزلت نباید داشت و بر چو کس زیاده از آنچه مرتب است اکتفا نماید کرد **میچهره مو و نه کا زما قلا و بچکان است که استیفاء لذت نقطه مقصود نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجت یا افاست فضیلت یا ادا استی واقع شود** **میچهره مو و نه در سخن گفتن و راه رفتن و نشستن و برخاستن بر سلم تو و عادت ایشان کار کن** اگر چه ضعیف باشی و اگر قوی یا ضعیبی یا باغلی یا ناگاه از نوصاد شود و در کتمان و اخبار آن باید که شهید و از آن مستحی باید بود و خود را به تکلف بصفت متقابل فرایید خود تا نفس مع ان غلظت خود نگیرد و چون سخن در آوای سفر می افتاد و در سخن از لحن و طرز آن خلوص کرد و در این باب وقایع خود که در سفر که با دیده بونی بیان می نمودند حضرت ایشان با جلالی سلمه مضیه از شجاعت و فراست و کفایت و غیرت بودیم متعجب بودند و عقل برایش مثل عقل احد کامل و دافر داشتند و در هر امر توسط دست میداشتند چندان در تنگ سختی فرود نمی بودند که بر پایداری گفتند و نه چندان ترک تقدیر با دواب ترسل بودند که تهاون میل کند در لباس پوسته و وضع تشریف ایشان مقدم تکلف بود سخن و فاعلم به صفت که میسر شود و کجا میداشتند اما حق سبحانه ایشان را

ہمیشہ نامم میداوبے اختیار ایشان سے فرمودند از ابتدا انکے ترک دنیا کردہ نام تانال برمی خود با سب سے بازا  
 خریدہ نام نہ عامہ و نہ عامہ و نہ پاپوش حق سبحانہ ہمزو یک طاعت بوقر میدارد و روزی حضرت ایشان لباس قاضی  
 و آتند صوفی متشکف وین باب بحث کرد فرمودند ہر تارا از لباس من اگر چہ شال و شال است مانند محبت آبی  
 است کہ بے سعی دارا دہن عطا فرمود و ہر تارا از لباس تو اگر چہ کہ پارس لکب است از دہا است زیرا کہ آن را سحر  
 و اروہ خود ہم رسانیدہ حضرت ایشان پنجانہ امر ایمنی رفتند و ایں باب را بجلی مسدود ساختہ و اگر ایں جامعہ زیر اریات  
 حضرت ایشان آمدندی بخلق بسیار قبی سے فرمودند و کہیم قوم را بنہرہ اگر کم تخصیص نمودند و اگر نصیحت نہیوسند  
 نہایت ساقی و لین ادومی نمودند و امر معروف و نہی منکر و رسال منصوصہ بشرط ظن قبول برقی و لین سیکر و نہ  
 پیوستہ تنظیم علم و علماء و نفرت از جمل جاہلان پیشہ ایشان بود و ہر حال متبع آثار نبوی می نمودند یکے از آثار شقا  
 ایشان آن بود کہ گاہے در غیر خود جماعت فوت نہ کردہ بودند الا بعد زبرگان گفتہ اند الا استقامت نصیر من الکرامتہ و  
 ہر حال زند و جوانی و نہ در سبیل باہر نمودند استند اتباع جاہدہ محمدیہ خلق جلی ایشان بود و در امور ضروریہ خود  
 بہین و شرف سیکرند و در عامہ و غیر آن نہ ہمت فقہا متشکفہ اختیار سے کردند و نہ ہمت فقہار از او بکہر بہتر  
 شاخ صوفیہ فی الجلال بے تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن مکروہ میداشتند الا بر سے حاجت ضروری کسی  
 کہ بر سے مخم در طعام و نکلہ شل آن قرض میگرفت ناخوش میباشند و نکوش سیکرند از ہر علم بہرہ مند بودہ باشند  
 سبک نہ سببت ہستی از خون طبع ایشان رضائید و در طب حدس ایشان نہایت رسا و سلیم بود و کینہ حضرت  
 ایشان از ذوال تجرد بود بے نقید عدد و رکعات بل ملاحظہ نشاط و رغبت ہر تہرا کہ باشد و اشراق و شعی و دو کتہ  
 بند شرب برائی نواب والدین و برادر کالں خود و تہلاوت دامن استول می بودند مگر بعد از نہایت خوش صوت  
 و بار عایت قواعد تجوید سے خواندند و تعالبا و نطقہ یاراں بیرون از تلاوت ہر روز و کتہ کوخ تبد بہر و بیان  
 معانی آن سے خواندند و یک ہزار بار درود و یک ہزار بار نفی و اثبات یعنی بجز قبل مجرب و بعضی بضم و واژہ ہزار  
 بار ہم ذت ہمیشہ لازم بود خارج اوقات غیبت با وجود کبر سن و ضعف و ہر گاہ توجہ نمیشد نہ نسبت ممتہ سکتید  
 بعد وفات سیدنا و محمد و مناشیح ابوالرضا مگر با سبب بعض یاراں ہماں اسلوب عظمی فرمودند اکثر از مشکوٰۃ  
 و تہذیب الخافلین و ضعیفہ الطالبین و در آخر تفسیر شروع کردہ بودند چون از بیان زہر لون فارغ شدند ضعف

عالم بدواں ارشیده ہو تو فائدہ میں تغییر بار بار از زبان ایشان استماع کرده کہ ماہرین یافتیم بدولت درود و توجہ  
 محض و یافتیم دیگر ہر روز سورہ قمر لیا زودہ بار و یغنی مگر بار و یکصد بار برائی غنا ظاہری میخوانند و میوشد و در جمیع احوال  
 بے اسباب ظاہری بجانہ قلوب عباد را بخاست ایشان مصروف میساخت و آخر عمر ایشان چون رمضان رسید  
 صیام و قیام بدستور قدیم تقدیم رسانیدند ہر چند بچند شریعت نصحت افطارت تحقق بود کہ پزیرائی شدہ بودند  
 طاقت صوم نداشتند این تغییر و سایر اہل بیت چون سوال کردند کہ سبب خدین مقامات تعجب با وجود  
 شریعت چیست میفرمودند زیادہ ازین نیست کہ بسبب ضعف بیہوش میشوم و بیہوش شو کہ فرستہ ام و بدانند  
 میشویم یعنی غیبت چون شوال آمد یکبارہ اشتہا ساقط شد و ضعف غالب آمد و ہمچو پیدا شد خدا نکه اینچہ  
 منتقل گشت و مرده و ارقا و بدین تغییر حاضر بود و درین افتاد و کلمہ استغفر اللہ الذی لا الہ الا اللہ الوحی  
 القیوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روزی صبحت آوردند و فی الجملہ کتف دست او با آنکہ او اہل صغریا  
 عرض غالب آمد قبل صبح صادق چون آثار موت ظاہر شد غالب بہت ایشان آں بود کہ نماز فجر فوت نشود  
 چنانکہ در آن صبح پرسیدند کہ صبح طلوع کرده است یا نہ حاضران گفتند نہ چون سوت نزدیک رسید بان گنبد گاہ  
 تعجب جواب دادند کہ اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است انگاہ گفتند مرا متوجہ قبلیہ کنید انگاہ  
 با تشارت نماز گزارید حال آنکہ در وقت تک بود و بعد از آن کہ اسم ذات زیر لب مشغول شدہ و در بیت حیاہ  
 سپردہ و این واقعہ روز چہار شنبہ و او از ہم سفر سنہ یکہزار و یکصد و سی و یک سال ہجری در او اخر عمر فرخ سیر واقع  
 و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاہ روز اسیر شد و ہرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان  
 بہتمام و ہفت سالہ بود و تصدق چستہ طور و عمارت مسجد جامع شاہ جهان آباد داد و داشتند و ہذا اخو ما اردنا  
 امرادہ من مناقب سیدنا و محمد و مناقب عبد الرحیم صلوات اللہ علیہ انشا اللہ تعالیٰ ذکر مناقب  
 سیدنا و محمد و مناقب الشیخ ابو الرضا محمد قدس سرہ کو

قسم ثانی در احوال جناب معارف آیام الطریقہ و تحقیقہ کاشف الحقایق صلال  
 الدقائق مؤدو منا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد رضی اللہ عنہ

هر چند وضع طبیعی مقتضای تقدیم این قسم بود لیکن بلا اخطارال شد و نقل این قسم از قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر قسوم از ان قبیل است که این فقیر به واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از ان قبیل است که یک واسطه یا دو واسطه نقل کرده شد. **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده و جعلهم اولیاءه و کساهم الا نوار والبرکات والسبیل علیهم نعمائه و اجور من السنتم ینا بیح العالم و جعل لهم قلوباً و روائه فاصبحوا هدین مهتدین الی الله للعتقین فاقام لهم ارضه و سماؤه فسبحانہ ما اعظم جوده و عطاؤه ما اسبح نعمائه و اولاده و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له لا یدر و احد حکمه و قضایه و اشهد ان محمداً عبده و رسولاً الذی اکمل من بین الانبیاء و الرسل نعمائه و سنائه صلوات الله علیه و علی الواسعین ما عاقب الصبا تم مسائه ایا علی سیکوین فقیر کثیر التقصیر ولی اللہ بن عبد الرحیم عالمها اللہ تعالی بلطفه العظیم این کلمه خید است از معارف عم بزرگوار عالیقدر مشیوی اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت و شهود واسطه عقد عارفین انسان بین کاملین الفروقات الصمد سیدنا و مولانا الشیخ ابو الرضا محمد قدس سره الامجد علی شوارق المعرفه حسبنا الله و نعم الوکیل

### مسجد اهل حضرت ایشان

حضرت ایشان در سبب احوال علوم ظاهر از حافظ بصیر که عمده علمای زمان شاهجهان بود و از خواجگان نور و خاندان العترة حضرت خواجگ محمد باقی اند و خداوند فی الحقیقه علوم ایشان همه و همه پروردگارند و فائز تحصیل صنوی محافظه بندت الله بوده است بعد از ان با تنصوب الی اجداد خود در سرکاری از امر اراد و در کار تصدق استغناء ظاهر آید و وقت بیک روز در آنجا استعدا و ایشان بر صحنه ظهور آید و امین انرا و در بزمه توکل کلی و عمل بر بندت و در جمیع احوال پیش گرفتند بوجهی که زیاده از ان طاقت بشر نباشد بمقتضای مستفیض معلوم شد که چون ستم از همه تعلقات باز داشتند و بوجه و فراموشی که این راه با وجود کثرت شداید و تساعب اکتیاف نموده ایم و هیچ وجه از ان که گشتن نیست اگر انبیه شائق اختیار کنی و از لذایط العوالم و مضامیر البهائم و این چنین باقی اهل عشائر طریقه نظر می نمانی رفیق باسی و الانقیاد تو بدست تو است و در بیان ایشان جهت و زبید و بیسین منلی در بر کرد و علی و علی همه بافتند انگاه حضرت شفقت ایشان از خانه والدین برانده

نزدیک سید فرید آباد حیره ترتیب داده سکونت وز زینند در آن زمان بسیار سے بود که دو سه فاقه متواتر سے کہ شتند  
 و اگر سید سخی سیر سخی آمد چند تابی نان جوین و دو مرغی بود کہ محمد جان طحان و امثال وی از نیاز مندگان سے اور فرزند  
 و آن اور فقیر قسمت علی السہر میگردند و قلبی اکتفا نمی نمودند تا ہجان وقت از روز آئیدہ و ہرگز در خانہ ایشان دیگر و  
 دیگران در جی و امثال اینہا سے بود تا انیکہ خدا تعالی برکت تمام ظاہر فرمود و قلوب عباد خود را متوجہ ساخت و جو علی  
 و سید و معاش مبتعد وزی کرد و از بسیار حال خود چنین خبر میدادند کہ تفری سے نہایت تجرید و بے اسباب سے از اصحاب شیخ توح  
 شیعہ کہ ظیفہ حضرت خواجہ محمد باقی بودند نزدیک خواجہ خرد در آن غیبت توح بر وی مستولی بود و آنچه خواجہ از سید سید بہشت  
 بطور تکلف جواب میداد خواجہ خرد در آن محل فرمودند کہ طالب عرفقہ قرار باشد باید کہ باہن مرد مردانہ شمسک شود چون  
 این سخن استماع نمودہ و اعیہ بیت باوی و اندر طریقت از وی در خاطر من پیدا شد آتارہ کردم و بروح حضرت غوث الاعظم  
 شیخ البرغنیہ متوجہ شدم پس ایشان را در خواب دیدم گویا کشتی سلور در دریای سیر می کنند و من بر کنار دریای متوجہ تھا شیخ حضرت  
 ناگاہ بچشم نمود و در ہم سو سے از ہونہای ایشان اقبالی در غایت شمشان ظاہر شدہ و ہر نام من خواندند و در آن لحظہ  
 امور سے ظاہر شدند کہ محبت آن فقیر در دل من سرزد و باب استفادہ از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح گشت  
 فقیر مہر و ہار یکبار حضرت غوث الاعظم را در ظیفہ دیدم سہرا غیبہ در آن محل تعلیم فرمودند و من فرمودند و واقعہ دیدم کہ آنجا  
 در وسط صوفی اولیای کہ بر ہتتہ تزیج آمدہ آمد و در ہر صفی ہزار ولی است سیر سیر فرمودند و در دست ہر کسی ازان جاعتمہ  
 عمر دست از پر طازن و من خارج ہوا غمہ بکن سے ایستادہ ام و در خاطر من خطرہ خطور کرد و آنحضرت بر آن خطرہ شرف  
 شدند و در صفی ازان صوفی داخل گردانیدند و غمزد بطاوس کہ در دست مبارک آنحضرت است بن عطا فرمودند  
 بعد ازان خود در ہوا طیاران نمودہ و ہر اولین طیاران رفیق خود ساختند و سایر مردم در ہجان مکان واقف ماندند پس آنحضرت  
 نماز عصر در مسجد عالی کہ در آسمان سیوم است ادا نمود و دیگر بار آنجناب را در واقعہ دیدم و گفتم یا سید سے بخیر ہم کہ بیت کتم  
 بام دے انظر طریقت شامانا استفشار کتم از وسے تفصیلی آن پیداز شامانہ کردہ ام خبر کتمہ از امر و سکے سزا و ایراس منے  
 باشند فرمودند کہ بیت تو با امیر المؤمنین حضرت علی کریم اللہ و جہاد بود جہاد فرمودند و واقعہ دیدم کہ گویا در رہے میروم کہ  
 در آنجا یکس نیست الا آنکہ آثار ما اقدام کنندگان معانہ کردہ شو پس دیدم مردی شستہ است در وسط قارہ طریقی  
 ہا ازل ہنر سیریم بعد ازان وسے بدست خود اشارت کرد کہ سوی من اسے مشر ح خاطر شدم پس فرمود امی آہتہ رو

من علی ام فرستاد دست مرسل خدا صلی اللہ علیہ وسلم تا برسم تر از نزدیک دی پس ہجرہ انجناب پڑیاں پوڑیاں ششم  
 انجناب رسالت رسیدم پس حضرت امیر دست ملزیز دست خود نمازد دست خود بدست حضرت رسالت دادند  
 گفتند یا رسول اللہ نہای الی الرضا تمچس بیت کرد حضرت رسالت پناہ با حضرت امیر در آن محل و رقاطر من خطر و خطری  
 آنحضرت امیر بر آن شرف شدند و فرمودند من همچنین سیلہ بعیت میباشم در حق اولیا و اشارت و حقیقت بسوئے  
 دست تو است بعد از آن تلقین اشغال و افکار و اسرار بر او افتند پس آنکہ سان گشت برین پیش ازین واقعہ ذکر  
 قلبی مہمی مشغول بودم و میفرمودند کہ حضرت پنجاہ بر اعلیٰ من الصلوٰۃ تھا من التحیات اینہا انجواب دیدم گویا کل  
 ساعتہ مبارکات مبارک خود ہو جو کہ متحد شدیم بدان جناب و خود را عین آنحضرت یافتیم و از وقت کسی از آنحضرت سوال  
 کرد من اشارت فرمودند جو لبے پر روشن بیان کردم بعد از آن از من منفصل گشتند پیش ازین واقعہ شوق روی حضرت  
 در مقام منام بسیار داشتیم چون این ایصال و اتحاد میر آمد شوق مرتفع شد و آن التذاذ بسر آمد۔

## ذکر سیرت مرقیہ و تصرفات و شرافات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند کہ بادشاہ عالمگیر خند بار و زو است کرد کہ حضرت ایشان را زیارت کند قبول نکردند سیرت  
 امر او و تمولان و نظر ایشان محترمے بودند و بیچ اتفاقات با ایشان و ہدایا ایشان نیکو روند لا الہ الا اللہ تمام و اگر غربا  
 مخلصین چون کنش دوزان و طماناں و غیر ایشان چہا فلوس با بیچ فلوس ہدی می آوردند بدست مبارک خود میگفتند  
 باقتدار تمام نقل مستفیض معلوم شد کہ حضرت ایشان قوی العلم فصیح اللسان عظیم الوریع وسیع المعرفہ صبح الودج طویل القامت  
 انیس اللون خلیف اللہ یعنی الکلام بودند بعد نماز جمعہ و خطہ گفتند نے وسہ حدیث از بر تو آند نے سے بہایت ترتیل و  
 در وقت خواندن ہر ناجیہ از تراجمی مجلس توجہ تمام منہ فرمودند و آن را بغازی ترجمہ سے منوودند بجا تصریح و ترتیل بعد  
 از آن بندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر سے کردند با عدل و سبب اللغہ و را اول حال از ہر علم درس میگفتند  
 و مردم بسیار بندوق تقریر ایشان جمع می آمدند و در آخر ہمز و سبق یکے از تفسیر مضاوی و دیگر از شکوہ درس ایشان  
 و اگر حال در توجہ الی اللہ یا بیان معارف بانواع اصحاب میگذاشت بودند و وجود قابل بودند و در آن باب تحتیہ عظیم  
 داشتند و در مجالس صحبت مقلقات کلام صوفیہ را بسیار حل فرمودند این فقیر اشخ منظم پلٹے شنیدہ است کہ اول علم

غمخوار و رنگ زيب بزناحيه از لاجي مملکت کفار مستعاجي غلبه کرده بودند و در مقابله آنها افواج مسلمين متعين شده و  
 مقابله بجهت کمال رسيد و شهر و شکر که صحیح یکيکي از اين فرقي مقبول نيشود و از اين ممر بخاطر بادشاه و ارکان و دولت  
 اضطرابي راه يافت بفيض ياران و درين باب استدعای دعا کردند حضرت ايشان دعا کردند که بقبول مقرون شد  
 بعد از انکه دستيه نبرآمده بود که فرمودند فتح مسلمين واقع شد و کفار بکلي منهرم و مصطلم گشتند ياران چون از خدمت  
 برخاستند در کوه و بازار اين خبر شتر کردند و رفتند با رنگ زيب رسيد چيران مانده منسيان نامنوز خبر نيا و روزين  
 انوار از کجا برآمد و شخص افتاد و اخرو کسی بخت ايشان فرستاد حضرت تفضل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندين  
 خبر بهمان وضع بيه تفاوت بيايد منير ذکر سے کردند که کجا رسيد که بجا رسيد که با من خوشن که تا مکيد و سال  
 ثبات کند بايد ساخت که اين بوج و نشانی خاطر اقرب است بروی از اهل کشمير اس خدمت فرمودند و سه جا به  
 پشين بجايت خوش آورد حضرت ايشان آنرا یک شب باره ز پوشيدند بعد از ان نماز فجر گذارده بودند و مجلس سکوت  
 بود که تبسم کردند راوی سبب تبسم پرسيد فرمودند حق سبحانه تعالی الهام فرستاد که مگر و نراند ما مقصود سے هست که اين  
 جا به منتها کرده سے شکل جميع احوال شما اينم منير تبسم که بناز نعمت داريم اين رانزع کنيد و غم قريب لباس لایق شما  
 بهيتر تبسم از ابرکت ميدند و نظر لباس مود و شمشند غم قريب مجوزه بردار ايشان آمد و استينان و قول خواست  
 راوی را فرستادند که اگر جا به شمال در شمال که گوش نيشت و گلش اين بگيرد و بگوييد اس قريه مقبول شده و اگر وضع  
 و گيراست رو کند موافق فرموده ايشان برآمد آنگاه او را پوشيدند و شکر بجا آوردند از ان باز لباس ايشان بهين متغنا  
 سے بود منير قصد ايشان منير فکر ميکردند که در او ايل حال دوسه فاقه برآمد و بهيچ ماکول مسير نشند در الوقت کسی از مخلصان  
 ايشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قدم رنج فرمايند ايشان برخاستند و روانه شدند چون بجایه تخلص  
 رسيدند و سه درون خانه رفت تا مستورات را کيسو کند و ان مقام به حضرت ايشان چهار ياکه که دروازه و استاده بود  
 بافتاد و ضربی قوی براي ايشان آمد بهيوش شدند بعد از افاقت زد و ليه سوي خانه خود آمدند و گفتند اين بيهر است از خدا تعالی که  
 ديکسي و تلاش در امر خاش نبايد که در نظر کفالت حضرت خود بايد که روزن بدي بطرق ضياقت هم بجایه که منير قصد الالبصروه و نير  
 ذکر رسيدند که حضرت ايشان او ايل و نيز بعد از تبسم بجا رسيدند و در بنگانه فقه خاش نشستند و خود استند که کيفيت موعودت حق ايشان  
 کند هر گاه بکف فروق خود و درين ميان آورد و از اهل محاربتش ميگفت که ايشان رسیده چند نوبت بهين صرت واقف شد بعد از ان وقت

در زمانه خاخر ايشان مصطلم گشتند و شکر بجا آوردند از ان باز لباس ايشان بهين متغنا سے بود منير قصد ايشان منير فکر ميکردند که در او ايل حال دوسه فاقه برآمد و بهيچ ماکول مسير نشند در الوقت کسی از مخلصان ايشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قدم رنج فرمايند ايشان برخاستند و روانه شدند چون بجایه تخلص رسيدند و سه درون خانه رفت تا مستورات را کيسو کند و ان مقام به حضرت ايشان چهار ياکه که دروازه و استاده بود بافتاد و ضربی قوی براي ايشان آمد بهيوش شدند بعد از افاقت زد و ليه سوي خانه خود آمدند و گفتند اين بيهر است از خدا تعالی که ديکسي و تلاش در امر خاش نبايد که در نظر کفالت حضرت خود بايد که روزن بدي بطرق ضياقت هم بجایه که منير قصد الالبصروه و نير ذکر رسيدند که حضرت ايشان او ايل و نيز بعد از تبسم بجا رسيدند و در بنگانه فقه خاش نشستند و خود استند که کيفيت موعودت حق ايشان کند هر گاه بکف فروق خود و درين ميان آورد و از اهل محاربتش ميگفت که ايشان رسیده چند نوبت بهين صرت واقف شد بعد از ان وقت



نگذشت او کشتان کشتان سجد برود آب وضو حاضر کرد و ایشان را امام ساخت ازان باز خاطر ایشان مطمئن شد  
که این عفت و تقوی امریست معلوم که خواهی یا نخواهی ایشان را بر این میدانند بفرقیار ایشان و نیز ذکر میکردند  
رستم اسد الله اهل بهجت را ایدار رسانیدند فصلی از این قصه بخدمت حضرت ایشان عرض کردم و طلب نمودم که  
تا فلان راز قصه بنویسند تا فریاد ایشان رسد بعد ازان روز سے حضرت ایشان بعد از نماز اشتراق متغیر شدند  
و بخش آمدند و گفتند که میخواهید که لعل شما بجا آید سائیم چنانچه احوال شما به باد شاه جستی رسانم بعد ازان تو خود فریاد  
و بشارت هلاک کن هر دو شخص دادند راوی بدکن پیش باد شاه رفت و آن هر دو بر محبوس شده باشند گفتند و غم  
مرض شدید گرفتار آمدند اول رستم مرض شد و بعد ازان اسد الله نیز مبتلا شد لشکر خان که مردی بود بر او سے گفت که  
شما در حق فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو در حق کنم عنقریب دستگیر هلاک شدی این فقیر از شیخ مظفر  
شنیده که یکبار سے خزانه قوی بر من مستولی شد میگویی و مانی های نعره میزدیم حضرت ایشان فرمودند با خدا  
تعالی اطالبان خود را دو قسم کرده فرقه از راه فرح و شادی خوانده و فرقه از راه خرن و اندوه و این داشت ازلی  
است از حضرت ایشان هرگز بجا و حزن و اقبال اینها ظاهر نشد همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر  
کردند که حضرت ایشان فرمودند که چون حضرت حق سبحانه از باطن سالک بجز و تهید بیجلی شود و مرا خنده بر سر طبل  
و کثیر از آداب فریاد و طاقت تحمل نباشد با عادت دنیا و طلب معاش مشغول باید شد که این آن کتاب را سے  
تشانند و نیز ذکر میکردند که در او اهل چو من از رشتک بخدمت ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردیم ایشان  
هرگز قبول نمیفرمودند که بیج و شراره و ساقری و قصبات بقانون شرعی نمی باشد بعد ازان آن رسم را موقوف  
داشتیم اما چیزی سے بدست المفال ایشان میدادم قدر سے نبات بر رسم هدیه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم  
و کو زده نبات بدست المفال ایشان دادم المفال آنرا بخدمت حضرت ایشان بردند قدر سے ازان ترتیب  
کردند و تناول فرمودند و بعد ازان روزی بمن توجه شده گفتند نبات شمار تناول کردیم و دست برداشتمند و  
نف زدند یعنی ازان همه تو هات زاید و در گذشتیم حالا آنچه ظاهر شرع فرمایند از منس نامیم و نیز ذکر میکردند که در  
واقع درگ واس چو نوحی رشتک چه تا بلچ گشت همه قبائل را بدلی آوردیم و در آنوقت همه رحمت تانیا ن  
سپار شده بودند و با کثرت قبائل و نسوان و اسباب اقمشه با ما جگر داری جنز من دیگر نبود برخلاف شومخ از

حقن را با همون آبریم الی کجا که روستانیاں جمع شدند و خوانند که دست درازی کنند شیراز بره راست کردم در  
 ایشان سله بوکم بزمیت خوردند و پس حمید یا عویشه نهال شدند چون بخدمت ایشان رسیدم تلقی بدیناشت  
 کردند و فرمودند ما درین سفر را شما بودیم و معاشرت و محافظت میکردیم ندیدم که چون روستانیاں دست  
 درازی خوانند و تو تنها بودی معاشرت ایشان نداشتی کردن فلان یوز را بر ایشان زدوم تا بیست خوردند و  
 عرشین نهال شدند و نیز فرست کردند که بسیار بود که مردان از مسائل واضح سوال میکردند و حضرت ایشان  
 پشیمان خود را می گفتند و این فکر من افتادند و پس از دیر سے جواب تشریح میکردند کسی از اصحاب سمرین سوال کرد  
 فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب لاتعدو لاتحسی حاضر میشود و خود را بر من عرض میکنند که این قسم سال کلام  
 جواب است نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواهند که در مسجد نعل نشوند نزدیک مسجد می استازند  
 و قدم چپ از نعل بر آورده بروی میگذاشتند بعد از آن قدم راست و در سجده نهادند کاتب حروف گوید مقصود  
 ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن البنی اولیها نعل آخرها مترع و حدیث کانت  
 الذبی صلی الله علیه و سلم یحب التیامن فی شانده کله و این از عجیب روایات سنت است اصیاط است نیز ذکر  
 میکردند که چون حضرت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شدیم تو حید دست و او در آن ایام سه روز کما پیش  
 علم اناد و نیز عقیدت منک شد و بطا هر مطلق پیوست حضرت ایشان شیخ عبد الحیظ اشارت فرمودند که متفق حال  
 من باشند و جبره عقیدت کند که چو در آن ایام گفتم اگر چه بلان نل کنم و اگر چه میزنم و اگر چه زنده کنم حضرت ایشان نیت تل نمیدادند  
 میفرمودند ادب بر نسبت کسی که این حال دارد همین است چون اتفاق واقع شد حضرت ایشان این است  
 هندی بیسل مثل بز خوانند و دو هر کاشتهارن مون تینه که کمانا باه ننگه با مچ چربی زرد پانا پنج چربی کلنگه  
 و نیز ذکر میکردند که جماعت از اهل ربهک بتقریب و در دلی آمدند روزی بتهیته اجتماعین خوانند که بزیارت حضرت  
 ایشان رسند و راه یکی بعض مناقب و کرامات حضرت ایشان ذکر کرد و دیگرے گفت این قسم مردم بسا مثل  
 میکنند لیکن با چشم خود ندیدیم تصدیق نمیکند و این بیت هندی مثل بز خوانند و هر کاشتهارن کمانا باه ننگه  
 سه لک نه چو لک که کسکه بنیاء و گفت امر و زباید که مرتجعین نان و صلوا دهند چون رسیدند و ملاقات در وقت  
 حضرت ایشان بهر یک تقد و تلفظ سجا آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود از آن خانه ان ملک لیدند

و کثرت باین شخص کردند که نصیب خاص او ستائیں لفظ زبان آوردند سہ جب تک ندیکوں لفظ  
 این فقیر از سید عمر حصارے شنیدہ کہ روزے حضرت ایشان چادری شیخ رنگ پوشیدہ بودند و بر پوست آہو نشنا  
 نشسته بخاطرم آن چادر و آن پوست مرغوب افتاد و دغدغہ تعقیب و تحسس مثل آن خطور میکرد ہر چند نفی میکرد  
 منتہی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشین باتو کارے میداریم ہا ہا کہ بران  
 داعی بود از شیرینی آن را بدست خود شستند و چادر و پوست آہو ہر دو را تہہ کردہ بدست خود آوردند و برین  
 عنایت فرمودند و گفتند اشال این خطرات را در حضور او لیا بخود راہ نہاید داد و نیز ذکرے کردند کہ روزے  
 حضرت ایشان و شیخ عبداللہ دیکجا نشسته بودند در آن محل شیخ عبداللہ پرسیدند کہ در حق فلان چہ میفرمایید  
 فرمودند فرستہ را دیدم کہ با یکدیگر مناظرہ مے کردند کیے گفت فلان دل صاحب پاکیزہ دار و دیگر گفت  
 و مے موافق شرع نیست بچکارے آید کاتب حرف گوید این شخص غریبے بود و معتقد بسیاری از اہل زمان ہر  
 زبان وی نہرل بسیار میگذاشت این فقیر از گلشن شہ شنیدہ کہ روزے در او اہل خویش طلب ہی خود را بسیار کردہ  
 یوم و در کوچہ بازار ما میگرددیم چوں بجلہ فیروز آباد رسیدم دیدم کہ حضرت ایشان نشسته اند بخیر مت ایشان  
 رفتم و وصف التعالیٰ شستم در آن وقت با یکی از حاضران خطاب کردہ فرمودند مردم را چہ شدہ است کہ بیان  
 قسم خطر ہا و رسوائی اختیار میکنند و میر و مہمی نہانند کہ برائے خدا میکنم و در خدمت او لیا جی آید و نمی ترسند کہ کعبون  
 خاطر شان بر این طائفہ روشن است آنگاہ بمن متوجہ شدند و فرمودند حالاً بروند است تمام درین اثر کرد و بقیہم آن  
 خطرات خود متنبہ شدم استماع افتاد کہ حضرت ایشان را در صخرن چوں در مدعی نو ابانید ند کسی از من متصدی  
 شریک ہمد ایشان میشد مردم چونکہ ہمد را می دیدند کہ متحرک است و نزدیک و سے کسی نیست تجہا سپردند و  
 نیز استماع افتاد کہ مردے از جن نامش عبداللہ از حضرت ایشان علوم می آموخت و معارف استماع می  
 کرد حضرت ایشان منفرودند کہ پیش من مے آید جمیع احوال و افعال می بر من منکشف میکرد و یک بار  
 منکری پیش من آمد و انکار شیخ اظہار کرد و او را گفتم لے سگ تو ایشان را چہ دانی و سے بجنب شمشیر خود گرفت  
 و خواست کہ بر من حملہ کند بروی قصر فہ قہر مے کردم آتشی دیدم نزدیک بود کہ سوختہ گرد و تو بہ کرد و الیج تمام  
 بود از آن مہلکہ خلاص کردم نیز استماع افتاد کہ در مسجد جنازہ زسے را آوردند تا برو سے نماز گزارند

حضرت ایشان فرمودند روح این زن معارف نکرده است و در حضور نماز بروی جایز نیست و اگر  
 زانوش مبالغه کند که بقیس مرده است حضرت ایشان فرمودند که مرده است و در آخر امر آن جنازه کشادند در روی هفت  
 روح بود او را باز بر زنده بعد یک روز بمرد و نیز استماع افتاد که مروی از خدا دان حضرت ایشان بعضی منکر ترکیب بود  
 حضرت ایشان در مجالس متعدده او را بر شناخت فعل او بر مزوایما تنبیه کردند وی تشبیه نشد و اذنان فعل متمسک  
 بعد ازان حضرت ایشان او را در خلوت طلبیدند و گفتند ترا بار ما بتعریف تشبیه سائیم تشبیه نشدی گمان می بری که  
 افعال ترا نمیدانم چرا اگر مودے در زیر ترین زمین باشد و در خاطر او سبز خطره خطور کند من نود و نه خطره را میدانم  
 حق سبحانہ تمام مایه عالم است پس آن شخص تو بر کرد حضرت ایشان منفرمودند که روزی صائم بودم و غلیب  
 کرد بر من جمع و عطش و حال شدم غیبی و استغراقی در ذکر پس در واقع دیدم که مرده کالته شیر میداد پس  
 خوردم آن را و چهل تشبیه شدم قطرات شیر را یافتم که از دهان من بیرون می آیند ترسیدم که روزی من تباد شده  
 در دل الهامی در داند که این غذا بعضی شتیته خداست عالی بوده است بغیر اختیار تو در عالم مثال بوده است ناز  
 عالم شهادت روزه ازین می شکند حافظ غایت اللہ حکایت کرد که مرده تحصیل کرده بود و بجا دله و نکره شغنی  
 تمام داشت روزی مرگفت بچکیس از فضلا این بلندیدم مگر که بروی غالب آمدیم گفتم گاهی حاضر شده بچلیس  
 شیخ ابوالرضا محمد زیارت کرده ایشان را گفت شنیدم که ایشان علوم را از تفسیر حسینی و غلط و نکره میکنند و ایشان  
 و فضیلت نیت گفتم چنین مگو ایشان را زیارت کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی در جمعه آئیده در مجلس و غلط  
 در آمد و در دل او خلیان کرد که مناظره نماید حضرت ایشان بر خطره او شرف شدند و روی تاثیر کردند و علم  
 سلب نمودند چنانکه هیچ قاعده از صرف و نحو بر حافظه او نماند تا دیگر علوم چه رسد و از فهم کلام عاجز شد و است که  
 این حالت تبصره حضرت ایشان واقع شده است ندانم که در وقت بود و بحسب باطن بجناب ایشان تضرع کرد  
 حضرت ایشان او را علم او دادند و مجال اول باز آوردند پس اظهار نیاز مندی کرد فرمودند که من عالم هستم  
 نکره میکنم علوم را از تفسیر حسینی در نیاز مندی زیاده کرد و گفت تو بر کردم از قول اعتقاد خود میخواهم که بشما بیعت  
 کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول نفرمودند و گفتند لایح منقشه بکار نمی آیند رحمت اللہ کفش و در حکایت  
 میکند که حضرت ایشان در آن ولایه در سجده بودند و من در مقابل ایشان زیر درختی ایستاده بجنوب حضرت

ایشان گفت کہ بائزید بطاعی در بعض احوال نظر میکردند بسوی کسی دست پیر و از قوت جذب قدرت نظر تخی  
 آن امروز با غلغلہ شیون بسیار می شنوم و در هیچ وقت باطن نایب متابعتی باجم حضرت ایشان را نمی بینم  
 بائزید جذب ارواح میکرد و روانها میکرد و دل مرسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر تادل خود تربیت فرمود  
 است و آن قوت داده کہ اگر خواهم جذب کنم روح کسی را و اگر خواهم رد کنم او را نگاه حضرت ایشان بسوی  
 من نظر کردند و روح مرا جذب فرمودند من اقامم و بگردم و هیچ شعور این عالم مرا ندانند الا آنکہ خود را غرق در بحر عظیم  
 می یافتیم پس بطرف سائل متوجہ شدند کہ این را عین مرده است یا زنده قال کرد و گفت مرده است فرمودند اگر  
 خواهی مرده گذارم و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر باره توجہ کردند  
 پس زنده شوم و بایتا و دم حاضر آن ہمہ از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند جماعتی از یاران حضرت  
 ایشان ذکر کردند کہ در مجلس صحبت حضرت ایشان از سائل تصوف زبان نبی پرسیدیم مگر اندکی سوال بقبول  
 و خاطر بود چون در دل شخصی شنبه غدر می کرد و شرف میشدند و جواب میدادند بعد از آن اگر در دل باو خدش  
 دیگر آمد تا نیا جواب میفرمودند و بکنند تا آنکہ خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد کہ خدیج عاشق استفادہ از مابقی  
 و از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند در سلسلہ توحید تردد داشت سخن ملا را بحضرت ایشان می رسانید  
 و بالعکس چون این معامله امتداد یافت روزی ملا یعقوب گفت میروم و با ایشان بالمشافہ ذکره بکنه الطال  
 این سلسلہ می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ نگفت چون از مجلس برخاست او را از سبب  
 سکوت پرسید گفت چون در حضور ایشان نفهم همه علوم من مسلوب گشت الف با تا بهم نمی توانستم خواند

ذکر ملفوظات معرفت سادات حضرت ایشان

سے فرمودند کہ در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم کہ حضرت پنا میر علی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر پلوئے من نشسته اند  
 چون چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سروریں صورت آں بود کہ این مشاہدہ در عالم مثال بودہ است و چشم  
 نگریستن بعالق شہادت تعلق دارد میفرمودند روتہ حضرت پنا میر علی اللہ علیہ وسلم در حالات مختلفہ بسبب  
 اختلاف احوال بیندہ است و آنحضرت بمنزل مرات اندہر کس در آئینہ روستے خود را سے بیند و لندا سیدی

حضرت رانیش و دیگر کویا ازین کس ستادی بشوید و در پهل ساعت نمی کشی در صورت جوان در نهایت فرح  
 مشاهده کرد و همچنین مشاهده حضرت حق سبحانه که اورانی حد و آله عروج و نزول و تقدیر نیت بل او سبحانه چنان  
 است که بود این کس در واقعه با نام مستقیم بشوید و بهیچ شایده میکند پس گمان می برد که مرث مقید است  
 نبی مرث بحال خود است و هر تقدیر که هست از جهت رانی است روزی فرمودند که شیخ ابوالکرم العزیز  
 محمدر بن العربی قدس سره را درین چهار شب متواتر خواب دیدم و بر مقامات عجیبه معارف غریبه ایشان مطلع  
 شدم در آن محل از ایشان شنیدم که حق سبحانه با اعتبار کما تره ذات انجینی صرفت نزلت او اسی است قال  
 کیهما است میفرمودند که این اسم را قبل این واقعه بیج بان شنیده بودم کاتب حروف گوید که من بنی عربیه  
 اده است و قری اما الیتیم فلا تکبر و فی الحدیث فوالله ما کمن ولا خیر نبی و مرجه قهرا از اله نظاصرو  
 رفع تشنل است پس ازین جهت که نزلت لازم صرفت وی آمد و اطلاق این لفظ بر وی صحیح شد و استعمال  
 صیغه کما تره بجهت عمل وی است بر لفظ صرفت و الله اعلم میفرمودند روزی قبر اوست و عمار مشغول بودیم ناگاه  
 را دیدیم که بر دروازه ایستاده و قفا بسوی من کرده تشریف در بر من ناکر و زندگد این فرشته است که فرشت  
 میکند برای تو نتیجه ایچ میخوانی کاتب حروف گوید گویا قفا بسوی ایشان برائے آن کرد که عالم ملکوت را روئے  
 بجانب دیگر است و ناسوت را روی بجانب دیگر می فرمودند در لوح نوشته دیدم قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم حسنا تلالا براریات للمقرین کاتب حروف گوید یعنی اگر چه بسیاری از علماء محدثین گفته اند که این  
 حدیث نیت قول سلف است میفرمودند که ایمان را حدی معلوم است که چون بدان حد رسد هرگز مسلوب نشود  
 و همچنین اعمال را حدی مقرر است که چون بدان حد رسد مردود و نکر و نداد و ناصد ایمان است که ظاهر شود و درین  
 میزان نور محسوس انگاه فرمودند که شب و صیغه خود نور سے دیدم بنیاب چرخ عروشن پس دیدم بدان نور سیه ناک  
 بیت و اطراف خانه را الهام کرد و خدا تعالی مرا که ادنئے ایمانے که مقبول است نزدیک من مثل این نور است  
 سبب کتم اور ازیر که یعنی اچھب غیظ من ترش شد با این قدر کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور  
 طهارت و نور طاعات است چنانکه در موضح آں بیان کرده ایم و میفرمودند یکبار بواقعه دیدم که پائے است  
 ملو پائے شیخ با نیرید سبطانی بسته اند و پاسے چپ مرا پائے سید الطائفه صعبید لند اوی پس نظر کردم

شیخ بطنامی و یاقتم اوراد و نصیحت تمام و نظر کریم شیخ جنید و یاقتم اوراد و اوقات و سن در میان هر دو بود  
کاتب حروف گوید این واقعه ولایت سیکند بر تمام راه جذب سلوک هر روزی که شیخ با نیرید بطنامی از اهل سکر  
است و شیخ جنید از اهل صحر سکر را با جنب خوشی است و صحر را با سلوک میفرمودند یکبار تنویر شدیم بسوی اسرار  
و صفات خود پس یاقتم اکثر از نو و دنا نام نیک بشکافتم زیاده از چهار هزار یا تم تقصن تمام کردم نامحسوس یاقتم  
پس در زخالت دیدم نفس خود را که سپید احوی تخم عالم را و اهل پاک میکنم و احوال این حالات اهل ولایت کفر  
بسیاری میباشد کاتب گوید پیش آنست که وجود با جمیع امتداد است هر کس قطعه جوهر و تنیقه قدیر کی استقصا و طبیعت بر  
نای الگوین اوراد و درونشان از نای آن نقطه و آن تدبیرش گوید و بان طاسه پس می بیند و الله اعلم می فرمودند  
سبت سال است که سن مخفیه ام در از سیکتم و چادر بر خودم اندازم مردم می دانند که در خواب رفته ام کاتب  
حروف گوید تا اهل این سخن آنست که خواب عرفی غفلت و ذهول است و از ایشان آنچه می فرغ شده میفرمودند  
نجات و تقلید انبیا است علیهم السلام در عقاید بغیر زیادت و نقصان چنانکه ندب قدما اهل سنت است  
مگر آنکه بصاحب کشفی بر خور و وی تفصیل و تحقیق آن عقاید متنبه سازد و میفرمودند و محققان متکلمین از زبان  
حقیقت ممکن با حقیقت واجب معنی را او میکنند که آن را با تحقیقات صوفیه نزاعی نیست و اگر نیک بشکافی  
در میان محققین متکلمان صوفیه نزاعی نیست مگر آنکه و کلام قدما اهل کلام را ممکن است که حل کرده شود بر  
مل و صوفیه کاتب حروف گوید علوم صوفیه مثل است بر دقائق جمع و فرقی و علوم متکلمان مقصرت بر فرقی  
این را ضالفت نتوان گفت بلکه اقتصار است بعضی و بعضی و الله اعلم میفرمودند از اعتقاد و توحید که بوی بلان  
یقینی و بران قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات نظینه و تردوات اینها که ناشی از  
عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند تدبیر اخلاق و خروج از صفات و میراگز قرشته گرد و هیچ کمال نیست  
بیش از کمال دلالت خاصه خدا تعالی اولی آنکه نقل میفرماید و ما لنا الله مقام معلوم آری این مرد و رو غنیات  
آلبی و مصدر خوارق که از جنس کرامات اند شده است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انوار طاعات و بر آمل  
از دما تم صفات لیکن و دخل در طریق و ولایت تحقیقه نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود  
صاحب صفات و میرا از احوال این طریق کاتب حروف گوید قوله و ما لنا الله مقام معلوم

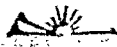
تفاوت ملائکه معلوم المتقادیر اند و مقام صاحب الایزده خاصه که بشرف تجلی ذات شرف شده مدنی و حصانی اند و  
و معلومش نتوان گفت پیغمبر و مؤمنان ریاضات توسط است و کل مشرب با و اوم توجه تا آنکه مگر در و تمیز بودند  
چون حضور در دل جا گرفت و گیرش گفتن و اشغال این زایل نیگردد آری اگر مشغول شود و تعلیم تعلیم علوم دقیقه جمالی  
ضعیف واقع میشود و نگاه فرمودند که حضور و گفته شده بنیاب بصارت در بصیرت چیز حجابیت پیغمبر و مؤمنان  
و پیغمبر شیخ یا قوت پیشی بفرست است که از اراض و سموات و حدود و امکان گذشته بعرض احدیت پیوسته بود  
و الاستطیع و توجه بودن دل عرض ایماچ کمال نیست اول قدم بصوف تجاوز از جمیع ماعد است عرض با فیه کما عرب کف  
میتواند بود که نسبت شیخ یا قوت پیش از جهت آن باشد که سبب علم و با علم هستی شیخ است تا نماند کمال می باشد و یکدگی که  
بسیار و جمالی است یکم از پیش نه تنها سبب و در نظر تیره الحاطه تیر شیرین و العلم پیغمبر و مؤمنان است نه سوره اگر تو با آری با انفاس  
سلطان در ساندت این پس پیغمبر سالک باید که هیچ نفس از توجه بجانب اهیت و وحدیت صرفه از روی بنیاب  
و این مسیر آید با یکدیگر در میان توحید با فکر نشین تا نمانی شود و از حجب ارکانه و باقی گردد و حق سبحانه و تعالی  
گرد و تصوف و شیخ غیرت متوجه است و این با متفرق سالک در بحر وحدت سهورت بند پیغمبر و مؤمنان در بعضی شیخ  
گویند هم امور شهو و محبت حق است با مظاهر و اما با آنکه تصور کند که حقیقت موجودات عالی او از صفت تشدید و اطلاق  
مشتمل شده است با این صورتی که در این نزدیک من اقتضای ندارد و اعم امور رفع حجب است بنوعی بسوی شل حجب  
از حیثیت طلوع او در کوه تعین سالک از اینجا و خود در سر است وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک  
معلوم شود از این توجه باکی نیست که مطالبه محبت حق با مظاهر کند یا نیطو که نوری بسط با مظاهر نماید که قبل کل شیخ است  
و از هر با و تشکلات تجاوز نماید حقیقت تشکیله کاتب حروف گوید و شیخ احدیه از کوه انا منفر تهب است و شهو و  
حق با مظاهر نسبتی است از نسبتهای سلوک پیغمبر و مؤمنان که در آن در فنا و غیبت سالک و صاف است نسبت به  
از استراحت بعضی قوی با بعضی میفرود سلوک مرتب با است هم ازین است و ارسال سل و تکلیف متنبی برین است  
گفته که عارف چیز است و بدو را بلذت تمام میجوید و سبب آنکه در آن وقت از بعضی قوی خلاص یافته بود کتاب  
حروف گوید مراد از قوی است احوال انواع و افراد است شلاصوت نوعی انسان لطف و مستوی است و با شهو  
بقیضا میکنند و صورت نوعی فرس سال و احوال است و شعر به شیره و علی نه القیاس پیغمبر و مؤمنان خلاص از حجاب ارکانه و آثار



بعضی تا بعین و سن اید و هم بر بعضی اصحاب گفته و بحدیث ابن عباس منکم الذین تکلموا فی حق الله و تعالی و ما ینبئ  
 اکثر است از انقیاد و محبت جهانمید کاتب حروف گوید یعنی ابن عباس نیز از اصحاب اند و محبت ایشان و جانمید است  
 و آن مؤثر تر است و الله اعلم میفرمود و در محفظه عظیم از علماء و عرفا رسیده و حدت وجود انبیا کرم و بعبارت  
 عتاید بکنیم تسک نمودم و دلایل عقلیه و نقلیه بیان کردم اما تلفظ بلفظ و جده وجود ذکر هم هم قول کردند یعنی بل  
 تعصب ایشان با الفاظ بیشتر است میفرمودند تسک رسالت تو حید به ریاضت یا انجذاب نفع نمیدهد و در رنگ  
 تسک رسالت خطبے شوق یا رسالت می بے تیر انداختن اری گاه به اشتغال پس رسالت هوید و تقوی مطلوب میشود  
 میفرمودند همه از من نزدیک من بمنزله آن احد است و نیز می فرمودند که روزی نیز استم که وضو کردم در همان حال قدری  
 بنمودم بعد از آن در اول من در و اندک این است تصدیق رسالت است کاتب حروف گوید یافتن از من متطاوله بمنزله آن  
 واحد نشی است از استسراج خدا و حقیقی که فوق زمان است یا علم زمان یافتن یک ساعت از زمان طویل نشان است  
 که زمان مقدار حرکت را گویند و در عالم شمالی هیچ حرکت نیست الا سرعت اذان حرکتی است اگر چه در خارج آن حرکت  
 ظاهر نشود پس گاه به شگفتی دیگر در مقدار سرعت از حرکات بالوقته و بقیاس آن از من متطاوله و متشخص میگردد و تسک  
 عن الله میفرمودند اگر مرکب منکره یعنی بدان که و من مخالف امر او نیست لیکن تمکیر کن اورا خان الذکر  
 متفح المومنین ای المؤمنین شاید که قول نفع رساند یکی را از صدها چون ملوق امر او را اقتدر رنگ آنکه کنیز که  
 بجز روی او را در هر کچه و بازار با او از بلند می خواند اگر چه خیز که در معامی خاص است و بجز او نیز یکی است از  
 هزاران کاتب حروف گوید عالم همه باز بسته است بطنا با تالی و چون اگر فاش است فنش نیز واجب است و اگر صاف  
 است خلاصش هم واجب و واجب بالذکر لایب است از علت نام و از شاد مخر شاد و علت نام صلاح اکثر نفوس است پس  
 تمبر کانی مقتضی بخت رسالت است شد چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب گشت قدر در باب آنکه بعضی مردم گشت  
 حضور دارند و تشریح نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق شاهه حاصل شد هیچ مصیبت یل نشود و چنانکه سیرتی  
 نذیر است نزدیک سلح و فاجرو حفظ از سعاهی غایت حضرت حق فضل می است میفرمودند و فخر با نیز برین یعنی یکی از  
 سبب آن حضرت ایشان بن گفت اینک خدا را بچشم سمری منم گذشتم چنانکه گویی که او را نبی گفت از دوست دوست  
 خدایا بدیدم چشمش کیست غیبش ساکت شد که در مصنف میفرمودند در حدیثی در دنیا بار سخته میشود و چشمش گشت که در

از جهت قلب غایب بروح و دوزش و آخرویه کار بر عکس این است که جز نامی من فان نورک اطفا لهی لیکن این عال بن کمال  
است که تجسبات کائنه از ایشان مرتفع شده میسر شود و نیز فاضله از صوفی سوال کرد که صوفیان این همه ریاضات  
و عبادت پریمی کنند گفت اگر ترگو نیکه که اگر چنین چنین شدت کنی سلطنت یابی یا با و شاه منخر شود و پیش تو آید  
این همه تعاب و مشاق بر تو گوارا باشند یا نه گفت آری هر کسی این کار را بکند و نت بر جان خود نهد صوفی گفت  
سبب ریاضات حضرت حق با عظمت الوهیت و خانه قلوب ایشان می آید که تا بجز وف گوید و در اول آمدن حق کینا  
است از قبایله صورته السیه و هلس ششمان نقطه وجود است از نقاط نفس با طقه سالک تا نایل شطرح من القضات  
بهمانی **ع** اسی پسر الله الله خود و شرک خفی است آئینه داره چهیت شرک جلی رسول الله خود خویشین را  
ازین دو شرک بر آید میسر شود و **ع** لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله است لا بد محبوب و را عابدی باید این متضمنی شنبیت  
است که اهل شرک باشد و خوار او از ان است که عابد و عبادت مذکوریت مضمی محمد رسول الله است که خدا تعالی  
آنختر را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک جلی است و چون تحقیقت  
وحیت رسیدی و غیرت تعینات را اعتباری دینی و رسول خدا را منظر فرسل دیدی ازین انواع شرک خلاص شوی  
میسر شود و نه که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم با خارج عالم است پس در  
باشد و محدود و واجب نبود یا داخل عالم پس ملول لازم آید و حق غر و جل از حلول منسره است همچون عدم ممکنات  
من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس همین شد که گویم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است حقیقت  
وجود را عبارت دیگر گویم و معدوم است بذلت خود است بخیر که قیوم وی است در بیان منخی کلام شیخ آلبر  
که در باب عادی و تین بعد المائنه از فتوحات کیه میفرماید لا من العالم من الله من میسر شود و وجود عالم در مرتبه و محم  
و حق تعالی وجود صرف است عاری گفته الوجود فی کل ساری و التعیینات امود اعتباریه پس عالم دورترین اشیا  
است از حق غر و جل بلکه موجود حقیقی و محوم صرف بهم تفاود دارند و در میان ایشان جامع نیست و در زنگ آنکه گویند  
سلب دورترین اشیا است از بجز زیرا که سلب بسبب لحن نور شمس انبوره بجز برآمده حال آنکه تحقیقت میان اشیا  
بین کلی است همچنان سس احدیت بر عالم تاوت عالم بصورت موجود برآید و او را منهایستی با بجز ذات پیدا شد  
در صدوات خود معدوم محض است در بیان منخی کلام شیخ آلبر مافی احدی الله شیا میسر شود و نیز در باب اول ازین

مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست پس کجا غیر کو غیر گویند نفس غیره سوی الله و الله را فی الوجوده و لفظی بر  
حلول و لالت کند وی سبحانه ظاهر است و منظاهر شیونات می پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او و غیره متعلق  
شود و غیره یا بر ظرفیت آن تلزم اثبیت است پس نیست چیزی از خدا و غیر او چنانکه نیست چیزی از غیر او و او  
درم خیال است محل قول ایشان پس فی ذات سواه و کذا الله فی سواه پس ظاهر شد که این هر دو عبارت با  
و صورت وجود تثنائی ندارند منضم هر دو در بعض عرفا گفته اند که تجلی شد قرآن برای من بصورت بحر و آیات او بصورت  
امواج پس تعجب کردم نزد یک آیتی و آنجا یاتیم از سخانی بلونیه آن قدر که نهایت ندارد و در دل من در واد نکین  
است قرآنی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نازل شده بود پس دائم غفلت قرآن را و ولی از اولیا الله متوجه  
شود بسوی حق و غرض دل برای طلب چیزی بعضی مردم پس الهام کرده میشود و یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب مطلوب او  
میفرمودند چهل حضرت وجود تجلی شد بصورت امکانیه صفات و اجزیه در حجاب امکانیه مخفی گشتند لیکن احتضار حضرت  
مخترف که گاهی سکر نخورده باشد چون بناگاه سگر خورد کتاب حروف گوید یعنی در نظر ماهر ممکنه وجود تجلی است و شفا  
کامله یافته اند که در سبب تشریح آن نشاء در تحقیق قول بعضی صوفیاء بعد لتمام الذی وصلناه مقام قول  
بعضی از آن فرق کل مقام مقام الالینا میفرمودند قول اول صادق است نسبت اهل شوموشل شیخ بسطامی اذین  
و در عبادان فریة و ان ربك المنزه و قال ثانی اگر اراده کرده است سیر در ظاهر سهار چون نلاکه و عالم شمال و ارون و  
غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست و عارف بعد وصول بذات متوجه بسوی آنها میشود و الا ماشاء الله و لفظ مقام پرورد  
مطلق نیست مگر استماع و اگر اراده کرده است که بعد وصول بذات مقامات غیر متناهی نفس الامر ندیس این ظلم صریح است  
در بیان شیخ فرید خطاب است عشق را با کفری خوشی بود و کافر سه را بنزد روشی بود و هیچ فرمودند که کفر  
است تا نسبت و اضافات است در توجیه قول شیخ ابوبکر و اعلی و شیخ ابوسعید خدری که اکثر العارفین حتی ابی زیند ما توانی الهم  
و لکن میفرمودند بتجدد و ولایت کبری فنا و جبهه اثبیت است که شود و وصول بذات عبادت از ولودا که تخرافین و شیخ  
ابو یزید نیز از ایشان است لا بد بیان مقام شرف شده اند لیکن این شهود را مرتب بسیار است گاهی متحقق میشود تجلی  
صفات و جوهریه با نقیضه از امکان و همین است غالب در اکثر عارفین آن دائم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت سر  
آی و آنجا نقیضه از نقیضه از امکان نبود و این بسیار نادر است و همین است تجلی برقی آنی که دائم نمیشود و درین نشاء و الا اذی



انحال است که نفس مخالف شریعت کند و کذب و کفر و کمال است که متلون شود از عالی بحالی زیرا که صدق حال بهمان شود  
است کاتب حروف گوید مراد از متلون اینجا طهور سر توحید یکبار و استنسا آن دیگر بار است یا یکبار چیرت منکشف شود  
و دیگر بار چیرت دیگر غیر انفعال است حال این امور میسر نموندند فلنشوه طویل و در سن ابریشم که بر کمر می بندند و زبان بهند  
مام آب پی است از علامات هیود و نصاری است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمود بعد از آن  
قوی از جاهلان این لباس را بر پندیدند و گفتند که در میفرمودند و در حجب امکانی عبارت از ظلمات غفلت است  
که در غیبت می اندازند از خوردن و آشامیدن و سخن که از لازم حیات است و از غضب و حسد و نفوس و سایر  
اوصاف زویمه اما اینها مقوی غفلت است و حجب جویمه صفات و صبیحانند و سالك چهل فصل الشجب امکانی را  
قطع کرد ذات را از حجب جویمه می بیند مثل آنکه بیفته آفتاب را می بیند و هوا و آتش و سموات که در پیش اندازد  
نمیستد همین طور سالك را حجب جویمه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب جویمه نیز انفس الاولیاء را مرفوع میکند  
میفرمودند مشاهده عبارت از توجه قلب است بسوی حقیقه الحقایق بملاحظه انفی مانع اگر چه یکجا است میسر آید و هر که  
از ذات حق را ندانست و منظر او را نشناخت در شایسته قبول است میفرمودند مشاهده بسوی عالم مثال و احوال حجاب  
ندارد و همچنین شهودی که بعضی جذبیه الیه حاصل شود اما بر تقاریر این نوع شهود اعتماد نیست بخلاف شهودی که بعد سلوک  
حاصل شود که آن بهای جویمه بر باشد و بر تقاریر او اعتماد است **فرمودند** کمال عارف آنست که عشق گردد و آن داده  
اشتهاق معشوق است و آنگاه فرمودند باصطلاح این قوم حقیقه الحقایق هم می است عشق در بیان قول اول  
سلوک که دل بر ریاضات از پائین بفق می آید میفرمودند منتهی ارتقاء دل از سفل بعلو آنست که لغرض کند از  
سفلیات و توجه شود بعلویات و الا انسان از انتقال قلب شای می شود زیرا که شریفین قلب متصل اند و تحقیق قول  
شیخ کبر العلم اوسع من الحال و قول بل سعید حرز الحال اوسع من العلم میفرمودند مستعمل از پنجه است که  
ذات میشود در عالم حال و غیر آن از کیفیات نفسانیه بل حقایق خارجیه نیز در حال کیفیت مخصوصه است خبری از  
کنجد و توجه حال از آن جهت است که حال قوی است منکشف میشود بسبب می و علم جویمه علوم غریبه غیر آنکه بعد از کتب  
یافته بود میفرمودند روزی دهم کسبی مگر زیه انداخت و آن گردان از حیاتی بجای میرفت و این از خواص جلیان  
و آنچه ایشان می اندازد راست است میفرمودند در جانب شمال ناحیه است که در اینجا ملک نصیب می کنند و در

توالد و مثال است بخلاف ملائکه سماویه و اکثر ارضیه مستقیم و مدیون قایلین شد و وجود براسیات پیدا شد و اجزای  
استعدادات آنها خوشبو و بدبو و لذت و تعب و راحت و تکستن و متفرق شدن اجزای و امثال این کیفیات  
و الا وجود فوری بسیط منزله است ازینها آنگاه فرمودند قدره عین و طعم و بوی و سبب قیاس است نسبت در همه اینها  
و شامه او جن است نسبت به الفقه جبل و خضر بر و شامه او زیرا که الم ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مخالفت  
و همچنین زیر ماران را نافع است و غیر او را ضار با وجود آنکه حضرت وجود مساوی الظهور است در هر ذره اگر کسی بغیر او  
و الف یا سان خود استعمال کند تمیز نتواند کرد و بوی و طعم و قیاس هم چنین کسی از مضیق زمان در مکان خلاص یافت هیچ چیز بود  
شکل نیست شعری که از قمار است مصهر عرق الزجاج و وقت الحمر، یعنی صافیند نظایر که بمنزله شیشه اند و موجب  
مستتر نیز نبایست مفاد در مصهر و فتشایم او تشکل الهمر پس یکی بزرگ دیگر برآید در صفا و شکل شد حال  
نظر مردم و فکانه خمر و الا قدح پس گویا خمر به نجات است و نجات شیشه است و کانه اقدح و  
لا خمر و نیز گویا شیشه است و آنجا خمر نیست هم چنین است مراد آنکه گفته اند ان شدت قلت حق لخلق و اولاد  
شدت قلت خلق لخلق و هم فرمودند امام لائمه از صفات الهیه علم است و حیوة شانی است از شیون امام لائمه است  
و عدم العلم عین موت است و آنکه گوید امام لائمه حیوة است بر خود قیاس کرده است و قیاس غائب بر شاهد مایل است  
که آنچه حرف گوید علم یا حضوری است و مثال تحقق و تقریر است که از ایل شود حیات را ایل شود و حیزه نام اعتباری از اقل  
این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت و حیوة باشند قیاس کرده شود کسی در ضد است ایشان از بعضی متصور  
نقل کرده وی میگوید اقرب الطوق الى الله و قیة الامار دفرمودند شاید مدد وی آن باشد که ابلی اشیا حسوت اندوز  
جمله اینها امام در اهمیت تناسب است میلان نفس بدو بیشتر است با این اعتبار و تیه حق و درینها اسهل باشد و آنکه شایسته  
این را تصحیح کرده اند یعنی اول است که تیه اینها بند میکند سالک در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر جلال حق تعالی با وجود  
آفات آنگاه هم کرده فرمودند که عن در باره و تجلی شده بصورت جمال برآید اگر عن اینها فصد کرده شود کسی سوی ایشان  
التفات نکند مثل اصل شود و همچون مثل بنیذ در کتاب است بلاطه عینیک هیچ نظری و التفات می بر عینک است  
همه کتاب را می بیند که آنکه در عینک حجاب باشد کسی آنجا درست خود نمیدانند و سبب است و سبب سبب و نور امام  
التفات نمیکند زیرا که نظر ایشان متجاوز است از اینها و منتهی حقیقی علی جلاله و محبوب علی میکند برین ملبوسه و العرف می نماید

از وزن تمیز و تنه و یک طرف هر دو در یک حکم اند و هم چنین اهل شهود مثلند و نمی شنوند از سماع سرود و زیر که مسافه سرودند  
از نم گویند تا صبح شنونده پیش نیست اگر منشی شدید الصوت باشد تا یک غلوه یاد و غلوه رسد و پس و این قوم تها و نودند  
از استال این امور منتهی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مراتب کثیره متفاوت است چون تقوی و ریاضت  
و عدت شهودی نیست کسی که سیر بیان ذات و احاطه و بظاهر مطلع نشده و چون عاشقیت و عشوقیت که اینها تمام حلال  
اهل ولایت عامه اند و ولایت خاصه نیست بجز و حصول احوال سبطه و شهود انبیا علیه الصلوٰه و التسلیمات از عاشقیت و  
عشوقیت بالاتر است چنانکه انبیا احادیث ظاهر است مجرای از بعض الفاظ احادیث محبت موسی و محبوبیت محمد <sup>ص</sup>  
علیها السلام استنباط کرده اند و حقیقه الامر همان است که گفته شد میفرمودند هر گاه ای حامل میشود نوعی از جنه یا تنگبار  
کلمه لا اله الا الله تصور نیست توحید شهودی و آن هیچ اعتباری نیست در تاویل شرط صین الغضا همانی آنرا که شما خدا میدانید  
تزدیک محمد است صلی الله علیه و سلم و آنکه شما میدانید نزدیکانها است میفرمودند وی صلی الله علیه و سلم مرگت حضرت  
وجود است و منظر اتم وی است و حقیقت محمد تعین اول و جامع تعینات و منظر اتم است و همه از روی ظاهر  
باین اعتبار چنین گفته است و الا حضرت وجود مساوی الظهور است و در هر فرقه و کلام الفاظ با وجود وحدت منی از قطن  
عبارت است میفرمودند فنا نفس آن نیست که نفس خود شعوری نباشد با وجود غفلت از جناب تقدس منی منی که  
قصاب چون قطع لحم مشغول میشود و در جنازه بختین نال مشغول میشود و ایشان را در آن حالت توجه بسوی خود و مشغول نیست  
میفرمودند نیز بر که بقوت توحید شرح حاصل نمیگردد در آن ضعیف القلب قوی القلب مساوی است بصورت فرج یا  
بخت و کوشش حاجت ندارد میفرمودند در روح انسان قوی است که وی لوح منجیات است چون نبی  
از انجا علوم اخذ کند توسط ملک حی در آنجا نیست بعضی شکلین نیز با منجینی تصریح کرده اند و چون ولی آنجا رسد باک الیام  
حاجت ندارد و وقت نوم گاهی روح انسان بدان قوت میرسد و مطلع میگردد از ازل بر چیزی پس اگر خیال آنجی را  
بصورت مناسبه تغیر دید چنانکه دید جهان صفت واقع میشود و آنرا کشف مجرد نامند و اگر بصورت مناسبه تغیر او چنانکه  
اشغال او علم در خیال او بصورت شریک این مثل گردد و یا اشتغال او با قرآن مجید در رمضان بصورت تمام بر فروع و اقواله  
مردم مثل شود و این محتاج تاویل تفسیری باشد و اینرا کشف نخل میگویند و گاهی روح با ایم عالم نیال میرسد نه با وقوع  
این صورت و تغیر ایامی بنید گاهی شکل اشکال بسبب غلبه ملاطیبا باشد چنانکه منجی چون قبل نوم آب خورد ایامی بنید خورد

چون باو بجان فرود اشتغال نارجی بیند و این همه اضراف را معلوم است آن را تعبیری نیست ربوبی الغافی نه و چه را با این  
که وقت رویت رویا و وسط سلسل یا سحر مثلا و وقت حکایت رویانزدیک سلسل جبر و حالات را قوی که با ضابطه استی بود راست  
متخوش بود و یا نه و شمال این امور نزدیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود شرط و وصول این قوت تدبیر میسر می آید  
چنانکه گفتار احتیاط واقع میشود و علم تعبیر و یا استنبط است از کتابت و این فن را کتاب طلیعه میهند و آنکه کبر چون علم  
حرف صاوت و این سیرین و ماهر درین فن ذکر میکند رویا را بی را اگر چه فراموش کرده باشد بجهت نقصان قوت مانند  
یا اشتباه که بسبب از دو عام علوم و اخبار و قوه قدسیه حاصل آمده و در ذیل این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی  
سنة فصل است که در دو نوم برای مطالعه بعضی مغیبات و غیر میشود بروی رجوع در دل ساحت و نظر طلب میکند مردم  
گویند که بروی جنی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احیان متعرق میشود در راقبه و آتسباه شکل میشود و نیز فرمودند بجهت حقیقت آ  
ش را بسبب تقرب و محبت و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها مقتضای انبیا نیستند و نوعی از سافت اشیا است  
گفته لیکن خدا تعالی برای تنبیه مجربان که ویراد و درو خیاال کرده اند بجهت عرض بیان فرمود آنگاه فرمودند هر از این الفاظ  
ذکره قرنی میجویی و احاطه است که در لیر و کب واقع است یعنی تجلی باین صورت در بیان مقوله قوم که نقصان مقتضی است  
الاهیات میفرمودند یا این ایهیات را وجودی مستقل هست تا ویرا اقتضای باشد و اگر اقتضا بجهت حضرت وجود  
راست نسبت باین ایهیات چه معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و این میفرمودند در علم  
بنسبت علوم تو حیدر بنابه بسوس است بنسبت و دقیق و علم تو حیدر بنسبت و حصول و ظهور و نیز در دقیق است بنسبت در تنف  
بعلم تو حیدر بنسبت و حصول لذتی نماید یعنی که اگر با قوال نشاط و حکایات او متوجه نمیشود و بعد حصول مطلوبت نقل احوال صوفیه  
تحقیق چنانست که قصه گوئی در مرحله اشب قصصهای است از نزدیک خود و بصیاح بمرحوم میگفت میفرمودند از علم با  
انکار اولیا و الله شرکت مکان است که در یک محله با یک شهر سکونت دارند و شرکت زمان است که معاصر باشند و شرکت  
است که آن می از از خوان باشد و علم غالباً معتقد میشوند آنرا که در علم بسیار دارد و عبارت بسیار کند اگر چه بر او واجب باشد و آنست  
نظر کردن است قلب عبارت شیخ در حدیث آمده که مردی را حضرت پیامبر علیه الصلوة و السلام شهادت به نبوت فرمود  
صحابی در عقب او رفت و توبین تمام کرد و در احوال کثیره یافت تحقیق حال از او متفسر کرد و می گفت که زمین تا آسمان  
بجوهر در لیم و او نیز طلب باشد و در ملک من بود و یکبار حلاک گرد و مخزون نشوم بقدر آنها چنانکه سر و نشوم و جوهر آنها حلاک

آنکه مقصود تخرید دل است از اسامی اگر این صفت بدست آید قلیل عبادت و ارتفاع بسیار میدو از شما است که ملاحظه  
صداق را بر ظواهر شرح نظر نماید که در بیان صفه صفت قلوب بنی آدم ملین فی التماس میفرمودند ظاهر بدین انسان در  
شتاب روی بود و باطن او خوار و در صیف بر عکس این می باشد و چون ششم این قلب منسوبی گداخته میگردد و قلب منوی را  
معنای حاصل میشود و در همین سبب کثرت جوع و سبب گرسنگی ششم گداخته میگردد و در این صفات و سیمیه چون غضب  
شهرت پیدا میکند میفرمودند غالباً ظهور خرق عبادت و حرمت است در آنکه بهت عارف نشود و وصول است باطن  
مگر آنکه از این حالت متمایل کند پس ظاهر شود از وی در نیجات هر چه خدا خواسته باشد میفرمودند عارف نظر بنیافته  
نیکند زیرا که این نقصان است اگر نه بر این را این نداشتند که تراشیده گردانیدیم یا این شود که خاتمه تو بخیر است بر هر  
بانیها التفات تو بفرساید و نفع حاصل که مطالعه جمال محبوب است بر جاها بل با قدم آس نیکد از وی میفرمودند لاکه و چون  
تواند که بر سر کلکی که در نوازند شکل شود لیکن انفس ایشان در آن حالت باقی است جمال خویش جبرئیل مثلاً استقر است  
در مکان خود و در آنجا حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام در صورت و حقیقت بوده است و اگر عارفی خواهد که بن را  
بگیرد و در حق و سستی است که توجیه شود بهت بسوی شکل می بین نمیتواند بر بدن از این شکل الا آنکه وی جلیها میکند تا با جوار  
آن توجیه شود و از مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف با این صورت متوجه است نمیتواند بر بدن از این صورت لیکن  
کاسه سوره شاه را بجانب صده سگ میگردد و اگر عارف با این توجیه شود نیز نمیکند او را لیکن متوجه میشود بصورت  
سگ که کجا رفت پس خود واقع میگردد و آن جنی بزرگ دیگر بر می آید و بکذا میفرمودند قرارت سوره فاتحه با این وضع  
که تخریب را با اول جمله ضم کند در یک نفس تا یک نغمه هر روزی چهل و یکبار حصول رحمت را از بعض عرفا منقول است  
و در قول خدا تعالی فوق کل ذی علم علیه میفرمودند در علم صیغه مبالغه است یعنی کثیر العلم و آن بحمد الله تعالی و دیگر نیست  
پس صحیح شد منتهی بغير تقدیر استثناء کاتب حرف گوید این وضع و خلقی است تقریر اول آنکه شما میگوید که بالاتر از شهرت  
و عدت معنای علمی نیست این آیه متضمن است که فوق هر علم است الی غیر النهایة و تقریر دوم آنکه اینجا استثناء  
مقدور است یعنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علم نام خداست و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت و است آنکه  
بده را بقی دیگر معنی باشد و الله اعلم هر بیان قول شیخ جنید طارت العبادات از میفرمودند طاعت العبادات زیرا که  
آنها از اعمال ظاهره اند و نیست الا اشاره یعنی آنکه متعلق بظاهر اند که عالی از باطن است و معانی غفرا داخل العبادات



یعنی نفسی اتم از نوافل ظاهر حال نشد الا که تحقیقاً صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و اتمت است  
 اختیار کردیم پس حاصل شد ما در وصول بحق سبحانه حاصل کلام است که کتفا و تیار کرد و ببارت و اشارت لسانیه  
 پس لابد است از توجیه بجناب اقدس بصفی خشنوع اتم خصوصاً در اوقاتی که هیچ مانع مغل حال او نباشد تا آنکه حضور و  
 مشاهده مستقر گردد و کاتب حروف گوید این واقعه نزدیک غیر معمول است بزطر استرا راه حسیت تبهیه که چه در هر روز  
 کمال بزرگ است لیکن ثواب و درجات نمره طاعات اند و پس در حدیث الروح ملک لسبعین الف وجهی  
 فرمودند خداوند که مراد روح الارواح باشد زیرا که جوهر ملکی است چنانچه از وی پاک تیسیر کرده میشود و کاتب حروف گوید  
 روح الارواح عبارت است از تجلی که اصل خلیفه القدس است و علم ارواح حول آن مثل حضور است بر جسم معنی گویم  
 مراد از روح الارواح مثال نوع انسان است که جمیع ارواح از وی منسب میشوند و تحقیق لطائف است  
 فرمودند که روح را اسماء مختلف است باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری لطیفه مستقل آمده در تاویل حدیث  
 که در تفسیر آورده که حضرت رسالت علیه السلام در حق حضرت مثنی علی و عاکر و نذ الله الطهور لی حدیث که در بیان  
 امری واجب لی وزیر اسن اهل میفرمودند که مراد آنست که واجب لی وزیر خاصاً مسکن اهل زیر که شخیصین  
 صدیق اکبر و فاسق عظیم و ملکن نبی جبرئیل و میکائیل و مراد آنحضرت بودند در بیان اثر حضرت علی کرم الله وجهه  
 لیت ربک قال ما کنتم اعبدا ربالم ادره فقال السائل کیف و ایتنه فقال لم تره العیون بمشاهد العیان  
 ولكن را به القلوب بجهت الا یقان کاتب حروف گوید عرض این توجیه آن است که این کلام نامحرمی زبویه  
 ورد نیابو جبری که سابقاً تفسیر شدست مراد عیون مقتضیه جبهه و الوان است نه عیون مطلقاً میفرمودند لیت عیون  
 دنیوتنه که مقتضیه جبهه و الوان و شکل است او را ندیده بل حق التیقین و دیده شد انگاه فرمودند علم التیقین است لیت  
 برونیه رضان بوجود دار عین التیقین رویت نداشت بعینها حق التیقین علم نداشت نفس خود را در عین التیقین مشاهده  
 و نبود در حق التیقین لیسرف است بر طریق استماع مطالعه کتب علم التیقین نیست علم التیقین است که کشف بر جبهه غالب است و چه که احتمال  
 آری عیون عرفی که طینان و حواس است مثال این حاصل میگردد و در قول منوفیه العارف لایتمه تفسیر فرمودند که عارف است باطنی عارف  
 لیکن می نید بود قدسی غرض علم پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در و در خلاق بجز قصد هیچ منظور نیست اما اول باقی راقده است  
 و او اندر گاه خواهد بصورت تهر بر آید چنانکه کجایر بادشاه بخانه عارف کامل سواره در آمد و در گفتار این ارباب نیست تکرار

گویند گفت ما فقیر از ارباب دیدیم و یکم در چرخ تاثیر سے نیست عارف را غیرت آمد سوی او بنظر غضب دید در جہاں عتس  
 اسپا و کسری کرد و بر باباستاد و بادشاه بر زمین افتاد و بگردو گفت این کار برای آن کردم که مردم فقرا را محترم ندانند البتہ  
 آنکہ بعضی کل با وجود قدرت با مثال این اسوالفتات میکنند چنانکہ حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و عین القضاة و  
 حسین بن منصور و ایشان شادمان می باشند بقضاء اللہ تعالی و قدر وی و در آن تصرف نمی خواصند شیخ عطار قائل خود  
 را گفت نہ ترک بچمن ترا تو بنیاسم بہر زنجی کہ می آئی و بہر خود را بہت داد و تا بہرید و ترسیدن ازین اسباب  
 نقصان نیست آری در وقت تنزل مظاہر قہر را متبادلہ نباید کرد مہم مہم و مہم مہم است در تجلی ذاتی از مشاہدہ انوار  
 موجود و وجود خارجی نہ علی و نہی یا جمعی کا تب حروف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال تملی است چنانکہ حضرت  
 سوی را اتفاق افتاد و وقتیکہ در صورت نار تجلی واقع شد میفرمودند ہر کہ میگود کہ فاعبارت از منفی غیرت است و بقا  
 عبارت از اثبات عینیدہ است دلیل و گفت گوی خطا صریح کردہ شل او شتھے است کہ او پرانچ سپرد رخا نہ باشند  
 ہوسے در بر تنہا سیر میکنند در آن حالت دوسالک بر سر وی رسیدند و وی آن سپر را زیاد میکنند و بزبان میگود کہ  
 ای سپر را بیایید و این سالک را دفع کنید پس این حضور جمعی او را نجات میدہد و از خوف و ہمن نمی رانند اگر کہ  
 نشسته شود و دست تحقیقہ آب و اوصاف او را از برودت و سیلان و دفع عطش و غسل تیاب و غیرہ بود لیکن آشا میدہد  
 او را تیسرے یاد ہرگز بستیگے او زود باین ہمہ معرفت اگر کسی بخوردن شیرینی محتاج شد و او شیرینی را ہرگز ندیدہ است لیکن  
 کیفیت حلوت و اوصاف و تاثیرات او را شنیدہ است و در بیان اوصاف شیرینی از جمیع اقوان فایق آمدہ او را  
 ازین باب ہمہ لفظی نیست ہمچنین آنکہ بتوحیدرسی گفتا کرد و اثر شرک منہی ہنوز در دل او باقی است اینما ویرانفع نمیدہند آنگاہ  
 فرمودند آثار تجلیات مذکورہ حال نمیشود مگر بوصول شہودی نہ وصول بسی گویند حسین ابن منصور را دست بر میدہند  
 و او ہم میگود و از ہر نگشت می آنا اتھی می آمد و بر دار کشیدند و انا اتھی میگفت و بسوختند و از را و انا اتھی سر نیزہ بود  
 سدد ہر یا انداختند از انا اتھی شنیدہ میشود ہمہ برای آنست کہ وی بتوحیدرسی گفتا کرد و مگر توجید عالی مشرف شد  
 آنگاہ فرمودند توجید عالی را آنا را ندانند در ذاتی ظهور انوار موجودہ و وجود خارجی است و روتیہ نورانی و ظہور آنچرا حسین بن  
 منصور ظاہر شد و در صفاتے بشروع و خضوع و انس و سرور است و در افعالی توکل است و برابر شدن بوح و ذوم  
 سپہر مہم و تہذیب و اہل خلاق و کشف غالباً صادر نمیشود زیرا کہ وی متفرق است در وحدت ذاتیہ

با کوان التفات ندارد بخلاف سالک و مثل مجذوب است اگر تشنه را از شهری بشهری در هودج شتر نشاند سپهر بند  
 مزل و بادی باین موضع مطلع کنند و اگر از راهی قری که برانها مود کرده سوال کنند هیچ ندانند بخلاف سالک که تفصیل  
 هر مقام مطلع است آنگاه فرسوزد مجذوب و اصل اگر کشف کائنات را خواهد بود اسلوك باید کرد و اگر کسی بدو عوی این  
 باید کرد و معرفت ذات و صفات استفسار نماید تا حقیقت کار روشن گردد و لا تشیخاں برای گرمی بازار خود این کلمه است  
 آوین کرده اند و میگویند که کرامات خمیر سهل است بوی هیچ التفات نباید کرد و آری این سخن راست است به نسبت عرفان  
 و اولین و این جاها را معرفت ذات و صفات و شیونات بوحیدالی نشده از ایشان این دعوی سبوح نیست  
 و تحقیق مشرب محب اللذات بادی صاحب تسویه میفرمودند که وی از ذات سبلا قائم بناتذم مقوم بشیونات اراده نکرده بل  
 که از معقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجودی مصدر که کون حصول است نیز باید آنجا که میگوید ذات الحق لفظ  
 مقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الرئیس در شفا گفته که مقول سنائی وجود نیست  
 چنانچه ملا جلال و زانی هم آنرا که برهمنشیه تندیب است نقل کرده و در و نیست که مقابل موجود گویم لازم نمی آید که مصدر هم  
 مطلق باشد و آنچه تباد را از لفظ موجود است که ذات الوجود پس اگر موجودی که وجود او زاید بر ذات نباشد از این لازم  
 نمی آید که مصدر مطلق باشد بلکه آنچه لازم می آید این باشد که موجود جنبه لنفسه و این خود هیچ است موجود پس است پس لفظ  
 مقول در برابر موجود جنبه لنفسه گویا موضوع است و اصطلاح ایشان چنانچه شیخ البرقدس سره در فتوحات در باب مصدر لفظ  
 مقول آورده اند و این لفظ همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تمل پس لفظ مقول گوید اصطلاح ایشان  
 موضوع است برای موجودی نفسه بنفسه موجود است من فایر مدخله العزیز و حضرت محب اللذات سره و در تسویه این سخن  
 که بر شده این لفظ مقول آورده اند این عبارت حضرت شاه غایت اللذات که بر آوایت قدس سره که برای نفس جنبه  
 زشته هم مقول محض و باهیه محض و وجود محض کما ان ذات زید هو الحيوان الناطق حیث لا وجود له الا فی ضمن افراد  
 و نیز میگوید افراد انسان من زید و عمر و و بکر و خالد یعنی تنوع منهم مابه اشترکهم و هو الحيوان الناطق  
 الذی هو من المعقولات الثانية فکذاک ینتزع من الشیونات وجود الحق و این کفر صریح است زیرا که وجود  
 نظایر مستتر است از قیوم جل شانزه و این نظایر معتقد اند بوی در رنگ مقادیر صنوعه از شیخ باین شیخ و آنچه وجود  
 میشود است حق است جل شانزه خلق طلسم مقول است زیرا که عالم نام طوار وجود و اشکال فانیه اوست و حق نام

حضرت وجود است از قول خود حق منقول محض اگر مراد داشته که عقل کینه حقیقت او میرسد پس این قول باطل است که گفته و موجب لهج عقل ادراک تواند کرد و اگر اراده کرده که از معقولات ثانیه است چنانکه سیاق و سباق بجمعی شاهد است پس کفر صریح است که مودی بزهیب هر چه باطله میگردد و اگر اراده کرده آنچه عرض شیخ اکبر است که ذات بحت اعتبار الیقین منقول محض است زیرا که مخلوق است و عدم متین و بی خبر در فرض عقل نیست و اگر چه موجود در نظام فانیه حضرت حق است لیکن این نظام هر چه است متفق بر آن باقی تحقیقی و بحقیقت نسبت ذات و اعتبارات و معانی او نیندیا اراده کرده که ذات حق محسوس مجربین نیست کلاهی صحیح باشد لیکن تفسیرات او با یکدیگر ازین ارادت از اول خطبه و اقصی حق ظاهر میشود آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بكل ما وجد و گفته الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودن حق تام حضرت وجود است که مشهور فی الخارج است و باقی بر طرفت خود نیز با کتاب با وجود اختلاف اشکال او غیره اولان آنها باقی است بر طرفت و عالم اسم اطوار وجود و شیونات است و اشکال و صورت فانیه است که از صورت بصورتی تبدیل میشود پس ناقص اضافیه چون کفر فحش و قاذورات و غیره و اگر چه فی حد ذاتها کمال است اما آنچه حضرت در چو تعلق نیست بلکه اوصاف عالمند که در هر چه تمام کل حضرت حق است زیرا که ارمیوم کفر و معای او نباشد از شما موجود شوند و محسوس تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی از تعینات بصورتی پدید آید از اوصاف حضرت وجود و نسبت نیست که تعینات اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که همه نسبت و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او در اینها هم نمرد است میفرمودن کلام متعرف رسمی مؤثر در ثنوب نیست بخلاف کلام عارف نزلح عارف و متعرف و میرا مثل ما بملکتی اللہ علی اللہ علیه وسلم و ان ابوا کافران است و متعرف راطاقت مکانه عارف نیست بلکه از وی است که نیز میفرمودن در طریق برنگاه شرح حجب است و مبارک این محبت و اتیه است که کونین را ترک کند بحدیکه ملوک و اعیان و جمله دنیا بتنا بکلا دنیا نیز و اخوان ششیا طین بنظرش در آینه آنگاه خدا تعالی مرتبه ذاتیه در اول اناناز و مبادی فنا خلوت دوست بر خلق است و احیای لیلی در مراقبه آنگاه از خود فانی و مجد باقی گردد و بعد از آن کثرت مشاهده وحدت را فرجه نشود و جلوت خلوت گردد و توهم لفظه چشم بعینت بکل غیایت از یک محل گردد و عقل منظم را فایت ادراک آنکه اصل را از صلبه کمال چاره نیست اما ذات و صفات و شیونات ذات را چه نشاند و میفرمودن متصرفه



سے فرمودند پیش ازین بہست سال مرالیم کردند اگر با میدرجت و نماز میگذاری ترا جنت کریم  
 و اگر ضامایہ جوئی از نور انبی شایم بگنجم بار خدا یا عرض من امتثال امر است و بس اما حالا معاملہ دیگر است آنگاہ  
 فرمودند الصوفیۃ عبد الظواہر احرار البواطن می فرمودند اصحاب شہود را کلفت عبادت نیست لیکن  
 خدا تعالیٰ بر ایشان عبودیت را قائم میدارد و حکم آنکہ ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند قبلاً چون  
 زنا و شرب خمر التفات نمیکنند و نادرا اعتبار سے نیست و تاویل قول صوفیہ القید کفر ولو کان باللہ  
 میفرمودند عبودیت مقتضای اثبیتہ است و لهذا شان اہل شہود عبودتہ آمد با قامت حضرت حق و  
 تصرف سے پس بقید بعبادتہ عبودیتہ کفر حقیقت است و مثل این تاویل جاری است در قول ایشان -  
 محبۃ اللہ راں کل خطیئۃ زیرا کہ محبت مقتضی محبت محبوب است و اثبیتہ خطیئہ است فوق ہمہ خطایا  
 پس ہر کہ تجاوز کند از ہمہ خطایا رسد محبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بترتیب شہود و کتاب حروف کبیر  
 حاصل کلام آنکہ عبادات را عارف و ستائف ہمہ سے کنند لیکن در مراتب اخص تفاوت است مرتبہ اول  
 حضور و ترک ریاضی و سجد و عجب است بعد از ان آنکہ عبادت بعبودیت میکنند نہ خوف را یا طبع جنت بعد از ان آنکہ  
 بوجل و قوت حق غرور بل کنند بوجل و قوت خود بعد از ان مرتبہ است تقویٰ ترکہ فہم عامہ در آنجا کعبہ بالجملة  
 حضرت ایشان اشارت باین مراتب است نہ تسلسل در امر عبادات معاذ اللہ قرنیہ یعنی آنکہ حضرت ایشان  
 چندال مقید بودند کہ هیچ ادب و سنت از ایشان ترک نمیشد مالی آخر العمر و قرنیہ دیگر آنکہ میفرمودند  
 ادوار انبیاء را ہر حال را منافی حیرت ایشان نیست از قیود تکلیفات کہ اس اقامت حق است بر ایشان  
 اقتدا کردہ شود پس معلوم شد کہ از قرنیہ سخن ارادہ کردہ اند کہ در انبیا و بواجب موجود است در بیان قول ہر پیراۃ سے از حق  
 و اثبات بر صحتی است کیلئے انہ در ان سوانی است و ایتہ و چو عاقر در انجا رسد نہ نفی اثبات نہ سوانی است ہر وقت  
 اہل شہود نیست مگر ثبوت ثابت بوجہی کہ مثبت و مثبت یکے باشند مشوق و عاشق و عاشق ہر تہ یکے  
 است اینجا چون وصل در کعبہ ہجران چہ کار دار و نیست نفی مرال سلوک را الا برائی نفی توہم غیرت چون  
 این توہم نفی شد منفی بین ثابت آمد و لفظ نہ سوانی است کنایت است از بہا لہذات و طرفت  
 او در بیان انچہ خواہد نقشبند از بعض سلف نقل کردہ اند کہ توحید کہ چہ تنگ است میفرمودند در وقت

جمع کثیره صفاتی و اسما کثیره از نظر عارف مستشرق میگردد و بجز وحدت ذات مطالعه نمی کنند پس این گونه تنگ است  
 تا بعد بقا و احوال کثرت اسما و صفات در وحدت میسر آید و اینجا وسعت تمام است پس حاصل کلام آنکه  
 اکتفا بر جنس وحدت کمال نیست بلکه کمال توحید و توحید کثرت است در عین وحدت در بیان صوفیه بصیغه  
 الواجب اظهار الالهیات بعضی از حقیقه الواجب یکدین که احد میفرمودند ظاهر تیه با اعتبار آن است که وجود و شهود  
 در مظاهر همان وجود حق است و حضرت وجود در همه ساریست و تعیین همه امر اعتباری است و عدم اولی  
 از آن جهت است که مخلوقات در مرتبه مخلوقیت بی فرسندی او را به نبوه خود نمی شناسند و ولی بولایت خود  
 و نه زاهد و عالم نبرد و علم خود و لیکن بعد از انقاع محجب اسکانیه و ظلمات نفسیه او تعالی بنور خود شناخته میگردد و  
 کما قال علیه السلام عرفه ربی الا بنفسه و اینجا معنی دیگر هم هست که مراد معرفت واجب با جمیع شیوانات  
 او باشد و این در دار دنیا محال است از آنکه هر یک نظر عین واحد است معرفت کل را طاقت ندارد و تجلی  
 برقی آتی پیش نیست پس در آن وقت متوجه تفصیل شیوانات نتواند شد در توفیق عینه ذاتیه با حدیث آن  
 سبعین الف حجاب میفرمودند و در قرب حضرت وجود با مظاهر حقیقی است اقرب اشغال بود به قرب کلی چیزی  
 توان گفت اگر چه وسه از کلیه خبر تیه تعالی است از جهت اقرب از جمل رسید آمد و بعد از اعتبار است بسبب کثرت  
 حجب بهمیه انگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت بنظا هر چه حجاب نیست بلکه حجاب در واجب ممکن است پس  
 و معلوم کن محبوب که بصفتا تاثر به قاصه تصنف است بسوی الله که تصنف بصفتا و صبیبه مؤثر به است پس  
 خالقیت را ذات بقا و قدم و غیره با صعب الحصول است بسبب کثرت شمول لیکن آنکه بخوب است  
 آسان میکند بروی حصول چنانکه آسان میکند بر بنده شمس وجود که در میان شمس حجب کثیره اند و اینجا بحسب تنویر لطیف  
 نیست و الا او تعالی مصحوب حجاب جسمانی و امکانی باشد و مراد از این عدد بیان کثرت است نه تعدد در میان  
 معنی قول تو ابره نشیندی بسبب حقیقه میتوان بر و اما بسبب فقره و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس است و از  
 کوه عارف طلوع نمود حقیقتی نکشف گشت اما بسبب معرفت علم منوطه است معرفت جمیع شیوانات و این  
 محال است میفرمودند بسبب کثرت مردم صوفیه را آنست که از ایشان مشخونه که وی تعالی وجود مطلق  
 است و نمیدانند که وجود در مطلق ایشان یعنی موجود است و مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات

من حیث الذات هیچ اعتباری نماند نیست نه طایفه نخبه و نه مردم مخصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول  
صوفیه که کل نبی ولی و لایق است میفرمودند و لایق مطلقاً حیث شرط نبوت نیست مگر آنست که کسی در حیثی مجبوتیه باشد  
خدا تعالی او را مجبوتیه تبلیغ شرف سازد آری کمال انبیا جمیع میفرمایند در ولایه مطلقاً مجبوتیه تبلیغ چون حضرت  
پنجاه مرتبه صلی الله علیه و سلم و سایر اولوالعزم در بیان معنی قول باینتریت بجز توقف الانبیا بر سلسله میفرمودند  
استعداد انبیا کمال است زیرا که در همه صفتها است تکاد زینتها یعنی ولایم تقسسه فالین ایشان را بدل  
شود و عیب است و لیکن بر نبی حکمت ارشاد فرمودی آرد خدا تعالی ایشان را در مقام مشاهده پس معنی قول باینتریت  
که وقفوا بعد از آنکه خود را از بحر شهود و وحدت است و از سال مشاهده میفرمودند علامت حصول توحید  
آنست که سناکت تدبیر نیست از ترک کند و حال شود او را توکل تام و نسبت کند ضرب خار ب و ایند بودی  
و انعام شکر را حضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست که بالغ سناکت تعهد گوش را و بیننده  
تعبیر شکر را همه دادند الا آنکه ظهور حضرت وجود و تخمین و تقید صورت تخمین صفات و تقید آنها است و چنانکه  
کسی سر بران و جریان بحر را در نظر باجد اول مشاهده میکند او را لازم نیست که بر لالی و در در حیوانات که در بحر  
منطق نشود و چنانکه می بیند که جمیع و تعبیر درین منظر است تعالی لازم نیست که مطلع شود بر جمیع مسموعات و  
سبغات زیرا که این از خواص واجب است تعالی به تقدس در بیان حدیث ما تقرب الی عبد الله الی  
مما اقتضت علیه و لا ینزل عبد الله یقرب الی بالنوافل حتی اكون سمعاً له لا یسمی سمعاً و قد قرب فی الفرض  
در توحید آنست که بیگانگی حق تعالی و انفعال او ایمان آرد و آنکه بیکس مؤثر در عالم قیوم جزا نیست  
هر که این ایمان حاصل نکند و آخرت ما خود خواهد شد این قرب فرض است و قرب نوافل در توحید آنست  
که سعی کند در رفع حجب و این قرب فعل است اگر چه آنها قابل تکلم و موافق نخواهند شد برین تقدیر منته حدیث  
آنست که بیکس مقرب نکرده است بصفرت حق تعالی آنچه فرست کرده است بر ایشان از توحید جمالی زیرا که هرگز  
او مخلوقه مترتب است و بنده پیوسته سعی می کند در توحید الفطریه بر وجهی بر اینهاست تا چه ممکن  
توحید بر آن جناب اقدس تا آنکه خلقت تعالی او را از خودی او بر میگردد و دوستی عهده از زمین است و چون  
آنچه بر کمال حاصل شده چنانکه اوقات و منته مانده شده بود و صفات او نیز برگرفته شود و آنکه در علم گفته



کہ صفاتش گرفته میشوند نه ذات خطاست بلکه همه حسب امر کانیه من رفع میگردد پس چگونه گفته شود که ذاتش  
 است کاتب حروف گوید همانا آنکه میگوید صفات گرفته میشوند نه ذات آن خواسته که وجود مضمی و روی و  
 باهمین جمیع لطقات و خارج بوجهی که سابق بود بعد توحید نیز مستند اگر بعض آثار ظاهر شوند بحال آن  
 از مقوله تبدل صفات خواهد بود آنکه میگوید ذات نیز با خود دیگر و دانواسته که در فمائی که متعین نزد یک فم  
 است گرفته میشود فالترغ العظلی میفرمودند هر که او را وصول بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حسب دروس  
 باقی است و حال اشترک بکا و حزن از او ظاهر میشود بلکه گاهی در رنگ سار مجربان میگردد اما صاحب حق متزل  
 و سه بنایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیه هرگز نمی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب یک سبب  
 بجا و حزن میشود و صفات و شدت بهمیست که در نفس سالک هم از نفس او حجابی پیدا می آید و وصل عرفان صورت  
 فکیر و آنکه همیشه لطیف و حقیقت است پیوسته در آن سروری باشد و تفسیر قوله تعالی والصلوات  
 الاشان لقی حسرا لا الذین الح میفرمودند از انجا قسم بدهر ذات و بقا و سرمدتیه و دروم اوست که ایشان توهم  
 غیر تیره و اثنینیه واقع است الا واصلان کسی از حضرت ایشان سوا که که نهایت سلکین چسبیت فرمودند  
 اثنینیه و شهود و صده و این علی درجه است که فوق آن چیز نیست شیخ عبداللہ کھانی که از ایشان آن عصر گوید  
 توحید مقامی است که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده از فوق او گفت چیزی است پس  
 غامض فرمودند سالک چون بوجه مضمه وصل شود کثرات از نظرش متفی میگردد و بعد از آن متزل میکند و وحدت  
 در کثرات مطالعه نماید و این متزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس و اءعبادان فریة ولی ربک  
 المنتهی کاتب حروف گوید آنکه میگوید توحید مقامی است در وسط طریق رویه جمع و ذره اول از کثرت خواسته  
 است و آن نوعی از سکرو فلبه است آنکه شهود و صده مضمه فر طریق میگوید غرضش آنست که لطیفه انانی  
 علی لطائف است و تکیه صاحب جمع الجمع و صده و کثرة هر دو را می بنیدن شار و تیه و صده مضمه لطیفه آنا  
 و انتشار رویه کثرت لطائف سافله اند پس حقیقه علی مقالات همان است که در کمال  
 در بیان آنچه در شجاعت از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم ممکن من واجب است و در اثنان  
 که واجب من ممکن است می فرمودند فرقی درین دو عبارات آنست که اول متلزه حصر و واجب است

در صفات امرکائیه و مستثنائی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و اعدام محضه موجودی بجز واجب نیست میفرمودند  
 در هر دوره چون خداستحالی می خواهد که شیونامت را خلق فرمایند نخست مثل آنکه از باب انواع عبارت از دست خلق  
 می فرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود و در نظامی که از  
 خلق اروج بعد از آن با تمام میاید بعد از این دوره تنفی میگرد و حتی ارجح نیز فیما بین بعد از این دوره تشریح کرد  
 خلق میفرماید در صفات و افعال حق تعالی تطل نیست پس قول امام جعفر صادق سخن اناس سرمدین بر طول  
 مدت محمول است یا باعتبار آنکه خداستحالی سرمدیت پس از جهت آنکه ابد و ازل بر وی منکشف شد خود را  
 سرمدی میداند کاتب حروف گوید معنی این کلام پیش این فقیر آنست که تعین حقایق کل پیش از ظهور انسان  
 انسان است و آن تعین ناشتقاق صوره صرف تحقیقه الحقایق است بهیچ وجهی که در ریه باطله همان باشد و در مرتب تنزل از  
 و آن اشتقاق را راده قدیمه را بجهت بر آنستیا فرض بر آنست که نیز نند بخوم که در حدیثش فرمودند که هر که از هر که بقدر  
 باشد که بودند و الله اعلم بر بیان حق تعالی که العباد و ان ترقی الربان تذلل میفرمودند که هر چه بترتیب عالی ترقی کند خارج نمیشود از مرتبه  
 عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق با معرفت و اطلاق خود است اگر چه  
 در نظام ظهور نمود است معنی این کلام پیش این فقیر آنست که چون خداستحالی تخیلی فرماید برای شخصی یا برای  
 انسان اجمالاً اگر چه آن تخیلی بقدر تخیلی که باشد سلطوت و تسخیر و تهر و وجوب در وی نمایان است و بنده در مقام فنا  
 چند با علی مرتب رسد افعال و تا اثر امکان در وی هویداست و الله اعلم

## وگر پاره از بکتوبات مسوات حضرت ایشان

شیخ عبدالعزیز بن محمد احمد سمرقندی که از مشایخ مشایخ آن عصر بود در حدیث حضرت ایشان نامه نوشتند در آنجا فرمود  
 بود ثم الرجوع من مکارمکم اللذریفة ان لا تنسوه نامن دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم الرجوة فان  
 الایه و صعب و فی الطریق نعب و رعیب قال علیه السلام وان اما مکره عقبه کؤد لشعر کف الایه  
 الی سعاد و دونها یقلل الجبال و دونهن حتوف الرجل حافیة و مالی مرکب و الکف صفر الطریق  
 مخوف و عزیزین شفق من آنچه سخن حق است و گفت نیاید و آنچه از غیر حق است چندان گفت را نشاید

پس سخن کوتاه باید والسلام به حضرت ایشان جواب آن مکتوب باین پنج تخریر فرمودند و هر لاصد  
 عنایت نامه شفقت نامه رسید رابطه صداقت و یکتای احکام پذیرفتند چرا که الله سبحانه عن کرد  
 و او صلوات الله عز شانة الی مرابکم مرقوم بود - کیف الوصول الی سعاد و دونها نقل الجبال و دونهن  
 حتوف و الی جبل حافیة و مالی مرکب و الکف نصف و الطریق خوف و انتمی الخی که وصول سعاد  
 و انتمی بطلقه بالاطلاق التیقیه بسترطیل کرتی بر عبور شواحق جبال اعتبارات محضه و اضافات و بهر غیره عالم  
 خلق و امر است بچنین صعب الوصول است زیرا که اساک تحقیقت خود را بدین خوف گردانیده است و سعاد  
 و مدارک خویش را بدین مقتضی ساخته و الا الخی سبحان فی الحقیقه من الوجه الخاص اقرب الی العبد من حل  
 الودید که انتمی طریق و صوفی لا مامون و لا خوف لا یسمع منه رجل حافیة و لا مرکب و لا کف و انتمی  
 ای حال باز هم سخن لیس له ظهور فی الناس فسبحان من اجتنب با تله لوق نوره و اختفی با استخوار ظهوره  
 توهمت قل ماء ان لیلی بترقت و ان نافی البین یا بمنع اللثما و ولاحت فلا والله ما ثم مانع  
 ان عینی کان من حسنهما عمی و و پرده برخاست تا بدیدم دست بادوست کرده و غوش  
 شناسد حدیث این است که ازین باده کرده باشد نوش و رباعی و غنی بی منی قبلی فخذیت کما غنی  
 و کما خیمما کما نواختیما کما و روزاں تو بودم و نمیدانتم شب با تو غنوم و نمیدانتم بن بودم و این که  
 جمله نم من جمله تو بودم و نمیدانتم نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفتن نیاید ظاهر امر او  
 گفت نیاید بیت قصور او فراموشم و گزند سخن اگر لفظی است من گفت است و اگر نفسی است فما من عیا  
 الاوله بیان و و صهر کبیرا که سر کهری جهاں سلسلے و کت با تو پیل کی سوا او کون لاوی پیل  
 و السلام علی اهل الله الکوام چون نامتخ عبد الاصد رسید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستاد  
 و در آنجا شواهد معوت حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است

## مکتوب شیخ عبدالاحد

بسم الله الرحمن الرحيم  
 مر علی عباد الذین اصطفی اما بعد کرامی نامه که از راه

و لطف مرسل خود بود و در دیانت بمثل آن بهره در گردید با بی بود برادر و قایق کتابی بود سر با سهارف و خاق  
 عبارت گذشت بود اشارت از پیش و بخش و نکتاتش همه هم رنگ پس : که دره بود فرنگ شش سخن جز که الله  
 سبحانه خیر الخیر و از ضام احسن الوضاه مرقوم نموده بودند که وصول بسعاد هویه و تیره بر سیر مستطیل نسیم اصل  
 است و الا فانی سبحانه اقرب الی العبید من حیل الوری قلت هذا فی الوجود و اما فی الوجود ان فانی  
 خط الوراء ثمر و اء الوراء برگ سیرنگی سنازل عذ سبب بی نوا کاین کلی ما برتا با نراکت رنگ را آنجا  
 مستعد بر رنگ مستطیل در راه است و اثبات مانند نغمی از آنجا کوتاه : لا در هوزان سرای روزی باز گشت  
 کیستی بهینت نکت حکم کم بربا یه حیون جهانند : چکه اکیس که من رهی طننه بهر بهر مانده : عطار فرموده :  
 باین هنر زدگی جانان چه بسے دوری در عین وصال تو گشت این همه مجوسے مرقوم بود که بقده طریق موصوف  
 که مامون و که خوف و که یسعم فیه بر جل حاقیة و لا کف حاقیة نعم لیسنا لک طریق موصوف  
 لکن دونها : قلل الجبال و دونهن حنوف : نغم طریق الله کاین و اسعی ثم ثابت و الا فانی طبعه  
 سبحان الذی اسری بعبدا لیللا فریست بران افی اهل بالی ربی اشارتے است باین قل هذه سبیلی  
 ادعو الی الله عبارت از است فقولی الله و الت بران و آن دو بیت باری که در ظهور نور مطلب مقصود  
 طالع ابرار کآن مرقوم بود بنیایت و فوسن ساختت بعد و رقابها و ابرار تم کذا لک الافر فیه کما قبل انت  
 الغائمة علی شمسا کدع نساک و تعال و آنچه در اشعار پارسی بیانیت : مطلوب هم آغوش محبوب مرسوز بود بر  
 دستوز و بنیدا فرزند است و بنی از عرفان صل عریان است نهیا لکرها ما باید دانست که انهد از گلنای گلشن تشبیه  
 است و از شعبه بائی عالم سکوتی تمام شد که اقرب الی حضرت الذات است چنین امور را بر زبانها به : آنچه آید  
 که بر زبان است در آنجا خبر حیرت و نکارت در دست نمت و نیز غر عن درک التتمیة ندر وقت نه سه  
 عفتا کاکر نشود و ام باز چنین : کاینجا همیشه با پرست است مالم : ما اللذاب و الذاب الی باب : تواز عوبے  
 نمی کنی با عالم : مر اهرگز کجائی در آغوش : از نیبا است که خزن و اندوه ابری دامن گیر معتریان باز گاه آمد  
 یاس و حیران سروری تا همه تما جان در گاه گشت فلی الخبز کان علیه الصلوة و السلام و اشر الخزن متوصل  
 الفکر در آنجا آب گشت و جانها همه چون : به نیست حقیقت پس پرده بر اول و آن دو هر که در بیان خود

این راه تحریر یافته بخیل و نشین است بی تکلف همچنین است صواب این طریق بیش ازین است ما نا که مقرر  
 صادق علیه السلام اشارت باین مشهوری نمود آنجا که فرمود ان اما مکه عقبه کوه هذا ولکن صبر من زفر غمایت  
 موران بکنند کار پیلان بی الا ماران الله یفعل الصغیر ما یخیر فیه القوی عجا رب عشق ای رفیق بسیار است  
 ز پیش آهویس دشت بشیر ز برید و و سه ره نمیی گرد و سهیم کویسل جهان رهنما و دیکهو کارج بند که چو کسیت  
 پنبی و مار و پاسبی ز روزان تو بودم و نمیدانم شش با تو نمودم نمیدانم طن بودین که من جمله نام  
 من جمله تو بودم و نمیدانم که رقم نموده اند نیز حیرت ز وصال است و از باب علیه السلام حال طرد الایس هتین  
 ربك صبرهم و مساءلم یلدلم یولد عنوان صحیفه جلال اوست و لم یکن له کفوا احد و یبایه تو قی کمال او  
 سه ابروی دوست کی شود دست کش خیال من که کس نزد است زین مکان تیر ملر و بر هف و قابل  
 و غنی بی حتی قلبی فغنی کما غنی و کنا حیث ما کانا و کانا و کانا و کانا ذلک القبیل و الا فلیس  
 هذالك قال و لا قبیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کان الله و لم یکن معه شیء و الا ان کما کان  
 کریمه و ما کان البشر ان یکلمه الله لوجها او من و راء و حجاب نقا و جواهر ساکان است و لا تضر لوان الله  
 الامثال و الله یعلم و انتم لا تعلمون معیار طیه عارفان نمی بینی که پیشروی معبان زخم کن ترانی بروشت و سر  
 و قمر محبوبان نداء لیس ملک من الا امر شیء بنسید هم شیت غمایت هم بشیر غما قمر ص بود که نوشته بودند که آنچه  
 من حق است و گفت نیاید ظاهر امر او است که در گفت نیاید بجهت قصور او فقامت معین از او را که و اگر نبرد  
 اگر بظنی است عین گفت است و اگر نفسی فمامن عیان الاوله بیان کلا بل المراد قصور الیکم کذا امره  
 نه کذا امره مراد از سخن حق بیان تحقیقات است که بدیهه از طاقت بشر خارج است و بطن و تخمین در آنجا بود  
 زدن سواد ب فان انطن کلا یغنی من الحق شیا هویدا است که آنچه در درک مکن و احاطه متناهی و زنده با چهر  
 مکن و متناهی خواهد بود و الواجب الغیر التناهی تتناهی شأنه عن ذلك علو اکبیر حضرت خواجه بزرگ عطر الله بفضله  
 فرمودند هر چه دیده شد و شنیده شد همه غیر حق است آنرا بحقیقت کلامی بایر که در سه بس بزرگ است  
 وارد خواهد ا سے ول چنان نشوی بزرگ گاه اسئل و فالخاصل ان ماکان منزها عن تعلق  
 العلویه بکون منزها عن التکلم عنده بالاولی لا تناد که الا بصارای بصیرکان من الفکر و الهم و الا نظر

چنان نشان در هم کج نشان بچهارا به کس چه شرح دهد ایشان عفتار را به عزیزین انرا که طاعت کلام پرشانی  
 و زویدانی صفتیک بجای و بر سالاتی معزز ساختند صدای صبیح صدای و لای طلق سانس بر آورد آن را که  
 بواج کلم غایت کرد و در تواج و معراج و بهیئت مناسبت مكرم ساختند نداء الا احمی ثناء علیک و در  
 دار و سبحان الله رب العرش عبدالصغون سے ای از تو گمان خلق پس و در به جلوسه تراز پر کس و در  
 هر کس کند که تو سخن گفت به خود گفت و زلفت خود آشفست به اسے بر ترازان همه که گفتند و آهنا که بید  
 هم گفتند و توصیه تو به که زنده و قیل بر بر و بر و عمار فیل اما تو که در میان حیان الاوله بیان قال الله تعالی الرحمن  
 علی الزکران نعم لیکن ما کا تالی من العیال انما لیا عن البیان لا یحیطون به اما قال بعض الصغین فی قولهم عرف الله الخصال  
 ذاک من مرتبه الصفا و الشیو و الاختیار اولما قولهم عرف الله کل السانہ فمن مرتبه الذکر ان الاضافه و الاختیار  
 فانه یقول کیف مطلقا قلت فی الاول قوله تعالی ان الله اعلم الغیوب فان القرآن صفة من الصفا و الاصل الذکره باسم  
 دون اسم ذات من التانی قوله تعالی و حی الی عبد ما و حیث بهم الموحی و اضا الابدل هو الی الذکر ان الذکر ان الی الی الی  
 السلام الی هو ما بهم الله ای لا یحتوا عن الذات تعالی فان ذکر تنطیعی اکتشف الغلط عن وجه الذکر الی  
 الله در القائل سے پر یہ گویم عشق را شرح و بیان به چون عشق آیم خجل باشم از ان به دیگر عیان را چه بیان  
 کسکه سے غریز چوں نماز مقرب ترین اعمال است و مورد تجلیات و مشاہدات حدیث نفیس الصلوٰۃ  
 معراج المؤمن و خبر معتاد اقرب ما یکون العبد من الرب تعالی فی السجدة شاهده علی بریں مرا است  
 ریاست که سالک را در زمین با در آں تو هم هم آغوشی مطلوب بے حجاب و ہم در شی محبوب بے نقاب پر  
 شود و در زلف و ناسر و صورت و هیئت از فطر تشق و تطشش تفرق نماید بنابر ان و جمیع ارکان آن حکیم  
 بتکبیر نمود و تسبیح قره بعد خزی امر فرمودند ای ما خطر من الوصال بیالکفا علم ان الله اکبر من ذلك وهو  
 سبحانہ مانہ عن خیال کفا طه شیر از تو هم وصول سالک در و در تجلیات و مشاہدات ناشی میشود و  
 فی حقیقت نہ انجان است دریں بیت خبر داده **س** مکس رو تو که در آئینه جام قناد به عارف از خند  
 سے در طبع خام قناد به بیخه خون دل عارف که محل نشاء محبت است که بسبب قبول نشوئن ماسواست مورد  
 تجلی ذاتی که در حکایت از ان است گرد و گوشت باطن از اول صد خندان ترقی نماید و تنگی تمام در خند

والا کلام در آن ظهور نماید چنانچه عارف در جمع وصال و وصول با کسی بی پروه و طلال بافتند تا آنکه انوار حق  
 کان لا ینلوا عن شائبه الظلمه فانه ظهور الشیء المرئیه الثانیة او الثالثه **ب** ه نطق را بر روی  
 کسی نماید و در کدام آئینه را یاره فان قیل فاذا لا یمکن الوصول الی الذات اصلا وقد نقل عن کبیر  
 المشایخ الوصول الیه قال بعضهم ذات من نیت خبر تجلی ذات ذات بین زود است راه صفا  
 و قال غیره حکما که سید ایم بی باخت الا اسم صفت گذشته تا ذات و اقوال المشایخ فی هذا الالباب  
 کثیره جدا حجت لا یکاد ینکر منطوقه اقلنا نحن لا ننکر الوصول الی الذات مطلقا بل انما ننسب الوصول  
 الی کنه الذات و در کفایت بطریق الوصول و اما الوصول بلا کیفه بغیر ادراک قسمی که بل و اقرب  
 له امالات و پراهمین کما تقر فی اربابها از آنجه آنست که نگارنی ابدی با وجود این وصول و ان گیرے باقی  
 و اندوه و سخن و ای با وجود این دولت هرگز مغایرت نمی نماید و ذلك لا یمین احد هما فقدان التلون  
 و الة لذ الذی کان قبل ذلك فی التجلیات الصفاتیة وقد یانس الباطن به ملیا و الثانی عدم  
 احاطة لسالك ذلك المقام لوسعة الذات مع کمال تطشده و تشوقه لانه وان کان ابسط بسیط و  
 لکنه اوسع وسیع و کل ذلك بلا کیف در مقام عارف حکم مستقیم دارد که ابدا لا با و از ان سیر گذرد و نه ان مقام  
 را کز ان پدید آید نه ان را غایت نه ان را نهایت نه آنرا انجام نه ان را انجام **ب** نمیر و نشسته مستقیم و دریا  
 پهنیست باقی شیخ عطار میفرماید نمی بینی که شامی چون همیرند ندیده نفر گل تو رخ کم بره پسته وصول تیر  
 که فوق بران تصور نباشد و در خزانه جبروت جوهر سه که توان احتیاج بدان بود باقی نماند حال است و  
 فوق کل ذی علم علم اگر گویند آنرا که ندانند و نشناسند چگونه طلبند و چون در پی آن جگر کباب دیده پر آب گردند  
 گوئیم دانستن و نشناختن شرط طلب نیست که آوازه حسن شاهد حرف عشق ربه قرار و بے آرام میسازد و گوشت  
 بوی جمال محبوب سودا و محب را در جوش می آید چش گلها درین وادی بسیار میشکند و چنین نیز نگار درین راه چنان  
 می تراد و این از دلیله انگیها عشق بازاں است و این خفیتگی که با جان گدازان در عشق چنین با العجب است  
 مولوی عبدالرحمن می فرماید **ب** نه تخم عشق با دویار خیزد و بسایین دولت از گفتار خیزد و آرزوی  
 متقاضی آن است و لایق کبریا محبوب چنین است **ب** ه عشق و عاشقان عشق





كلامه القدسي **هيهات علم تو علمم و درخ اندر شيبه گداخت** رنگ آنتر شد و زير رنگ تو قنومير نشد  
 عرفان نپاي طالب منفا و ضمه زاره معارضه و معاوضه نسبت بلكه از باب تيم نامي و ترك جوشي است سرفا  
 فرمايد العذر عندك ارم الناس مقبول **و السلام على من اتبع الهدى** و الالتزام متابعت الصلوة عليه  
 على الله الصلوات و التسليمات العلى **حضرت ايشال** بعد مطالعة خمسين نوشته الحمد لله الذي جعلنا  
 الى ذاته الا قدس عن كل تشبيه و نقصان فوجدناه اقرب من جبل الوريد بلا تشويه و بكاره و حيران  
 و الصلوة و السلام على نبينا و مولا تا فحين الله عن كل عارف و حيران اي جاهل لم يصل اليه في حقيقة الامر  
 فهو توجب و تحيير السلام عليكم و رحمة الله و بركاته بلخت الصحيفة بعجايب العبارات گويا در لادن خسته نما بود با  
 و عزة و صل بسبب غلبه حال است سخن منلوب چه اقتبار و اردو اشال اين بطريق رفرواشا **شاه** شاه **شاه** شاه **شاه** شاه  
 و الاستعارات فهمت لسرور و الاشارات كتتم اولا كيف الوصول الى سعاد و دونها قتل الجمال تدون من خوف  
 و الرجل حافية و ما الى مركب **و الكه صفه الطريق مخوف قلت هذا صريح** في المطالة السيرة و امتناع الوصول ما كتبت  
 ان الوصول الى سعاد الحق ايتا بالسيرة المستطيل التي علمت و شواهد و حقايق الى اعتبار اعلم الخلق و الا هم كذلك الجسد انفسه  
 للمرام و تقريلا استطالة الطريق و وقوع الاقدام و تاويل لا امتناع الوصول لصعوبة حصول الوصول و انما  
 نعمت الطريق من الوجدان الخاص ببعض الاشياء و لا ينكره منكر و لا يدفعه فلا مضادة باثبات  
 مطلق الطريق و وقوع الاقدام او كتبت و الا فالحق سبحانه و تعالى من الوجه الخاص هو الاقرب الى العبد  
 من جبل الوريد الخ اما قولكم هذا في الوجود و اما في الوجدان فهو سبحانه و وراء الورد ثم وراء الورد قلت  
 الحق اليك و لكن بالنسبة الى الاكثرين و اما بالنسبة الى المتوجهين او الا الى حضرت الذات ببدان جميع  
 الاعتبارات فكما انه سبحانه و تعالى هو الاقرب من جبل الوريد في الوجود كذلك في الوجدان  
 في الشرايانية تجدني في سواد الليل عبيد قريبا منك فاظنني تجدني في **ه** مر اندر شيبه تاريك باب  
 رجان خميش هم نزد يك يلبه **ه** مر انزد يك خود پيوسته ميدان **ه** نيليني الكرواني بياني **ه** مر قوم سوز  
**هره** يث نكث نكتم كرم مرانه جيون جهان **ه** بگه الكيس كه هين رهين طنه نه بهر بهر باهنه **ه** بنظر خاطر تارور  
 و هر حق ساين پيرس آساكل لاکو بهر باهنه **ه** بل تارت بهيرت نهين نس من كهون سخانه نوشته بودم

سیرده بزخاست تابیدیم به دست بادوست کرده در آغوش ایشان غنایت گردید باید دانست که  
 اینچه از کلمات کائنات تشبیه است - گویم هم آغوش در عبارت شما مامول است و در عبارت من محصول  
 عبارات استغنی و حسناک واحد و کل الی ذالک البیان بشیر نوشته بودند سه عقا که کارکن نشود و ادم بهیروز  
 کاینجا همیشه را بدست است دم راه گویم مراد عدم ادراک و احاطه است با آن کمان و تیر را بر ساحت  
 صید نزدیک و تود و راند اخته نوشته بودند بالقراب و رب الارباب گویم در قصه مطراچه مذکور است که  
 این از راه تاوب بود قال اللہ تعالی یا یحییٰ انک اخترت العبودیة تا دانا بااختراک بجمیع الکواکب  
 الانبیة تفضلا پس تاوب امری دیگر است تفضل امری دیگر سه خاک را چون کار با پاک اوقا و  
 پیش آدم عرش بر خاک اوقا و نوشته بودند که حزن و اندوه ابرے دانگیز مقربان درگاه ابر گویم  
 حزن و اندوه ابدی غلبت سردے دشمنان را باشند دوستان را دوستان را همه ناز و نعمت  
 و مقربان را همه روح و راحت خدای غروب می فرماید فاما ان کان من المقربین فرم و بیان و جنة نعیم  
 سه آسود بکام خویش از وصل صیب به بنه بیم فراق است نشویش رقیب نوشته بودند  
 دها هم یک گشت و جانها همه سخن تا پست حقیقت زین پرده برون گویم راست - تا پس پرده  
 جان و دل باقی است همچنین است حال مشتاقی و لکن چون کسی از جان و دل در گذر و در و درون پرده  
 رود گوید سه راز و درون پرده ز زندان است پرس کای حال نیست ابد الیقین تمام نوشته بودند نمی کردیم پس  
 بجا زیباتی و دیکو کارن بد کو چو کچست پنجه و های از حسن تقابل این دو بهره چه نویسم لکن بناظر فاطر در داند  
 سات سمندر هم کئے نیت کم اپار کچست تنی بکشی بهر لاکی اروار نوشته بودند ولا تضر یول الله الامثال  
 گویم و الله المثل الاعلی اما الشعر شعرا و غنی بی غنی قلبی غنیت کما غنی و کما حیثما کانوا و کما لو اخیثما کانوا  
 فالمراد به الفاق دون الفراق فلیس مضموند العالی تشبیه و لا ضرب المثل کما لیس فی اقتباس یعنی  
 شیخ احمد که صد معتقد مکتوب الی ان الشیخ البکیر قدس سره سه چه گویم بالدار مرغی نشانه که باعنا بودیم  
 آشیانه به زغنا است نامی پیش مردم به مرغی من بود آن هم هم کم زیرا که مراد از مرغ و هم آشیانگ  
 و باعنا ملو شان است سبحان و تعالی فکلا مکم منطق الطیر ان لم یفهم غیر فلاخیر نوشته بودند

پیشو و مجبان زخم من ترانی برداشت گویم منتهی است که نتوانی دید در زنا و زنا و لیکن این طایفه را نشاء  
 آخری است نوشته بودند که سر و فر مجنون زنا پس لک من الامر شیء بشیء گویم همان نزول ایصال  
 است نه وصال زیرا که در مرتبت پی منتصفت است که دیده دنی فذلی فکان قاب قوسین او اولی  
 نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانید صد صد از بصیرت صدری و لا یطلق راسه بر آورد گویم منتهی است  
 خواهم که بیان حقایق معانیات و دقائق مشوفات در بیان آرم و لیکن زبان من که با فکر فرعون سوخته  
 و بر سه عقده افتاده است با من موافقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل بشیوم بر این معنی دلیل است  
 و احمل عقده من لسانی نیقھوا قولی و کرمه و اخی هارون هو اقصی منی لسانا فارسل صعی ردوا  
 زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو نباشد مگر از نصیر طبع نوشته بودند آنرا که جوامع اکلم غایت کرد و اندر ذلالت  
 تناء علیک و رد او گویم معنی الاحصاء العد علی سبیل الاستفضاء و للغة لم یدخل جمیع کلمات  
 فی العیان و التناء و البیان انما هو بعد العیان کماید لعلیه ما ترکتم من تمتد لحدیث انت کما ثبت  
 علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الا اوله البیان و الدلیل علیه که می آید از حق علم القرآن خلق  
 الانسان علی البیان و للغة انه سبحانه بعض رحمة علم القرآن المشتمل علی جمیع المعارف الذاتیه و الصغیر  
 و الافعالیه خلق الانسان و تدبیر غیر سایر المخلوقین بتعلیل البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته  
 بودند ما کان عالیا من العیان کان محالیا عن البیان قلت الحق و لیکن لا ینافی قوله از معناه ما کان  
 داخل تحت العیان کان داخل تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم احتیاج بیان  
 در حق صاحب عیان است و احتیاج بیان در حق غیر صاحب عیان است این دیگر آن دیگر اما کافی  
 انما غنم الوصول الی کمته الذات و درک کیفیتیه قلت علی تقادیر العطف و الارجاع یلزم اثبات کیفیتیه  
 اما للوصول او الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بر این مقصود نباشد محال است راست و لیکن در سیر منجات  
 آما بعد از وصول بذات بی اعتبارات فوق بر این مقصود نیست و لیس و راه العبادان قریه نوشته بودند این  
 زیرا که ای عشق بازان است گویم ملامت عشق چه کار که عشق حجاب است و عاشق و مشوق هر روی صفت  
 نقاب است و ومع ذلك العشق نار فی القلوب یحرق ما سوى المحبوب فتم المحنون و لم المحنون فی الکلام



الذات التي انت مشتقة وانما مشتقتك يا فضل من روثن امرواني هررسي بدل اشدي عشق هرر مشتق  
 كعشق هي نون وحقاني ناماست شما هم هرر عجبانه ناماست \* از عقل فرگنده كه در عالم عشق \* از نيز كلام دل در  
 است \* اما قولكم مثل الروية الاخرية تؤمن بها ولا تشتغل بكيفية ما قلت صريح في الكيفية الروية  
 ويستلزم التولية للوصول وكلامها كيف نوشته بودند از اسم و رسم گذشته قبله توجه نمنز مطلق و غيب  
 يا يه تورات الله يجب ايمان است بآنكه شمار توحيد ندر شده اينان در سطره است و مخلوب اهل شده اين  
 ميرد اين كه فوق اين خبر است غيب ترقي باشيد فهم ذلك من مشرب هذا القائل و اعجاب على  
 التوسم كويم توجه تبه است بي توجه و مشرب اليه متحقق نكر و ذات متوجه اذ لا يتصور الترجه ان من ذات  
 تكون لها تحقق صنفه وهو المراد بوسم رسم است و لفظ متوجه اسم بين توجه بي اسم و رسم ممكن نباشد  
 وايضا التزييه وان كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة مقيم ولا مقام ان الله  
 يجب محال اليهم اما قولكم المقصود وهو الوصول الى الحصول قلت لعله يفهم من قوله صعب الحصول قلت  
 هو حاصل الوصول واما كلام الشيخ الكبير قد من سره فمن المعرفة لا حقيقة و نهاية الحقيقة ولكن قولكم  
 كلام القديسي قلت كلام القديس خصوص بكلام الله سبحانه تعالى يجوز اطلاقه كلامه فريده و صفيه فكيف على كلام  
 وليه يا جيبى كفيين عليكم ان عبارات التقيد و الحزن الابدى والياس والحومان السرمدى المعقود  
 مع مخالفتها المفهوم من طلب الطالبين اص نابا التقريب قال عز وجل اذا سالك عبادى عنى فانى  
 قريب فى الكلام القديسى قوله تعالى عباده ولا تبعدونى \* كقولكم لكما تراكما جويم من \* و زعلت و صف  
 توجهها كويم من گفتا كه مرا جوئى بر عرضي بهشت \* نزول خود جوئى كه بر تويم من \* يا جيبى ما كتبتم الى مكان  
 الحسن النضوية سلكم الله تعالى و ابقاكم و ما كتبت اليكم من جهة المحبة والوداد و من سبيل الاخلاص  
 والاتحاد كاتب حروف گويزه قوله الرحمن تقابل اين هر هر چه نوسم نيسه و بهر بهر مبهنى كرد انم با دعوى  
 شما تقابل است و بهشت و بهى فاضل است هر بهى عشاق قوله ليكن بخاطر فخر و روادى سات بهشت  
 اين دو بهر حال فدا و با هر دو بيان ميكنند بخلاف دو بهر اول قولم خضادى لطف الاربعه يلزم الخ  
 تفصيله ان الضمير الحور في كيفية ما راجع الى الوصول الى الذات تماويل الشئ و على التقدير من اما

يكون العطف على الوصول او كونه الذات فهنا اربعة تقادير احدها تمنع درك كيفية الوصول وهذا يدرك  
على اثبات كيفية الذات وثالثها تمنع الوصول الى درك كيفية الوصول وهذا كالاول رابعها تمنع الوصول  
الى درك كيفية الذات وهذا كالثاني والله اعلم **حسن** ابن مكتوب شيخ عبد الاحد رسيد در جواب ان مكتوب  
ويكثير من مؤذره وهو بزرگ مكتوب شيخ عبد الاحد **شبه** الله الحكيم الذي ظهر في بطونه  
ويظهر في ظهوره واشرق ظلمات العدم بنور وجوده ووجود نوره والصلوة والسلام على اسبق من سبق  
واجل من جده وصحبه وتبعه ما خلق الا انسان في كبد ما ركع راكع وسجد ثم الى ابد لا بد انما بعد  
وصل الكتاب الكريم من الجناب العظيم بمقتضى العرفاء ودقائق العباد راقصة كانه فائقة كلماته متممنا  
باواع العناية شتملا على اقسام الاكرامات لحيات الذي اجنبي فيه وذكرك في نفسه وفي من عنده  
من مقربيه ولما كان حاويا للعدل ابحاث على كتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا رانيا ان  
نعذر رغبا وتكبر عما فيها وبما عليها والحد كلام الناس مقبول واسئل من الكبير ما مول بقول  
بعن السلام عليكم والتحية لديكم قلنا واما في الوجدان فهو سبحانه وراء الورا ثم وراء الورا فنفق بلاغنا  
ونكتة صدق من اكارا لاختيار قال الخوازمي قال فيه سيد الطائفة هو غاية لا فوق لها وسيد  
الطائفة هو الذي قال فيه الشيخ الاكبر هولسان من السنة الحق وهو الذي قال في حقه شيخ الشيخ  
بجلا ساحل له الوجدان عند وجود الحق مفقود وقولكم هذا بالنسبة الى الاكثرين آه قلنا بل بالنسبة الى  
الكل فان المراد بالوجدان ههنا الادراك والاحاطة بالكنه وصحوله في الذهن كما ياتي فيما ياتي مفضلا  
اما الوجدان الساذج عن هذا القيد فكونه بالنسبة الى الاكثرين غير متصور قولكم المعافاة في عباراتكم ما  
وفي عبارتنا محصى للقولنا للممول فوق المحصور قد يتيسر لنا مثل هذا المحصور فما انكفينا بمنزلة الوصول قولكم عباراتنا  
تشتي وحسنك واحد كل الى انك الجمال يشيد قلنا الله در منشاء فهو قال العلائي رحمه الله لمعلم كل غنا  
ربودا وركه فرج جبري كفتو وادودا وركه هيلي اليك يوجوس بي بي هوي بنا جاو كس راكس كس ساكس بي قلنا ما الذي  
الذبا وكبر هذا تاد من طي السلام بفضل الرحمن قلنا وكفى بعباد الصلوة والسلام في رسول الله اسوة حسنة  
قولنا حزن وانوه ابي وانغير مقربان بارگاه آسود پاس در زمان سرمدى از اتصال مطلق ناه تا صان ركاه

انت قولكم الحزن الابدى باى وجه كان الم وعدا بسرمدى لا يلبق بالمؤمنين فكيف بالمقربين مع ذلك خالف النص اه قلنا ههنا الجاث يسبغى ان نذكر منها شيئا حتى ينحل العقد اسما فليعلم ان الابدى السرور كما يظهان على الخلود كذلك يطلقان على مدة المحبة يشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا فعلى هذا حاصل كلامنا ان الحزن والهم اللذان للحب الياس عن الوصال الطبق الناشى من مشاهد عظيمة المحبوا بل من المقربين فاداموا في هذا النشأة وان كانوا مؤمنين بالحق والمجاهدات لكن الموجودات من الموجود وليه يشير قوله تعالى والاخرة خير لك من الاولى وقوله سبحانه من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لا يشعركا ان هذا الحزن والياس حاصل بعد الترتى من مرتبة انزال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل الاصول كان حاصته لا يوجد في غيرهم فرعون رازا وحم ايدي وست دروسر زير الكه اونداشت سرور داني ما به ايها العارف فباي الله ههنا مدح بنسبه الذات وما كمال بنسبه النقص من قبيل قوله تبارك انه كان ظلوما جهولا ولما العجز ان يخلصه بالمشركه الاسميه نصيبا للعدل نصيبه من الاجابة ثم ما اكتفيتها عليه ذكرتم في اثبات المدعى ايات كريمة فمنها قوله عز من قائل كريم يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا اتم تخفون قلنا لفظ اليوم قد اضمح في الجواب كما اسلفنا الاشارة اول الباب فعنها قوله جل جلاله الان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون فمخولوا ايضا على امر الاخرة كما ترى التفاسير مخيرة عنها واهل الحقائق ايضا جعلوه من مبشرات الاخرة حتى ان بعضهم جواز علم الولي بولاية لكونه منزلا للخوف والاذمير العبودية كما في التعرف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين فروح وريحان وجنة نعيم قلنا ليس للاستدلال وجهنا ههنا حياية ما في الباب لزوم الروح والريحان للمقربين في النشأة الاخرة ومن ينكر ذلك ومنها قوله تبارك وتعالى انما نبياس من روح الله الا نفوس الكافرون قلنا اين ههنا من الاستدلال لان المراد من الروح ان كان جميع اقسام من حيث المجموع فمراد ان يضر الياس من بعضه وان كان المراد كل فرد بطريق السلب الكلى فذاك باطل بالاجمع فان من افراده الرسالة وازول الوحي ونحوها ما ان الياس منه فرض ومومن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فمحل ولا بد من البيان وان كان غير معين فمطلق وكلاهما لا يجدكم نفعها ايها العارف بالله كما ان الياس

الحض من غير حرجا كغيره يصريح الایة المذكورة كذلك الامن المطلق كغيره يقوله سبحانه تملأ يا من عكر الله الا  
القوم الخاسرون وقوله عز وجل وما فن ان كنتم مؤمنين ولذا قالوا الايمان بين الخوف والرجاء و  
ناهيك قبله قوله عليه الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب خزين وقوله صلى الله عليه وسلم من اذ  
به خير اجمل في قلبه نايحه وما اخبر عن حاله عليه الصلوات والتسليمات ان كان دائم الخوف ومتوكل  
الفكر وان كان بكاء في الصلوة وما ذكر في سيرته عليه السلام ليسا من غير ضحك ومخزون من غير  
عبوس كما في الاحياء وما روى عن داود عليه السلام انه كان يبكي فانزل عليه الامين عليه السلام  
فقال ان مراك يفرئك السلام ويسال عن بكاءك وهو اعلم به فقال لبي خفا من التضرع فقال لعبد الله  
من خطيرة القدس يقول الله انا لم نجعلها لاولياي فسكن داود علي السلام ثم بعد حين جعل يبكي  
فانزل عليه الامين وقال ما يبكيك قال ابكي شوقا الى الجنة فقال يقول رب اغفر لي اجعلها اجبا  
فسكن داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فانزل عليه الامين وسال عنه كذلك فقال ابكي  
شوقا الى الله سبحانه فقال يقول الله تعالى فليسبك اذ كيف شئت فلانهاية له خيا بان عمرا برطه شد  
انما تاتان عشق انتم اي نادر و قد روه مارديان المشايخ قدس سرهم فتمت قول قدوة السابق خلد الخاف  
عجل اني عطر الله مضجعتهم وصليت عليهم من تراي سپر من بكذا وكذا الى ان قال بايدك دل تو همیشه اندو گز  
باشد و چشم تو گراي و عمل تو خالص و عادتو متضرع و نعم قيل ايندرد و مرادوان كمن در و منزل  
زيبه و روان كمن قال ايسرى نور مرقد لاني الليل ولا في النهار لفرح فلا ابالي على احد هما كذا  
كفر الشريعة كذلك يوجب في الحقيقة كفر الطريقة فانه كناية عن ستر بعض الحقائق متفق بعضها فو كمر  
سات سمندريم كس نيت الكم ايا كجبت تهي بكي بر لاي ارواره قلنا هذا نظر الى استخفافه وكبريائه  
تعالى كما مر انفا وقع في خاطر شعرا ن احد هما لى هذا الذات لآخر في الجواب مع اني ما قلت بالهتد  
قبل ذلك شعرا اصلا بدوه وهه سات سمند پار ميون اكياني نانهين نيس نيا كونه سس سون باره  
پيم سمندري شكى تهاه نيس حسن داره يا لگى لى لاهون لوگ سكيں ارواره قلنا لا تضره والله لا خيال  
تو كره والله الشل لا اعلى قلنا هذا الكرمية متممة عينا و دليل الكرمية السابقة فو كمر ن تراي في هذا

النشأة الدنيا بنظر العارفين ولكن هذه الطائفة نشأة اخرى قلنا نعم ان هذه الطائفة العلية نشأة اخرى  
 كما اول ابونا قدام شرفه قوله تعالى لم يخلق من خلق جن جن يداي المحجوبين عن درك الاسرار والحقائق في  
 تلك من نشأة جديدة وولادة ثانية ووجود موهوب بعد الفناء وان تملأ عن الرذائل وليكن في  
 يون استنسا لمبادست قال في التعرف اجمعوا على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالاصنام الا بالقلوب  
 قال ابن العربي قدس سره العلية من الذات لا يكون الا بصورة التجلي والمطلع المعاني غير صورته في  
 مرات الحق وفراغ الحق ولا يمكن ان يراه ويحضر كما الله نفسه ثم ان موسى عليه السلام اتى بتبوت تلك  
 النشأة في هذه النشأة قولنا سرور فترحبون زاء ليس لك من الامر شئيد قلكم نشان النزول في  
 الايضال لا الوصول قلنا بل الامر كلمة الله قال الله تعالى ما كنت تدعى ما الكتاب ولا الايمان و  
 لكن جعلناه نور الهدى بيد من نشأ من عبادنا الى الخيرة قولنا انرا كه خلعت كلام بوش نيزد صدك نصيق  
 هذا ولا يطلق لساني بر او رد قولكم معنى الكريمة اريدان ايبن حقائق المعانيات ودقائق المكتوبات  
 يطلق لساني بعقدته وقعت عليها بحرقي جمرة فرعون آه قلنا هذا كله من باب التفسير ولا يباكره مسلم  
 واما ما ذكرنا فمن باب التاويل المختص بالاسخوين قال عليه السلام كل حرف في كتابي من كتبي بالهدى  
 فاصدى ومنهم من نفذت بصيرته الى البطن فكان اهدي لكل وجهة هو مويلها فاستبقوا الخيرات  
 قولنا انرا كه بوجع الكرم غمايت كروند زاء لا احصى ثناء عليك وروا قولكم في الحديث لم يدخلك جميع  
 كما تلك تحت العيان واستقصاء التناء بعد العيان قلنا هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم وايضا النفس راجع  
 الى القيد وهوانت كما اثبتت على نفسك قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لا  
 تاكوا الربوا اضعافا مضاعفة ثم ارجاع النفس الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم وبحوث فيه كما استغنا  
 من حواشي شرح المطالع وغازها ولو سلم فربما لا يخل بطلون بنا بل مويد له فصرنا لنا لاهلينا قولنا وغير  
 عيان راجع بيان قولكم علم البيان للمعائن والبيان لغير المعائن واین هذا من ذلك قلنا متولنا لك من قبل  
 قولك تعالى ذلك الكتاب لا ريب فيه قلنا وصول بمرتبه كه فوق بران تصورنا باشد محال است فما نخذ من  
 قوله تعالى قل رب زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان تغلبوا هذا الدين قولكم



هذا في سير الصفات واما بعد الوصول الى حضرة الذات فتصور الفوق محال قلنا الوصول الى حضرت الذات  
 بعد انقطاع سير الصفات بالاجمال فتمسك بل واقف بحس الله سبحانه والترقي منه الى الفوق محال  
 عقلا ونفلا فماذا بعد الحق الا اضلال واما الاحاطة بكمه فممكن ذلك محال فانه وان كان البسط من كل  
 بسيط لكنه اوسع من كل وسيم بل غير متناه فالسير الواقع فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير  
 متناه واقطاعه محال شرب الحب كما ساجد كاس فاما نقاد الشراب ومارويت بمير وشنه شسته وورب ام  
 نجان باقى قال صاحب التعرف والقول بالاصلح يوجب نهاية القدرة وتنفيذ ما في الخواص وتجويز الله جل  
 جلاله من ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاح فليس وراء القاية شئ فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلا  
 لمزيد عليه ولم يجعل بعد الذي اعطاهم ما يعطيهم بما يصح لهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى  
 وليعلم ان الترقى في المقام شئ والترقى من المقام شئ آخر وما نحن بصدد معرفة فمن ممنوع وفي واقع فاولا ههنا  
 كان بين الاصلين الى الذات تفاوت وكانا متساوين في القرب وكانا محبوسين في مقام واحد وكل  
 ذلك باطل فان قيل لان سلم ان التفاوت بينهم بهذا الوجه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم فذا الكبرياء  
 كرم في منح تصور الفوق ايها العارف بالله ليس الترقى والتفوق هناك مثل التفوق والترقى من اصف الى البيت ومنه الى السلم  
 وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الا يتبين شئ وجد تغير ياتي من زلزال وقرب يقال في رسم ان حركة الكيفية في  
 علمي من حقيقة الى حقيقة هذا بالنظر المرتبة الصفا واما بالنظر الى مرتبة الذات فمرى عبارة عزاد زيادة المعرفة والاكتشاف  
 ونفوذ النظر الى البطن البطون لما يشهد به لاكتشاف الصبح هذا وحقيقة الامر عند الغيب والشهادة تعالى  
 قولنا مثل الرؤية الاخرية نؤمن بها ولا نشغل بغيرها قولكم هذا صريح في الكيفية الرؤية واستلزام  
 المثلية الوصول وكلاهما بلا كيف قلنا بل صريح بعدم الكيفية فان منع الاشتغال بالكيفية  
 كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل هذا السامح في العبارات والسياق والسباق شاهد  
 عدل للعدعي قال بعض الكبراء في حق ذاته تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها اثر التشبيه في  
 بعض الامور لا يستلزم المثلية لما بينوا في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكفيين  
 مما تلان غير مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا ان اسم و رسم كذا شته قبله و بغيره



پدید میست. از مهر تا بندره و از قطره تا محیط. چون گوی در تردد و چون گان پدید میست. قال حسین بن منصور قدس سره لم یسبقه قبل ولا یقطعه بعد لا یصادره من ولا یوافقه عن ولا یلاصقه من حمله فی ولا یامرہ ان ولا یظلمه فوق ولا یقله تحت ولا یقابلہ حذاء ولا یواجهہ عند ولا یجهدہ امام ولا یظہرہ قبل ولا یغینہ بعد لا یجحدہ کل ولا یوجبہ کان ولا یفقدہ نیس تقدیر منہ والعدم وجودہ لیس لذاته تکلیف ولا لفعلہ کلف وقال الکلا آبادی عن بعض الاکابر عن الخلق بالله اشدهم تحییرا فیه قال ابن العربی قدس سره فی قوله تعالی وان من شیء الا لیسجد لہ الخ الضمیر لاجم للشیء فان تسبیح احدک لایهل الی جناب قدسه تعالی قال القولوی قدس سره ان الحق حیت اطلاقا لایصل ان یحکم علیه بجزا و یعرف بوصف و یضاف الیه باضافة قال المولوی قدس سره

سحق منزو هست از هر اسم و نام و توپیری چشته بر اسم ای علام. هر چه گویم عشق را شرح و بیان و چون عشق را میخیزد با شرم از آن. قال صاحب گلشن راز بودند شیشه اندر زوات بلبل. بحال محض و آن کس که حالش قال المجدد الالف الثاني قدسنا الله بسره الالهی هرگز نه برسم فدائی را که در خطبه شهود در آیت خیل و تو رسم گردد. آں تلمه که در روان سخن طلبیم فهم من فهم وقال بعض اهل التصیق فی قول موسی علیه السلام

حين اجاب فرعون وقد سأل عن ماهية التي بقوله وما رب العالمين فقال رب السموات والارض وما بينهما هذا من باب اسلوب الحكيم حيث سأل عن ماهية التي للمتنم بيانها والجناب عن آثار الدلالة على صانعها. جانبها پر آب گشت و در لهما همه خون. با چسبیت حقیقته ز پس پرده بیرون. به ندر در حیت قال صییت ولم یقل کسیت. قولنا المقصود هو الوصول لا الحصول قولکم لعله فهم من قولی صییت الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا یحیطون به علما قولکم لا یجوز اطلاق الکلام القدسی علی کلام نبیه فیکف علیه قلنا ان کان فیه اتر صییح و خبر محتر فعی الراس والعین والا فلا یحکم بالکونه فی حق فان الاصل فی الاشياء الاباحه علی ما قالوا نعم انه قسموا الحديث الی قدسی و غیر قدسی فلا یجوز فی الاحادیث اطلاق هذا علی ذلک الاشتباه و حیت لا اشتباه لا باس ثم لما كانت الارض مقدسه والبناء قاصداً کان کلام النبوی والولی مقدسا وقد سنیا بالاولی فان قيل قدس من اسماء الله تعالی فهل یجوز اطلاق

على غيره تلك ليس من الاسماء المختصة له تعالى لا يجوز ذلك ولا سلم فهذا من قبيل قولهم الاسماء عليات  
 الالهيات فخر لا حظوا اصلا اليه العارف بالله الحالة للقال وكثرة القيل والقال لا يرد الا وحسنه  
 ولا يردت الا فقره فالقليل احوى من التطويل والايجاز اقرب من الاعجاز **س** خشوع في غير مريد  
 ويوانه ناراه پراغ نشسته روشن بيكند ويرانه ناراه ونحن لانجا من جاكه الادعوه الصالحه في اوقات موعده  
 وهذا لسان حالنا **س** ما خود بگردان مروى نميرسيم شاهيد كه گردان مروى بارسد نه كننا  
 مرياز نيكب بعض اشعار نحى تشريف بطاكتكم لكن اعرضنا عنه خوفا من الللال والكفينا على همتا  
 الالفة منها **س** كجا هر زوره دارو تاب حسن بي حجابش را به كه باشد خشمه خورشيد شبنم قبايش را به بگنج نشار  
 ميرت درين خجانه كشرت **س** ازين نه شيشه بيرون يا فتم موج شرايش را به درخانه ما جلوه گران رشك چين  
 هر خار خوش گلشن با رنگ من شده **س** عريت كه در حلقه زلف تو سيريم همچون ترخان كه در خمير وطن شده **س** سبحان  
 لك رب العزت عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين **س**

**قائده جليله** - كاتب حروف گوید چو سخن ما اینجا رسید لازم آمد که کلمه چند در محاکمه گفته شود و الله اعلم بدان  
 براك الله تعالى الى طريق الرشاد كايں فقير اكا هديه اندك كلام انبيا عليه الصلوات بهمى محمول است  
 بر تزيين بيان تحصيل صيغه مثل طهارت و شوع و سماج و عد الله فتوح اعداد و انها و قد اتعالى ايشان را بر ابرو تزيين  
 انبى اتى فرستاده قدر ايشان ازان ازان بر تراست كه از زبان ايشان بجز آنچه بر اى دى مرسل اند تصوير كجا يا تلويحها هر شود  
 بلكه انسان در ان تراحيان از مرتبه احسان منزل مغير ايند و در رنگ علوم متوسلين ظاهر ميشوند و ازان مقام خبرى ها  
 تا دستور ميزان باشد در مقربه حلك تقدير العزيز العليم پس استدلال موقوفه از كلام ايشانان بر مطالب خوبش از  
 توجه بذات حرف و فناء و بقا و توحيده وجود و غير ذلك نه استدلال بعبارت نصل است و نه بانشارت و ايمان و اقتدار  
 بلكه اعتبار است با آنچه زوديك سطح ايس نصوص بر دلى ايشان مترشح ميشود بباست كه از چيزى به چيزى  
 انتقال كند و از چيزى به خبرى ديگر رايه و آرد پس هنا طره درين باب و استدلال بقتسيم ناض بخصمست  
 نه اهل و تميزه بلكه مخدوب تام الحيز را تا ذات بحت از باطنى خاص حاصل ميشود - و بابى بفقوحه مى گردد  
 و از معرفت آن چيزى به پيشش حى آمد كه تقرير تجيين آن و لافى نيست خواه آن را وصول و حصول اوليك

نامند یا نه و بر اصل این معرزه جمیع کمال متفق اند و اختلاف بعد از آن نزاع لفظی است قال الشيخ عبد الرحمن لا شك  
 الوصول الى الذات مطلقا لم وقال الشيخ الجيد قدس الله سره الخرنجی شرح شرح البرهانین و باید دانست  
 که در مرتبه اربعین هر چند شهود و تجویز یکند اما فوق شهود مراتب بسیار است که هر دو این مرتبه مجوز است شهود  
 دهنی و وصول است مراتب و وصول فوق اوست اما فهم هر کس آنجا نرسد بلکه نزدیک است که انکار نماید و در  
 اصل آن خرد و نیز بدانکه عجز و اتیة از شیخ کمال شگفتی می گرد و حقیقت آن مثل نظر است بحقیقت اصل خود و تحقق مانع است  
 بتبوع و ارتباط متصرف است در ما تصرف فیہ اما فلق و خرن و اندوه و وجود پس تابع مزاج کمال است خارج  
 از اصل کمال می پس اگر قوه بسیمه در مزاج وی قوی است پس مجتهد ذاتیه در حق وی شکل قلق و عشق و اندوه ظاهر  
 میشود و اگر قوه بسیمه است بصورت مجرد اذنت و است نلوز نماید و نه اهل اخرویه میگردانند جمیع اهل کمال انعام  
 دارند بر آن که راه بسوی مرتبه ذاتیه دو است یکی راه لعینه که از شاه راه وجود ترقی نماید چون است وصول بحقیقت  
 بدان مرتبه و موفقی نمیشوند بسوگ در آن راه اگر افراد و دیگر راه و سابط و هملن است راه اکثر آن وصول بدان مرتبه  
 علی التیقین نیست و اگر کسی منع معرزه اوقات کرده است احوال و ادراک را خواسته است و لا قاله فان لم یسرع  
 لفظی و نه اهل و بعد از آنکه این اصول ابر دست گرفتنی زرع تحقق شد الا مقدمات چند و انشمنه اند که باید دانست  
 زرع نزاع انجالی توان کرد و بالعهد عند الله و بعد از این همه باید دانست که این مرتبه است که در اول آنکه  
 میان ایشان ملاقات واقع شد اتفاق افتاد و چون که صریح آنچه از کتب اول ترک کرده هم دلالت میکند  
 و چون ملاقات نکرده و هر یک از ایشان مقام دیگری را معلوم کرده و محال دیگر نمیدانند و چنانکه این  
 کتب شرح مذکور که حضرت ایشان فرستاده بودند دلالت دارد و بعد از آن کتابی که کتاب الرحمن و خطاب که  
 خطاب الملائکة من طلیات و جعل الوجل عندک و من و جعل الوجل طلبک و الهک و الاله من الهی عنک  
 الهی عن الله ثم خیرک و لمن والا ک لولایه و عرفک مع المعروف قریبا و مع الرؤف ندیما فقلک بشکر  
 هذا النعمه و زکوة هذه الثروة سه چو با همی نشینی و باده بیجانی بیادار میباید با در پیما را که کون  
 راه نیست و جز تجلی را در مره نشناکان گنجانی نه آنروز که شدی نمیدانستی که گشتت زمانی مالی  
 خواهی شدی انتی و دیگر بار شیخ عبد الامد این دو بیت را در نامه خود اقباس نمودند و یا از آنوقت

ول می جو شد و در دم هنوز در صد بختی سانی بزم است و محمود هنوز چون ترقی گر چه یک دایمی تراجم کرده است  
 سیکه کاشانه نیکین آتش طوم هنوز در حضرت ایشان در جواب آن نامه نوشته اند و ما مشتقا کار بر قلب است  
 تا آتش دل فرسوش خورد و تخلی از بختی حصول ناخجارد و کاشانه زماخانه با آتش غیوری سوخته نشود و عروس  
 رنگی از جمل حقیقت رونمایید و دوری و محمودی زخت از میان برینند و سقاگر دیگردها قالا ایضا  
 بعدا شفا قالا و لا تقترقون فراقا سه بزرگیز در جهان و عشق و دوی چه حدیث است این حدیث توفی  
 و یار و دیگر شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجزناه و جلاله و اخصنا من الظلمات الی النور فخرناه  
 ارسل الینا نبیا رائدیا فبتعنا انزل علینا کتابا مستینا فتلوناه بحلی لنا بجلاله و جماله و  
 عزتنا بواله و وصاله قهر علی قلال و وجودنا فخطها دکا و ظهر علی معالم القیود فما لقی منا عبدا ولا  
 اثر الی ان اعظمته فحیرنا زمانا مستقیمتا خمرته فحلنا انبیا عیانا رانیا بعین الکاشفة فضتقنا انما  
 نبصر المعانیة فشفعنا عنهم بنامن صفاته الی حضرت ذاته و عامل معنایما بجوی کمالاته فی  
 کلماته ترمالا لیبیر بیکاره و لا یشیر باشارة و من بعد هذا ما تدق صفاته و اکثره احوالی الیه  
 و احوال هلا اما العطش فباق ما لم یلتف الساق بالساق و یم المیشاق و ینتهی المساق فیومئذ  
 ینعدم الفراق و علی ذلك شدنا الوفاق ترمایا مولانا نستغفر الله علی ما قولنا ذکرم و علی جمیع ضیقنا  
 بوسلستکم صبا دالله حضرت ایشان در جواب آن چنین نوشته اند بقاء العطش دلیل بقاء العطفان  
 و یدل علی بقاء عین المحبور بقاء اثر المهاجران فوجود الفراق علی معالم القیود سفوف و ثبوت العطش عند  
 قال الوجود و قوف فکما لا یتصور مع الوقوف علی معالم القیود اطلاق کذاک لا یتصور مع وصال  
 المحبوب فراق فمع بقاء صفات المحدث الحسیم لا یمکن العروج الی صفات الحد القدیم فضلا عن العروج  
 الی خضرة ذاته الوجب الکرم ثم النفاق الساق و انتهاء المساق فی حق بعض موصود و فی حق بعض موصوف  
 قال الله تعالی کلا ای حقا اذا بلغت الترقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعانی عدلها لیس فیها  
 و هی المقطعة الاخیره من عالم الامر و اشتیاقها الی مشاهدة الجلال الالهی و قیل من راق ای نودی من  
 راقها من رقینی و شقیبی من سم الفراق و لم الاشتیاق و سعت حبه الهوی کبیرة فلا طیب لها

ولاراقی \* الالحیب الذی منعت به انه رقی وریاقی \* وین انه الفرق ای من المتطش الی بقاء  
 بحیبان \* انزل بمن الفلق والاضطرار بسبب الفراق عن جمیع ما سوی المحبوب التفت المساق بالساق ای  
 للجمعت ساق حال الاکرام مع ساق حال الرحمن یعنی یشاهد همه بجمعها وهذا هو مقام الشاهدة  
 الی ربک یومئذ المساق ای یوم اذا کان کذا یساق الی صرف العالم الالهی فیستقیم بها الماء الزلال <sup>مطهر</sup>  
 لحد فی الوصال فلا یبقی همها عین ولا اثر ولس نمده خیر ولا خیر ویسعد بالسعادة السرویه  
 ولا یطرد بعد الاصفاء من الحضرة الالهیه \* آسوده بکام خوش از وصل حبیب \* و نه بیم فراق  
 و نه تشویش رقیب \* و بار و کبریا شیخ عبدالاحد نوشتند یا منی الی وجه حجی و معتمری \* و هو قوم الی رب  
 و احجار \* بلیک لبیک من قرب و من احد \* سراب سر و اجوار اباجهار \* از جن و جلال او بیجانہ چو کلام  
 و از غمت و بلال او جلشانہ چه نویسم کی را بنیات لایزالی سے نواز دیو کی را با استفار لایالی می گذارند  
 آه آه از تفاوت راه دو آمن پاره از یک جایگاه کیے نعل ستوں و دیگر آئینه شاه + دو هره  
 کی کلسرے جاگ ہی بولانی \* ایک جو پو کیوں جا ہی سوتی لینہ چکانی \* و بار و پیکر شیخ مذکور نوشتند  
 محبت محنت را در لوح محفوظ بدید گفتم کیستی محنت گفتم نقش من چوں نقش تو است و نقش تو چون  
 نقش من بجز در یک نقطه تفاوتے پیش نیست با یکدیگر هر بدستند هر جا که تو باشی من باشم هر جا که من  
 تو باشی \* ظن بود مرین که من جمله منم \* من جمله تو بودم و نمیدانم \* کاتب حروف گوید ظاهر از  
 کرایس میت از جمله حکایت نیست بلکه فریاد است برای تنبیه بر حضور در محبت و طلب ترقی بسوی  
 و بار و پیکر نوشتند معرفت الحامیه رفع الاضافة و احتراق الانانیة بتوالی المعان بروق الا  
 \* طوارق الوار تلوح اذ ابدت \* فقط کتمان او مخبر عن جمع \* و معرفت خاصة الخاصة نهی  
 بعین الاحدیة \* فاعطوا کاس نار من ابار قوما \* فانیت الدور فی ارض من الذهب  
 القوم لمان را و اعجبا \* نور من الماء فی نار من القصب \* <sup>محمود</sup> مزار سهرزندی بخرت این  
 بطریق اشارة نوشته بودند که بلید اسهال برای حصول حال بکار برده آخر الامر قتی اسهال  
 ندادند حضرت ایشان جواب نوشتند نهی فاقترور وادند که بر دور خسته اثر ادوی مزار

اما ریاض که سلوک طریق حق را در نور آلاء با سبب بعضی مسوعات رسمیه و تعایسات فاسده عقاید  
 سودا این غیر طبیعی که ساک را از وصول بنبرل مقصود باز دارد غالب میگرداند و تشخیص مرض نمودن بجای  
 بلبله سودا بلبله صفر بداد حفظ صفر نکرد و معاونت سودا نمود و کار بر عکس افتاد و حل المزاج نجاسید مزاجان  
 حقیقت بود با هر آن حقیقت حکمت نظر و عملی با شریحه هاله به توفیق اللہ تعالی تبدیل مزاج کنند چنانچه  
 ظاهر است که هیچ ظاهره بجای نیست و باطن است که خبر و سینه در باطن نیست تا آنکه بنیاب  
 اللہ علیه وسلم فی مناجات اللہ تعالی الطاهر لا طاهر فوقک وانت الباطن لا باطن فوقک تو بهت تد  
 ان لیلی تدرقت و ان لنا فی البین ما ینح اللثام فلاحث فلا د اللہ ما ثم ما منع و سوی ان عینی  
 کان من حسن ما عینی که گزیند بر روز شمشیر چشم و چشمه آفتاب را چه گناه و کمال آن حقیقت عمل خنایت و چشم  
 کشد و با بنیابان را چشم بخشد ان ابروی الا که ابروی کل خنایت جز بیلسان طبلور نسخه کشند فهم من فهم و من  
 الفهم لیه فهم منیویم واللہ المادی کل عنایت مرکب است از دو جز ترقیق و تحقیق ترقیق آنست  
 که قلم اعلی بحروف عالیات بشکافت و وزبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود باطن بدوره رفت لمرطق  
 پدید آمدن جناس تنوعه بر کس نشید و آور پماله عکس رخ یار و دیده ایم و مطرب بگو که کار جهان شد بکام نام و  
 تحقیق آن باشد که ابوی در اقا صی و سافل در عالی تحقیق کنند و در چشم کشند و رونق نمود و بدتر شد و اراضی قلوب  
 بنو جهان مطلق منور گردد و در شرق الا ارض بنور بها و صاعقه سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم شای  
 بر دست کل شریک الوجود ظهور میزند و این هر گاه هر کس از مزای خود آگاهی یابد و محمد عزرا مزاج محمد گردد و  
**ه** جز یکی نیست نقادین عالم با زمین و بعاش مقروش و گل این باغ را توئی نخچیه و سر این گنجر را  
 توئی سروش آن شناسد حدیث این دل مست که ازین باوه کرده باشد نوش و **کاتب** حرف  
 گوید مراد از بلبله سهال ریاضات شاقه است که اهل سلوک برای تخلیه باطن از زوایل و تفریح قلب از  
 مجتبه گوناگون و نقوش کونیه امری فرمایند قوله دست سهال حال روئے ندانیدینے با این اشکافات در بلبله  
 نج تخلیه و تفریح حاصل نشد بل عیب و خود بینی و کثرت و سواس صدآن زوایل گشت قوله صفرای مزاج بلبله  
 خاصیت صفر گرمی و بیس و تیزی و مرعت است در هر امر پس عاشق که گرمی طلب دارد و در سرب اسیر



وجری القلب بشده و هم تعلقات پیرمول او تواند گذشت مشابه صغری المزیج است و آنکه شکوک شیه  
 و حین از طبع علائق و حدیث نفس دو سوسون و هجدهمین فرشته مبتلا است مشابه سوادی المزیج است هر که با بینی  
 صغری المزیج افتاد در اصل حضرت نسر او وصول و مستعد است و هر که سوادی المزیج است محرم از وصول  
 بر حده است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد بود لیکن چهل بصفت مردم سوادی نشینند و از ایشان  
 امثال این شبهات و شکوک فرار کرد لایسا با آنها قلم تمام که دین اتباع همین شبهات است و این کمال نیست  
 و تصور است نفس نالقه این را بلکه میگرد و این عرض روحانی است و در اعضایی که از وصول باز میسرند  
 قوله بجای طبله اسود طبله صغریه و طبله اسود اصل انطلا سوادی است و سوسون که لازم سوادی است  
 و حلیله صغریه صغریه است گرمی و هیس و سرعت و در میگذارد این ریاضات شاقه نشاط را و در میگذارد  
 طبله صغریه باشد و انکشاف توحید و سوسون را دفع می کنند پس مشابه طبله اسود باشد طبله اسود که انکشاف  
 و گرمی و محبت است لیکن همگان به توحید می باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور میشود و قوله عاقلان  
 طریقت بلکه صوفیه در ترتیب سالیکن و در ذنب دارند یک هسب ایل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده  
 است که چو کسی از مقتضیات طبیعت توبه کرد او را می فرمایند که در خلوت نشیند و بخت نیامیزد و در مجامع  
 حالات مخالفت نفس پیش گیر و خود را چنان سازد که از شتم و ضرب نفس او شورش نکند و دروغ و عوم مردم هم  
 نزدیک مساوی شود و نوافل اعمال بسیار کند و دقائق زیاد عجب سمع و غرور نیک بفرود نفس آنها افتد  
 و در رتبه احتیاط تمام نماید و محفل شهره فرو بگذارد و در قیام دشو و در کل مشرب سائر حالات ادب را لازم  
 گردانی نغیر ذلک درین امور استقاط ادبها تا بما الحجابی که از قبیل نیکر قضایا شعریه و عطیه از شک می نمایند  
 چون از همه پاک شد بحسب خدا تعالی راه می دهند چنانکه تفصیل در احیاء و کیمیا بسین است و دریم نامرستان  
 که عالمها از فیض ایشان منور شدند از نقشبندی قاورینه و شیبندی و آن است که چو کسی بروست ایشان توبه  
 کرد او را با نیکار و افکار که مورش حضور و از دیاد شوق و عشق و توحید و نفی ماعدا و طبع صحبت خلق و تمنا  
 گوناگون است میفرمایند و بعد از ادائیگی فرایض و سنن تو که به بجزر سے دیگر غیر این از کار مشغول می نماید  
 تجلیه و نه نوافل اعمال و نه با احتیاط و در رتبه پیش از آنچه در کتب مستظهر شده و نه محافظت ادب مشاهیر

الی غیر ذلک چون ادر افضل اللذکر می شوق یعنی محبت ما حاصل شد خود بخود اوصاف زودیه مستحسن  
خواهد شد تا چه محمد پارسا در قدسیه با منجی اشارت فرمودند و اثر به چاره پاسبانین اذکار اندوخت نظری  
نظر قبیل شیخ است و حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گویم حکمت نظری انکشاف توحید است و عملی دوام  
صنوع قوت ترقی و تسبیح مراد از محل غایت شهود وحدت و کثرت و شهود کثرت و وحدت است و این  
سختی بدو غیر حاصل شود که بمعرفة ظهور مبادی بصورت کثرات و نام آن ترقیق که مشعر بصفتی امار و موصوم بقا  
کثرت آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نموده شد و دیگر بمعرفة اندراج کثرت در وحدت و آن تسبیح که  
مشعر تجلیل اجزاست و ملاحظه متعایره مایهیه موجود را و اندراج مایهیات قاطبها و مایهیه المایهیات و طهار  
وجوات در وجود الوجودات نامیده شود و الله اعلم قول هر کسی از مرزانی خود آگاهی یا بدینی تحقیقت  
حضرت وجود است مرزات محمد گردنی تحقیقت محمدیه در همه ساریت و الله اعلم محمد مرزاد دیگر بار در نامه  
خود این بیت اقتباس نمودند **م** مردم دیده تیم کینه از خاک درت **م** اگر چه در خانه خود آب  
روانے دارد - حضرت ایشان در جواب نوشتند **م** و ما تیم طهارت مجازیت مردم دیده **م** طهارت  
حقیقی حاصل کنند و در گاه **م** این تمیثه از خاک مجاز پاک است مردم دیده مردم نا دیده آب در خانه نذر  
سراب را آب انگارد اگر آب دیده بودے آب دیده بود **م** مردم دیده آب باید کرده خانه خود  
خریب باید کرده تا آفتاب احدیه ذات از سر پرده غرت تبا بدو آشیانگی سلاشی شود سزین  
**الملك اليوم لله الواح القهار** آشکار کرده **م** آن سر که از گوش شنیدیم ز خلقی **م** از علم بیرون  
آید و از گوش ناخوش **م** کاتب محروف گوید این ایماست بآنکه این اقتباس بود زیرا که مردم  
دیده یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نا دیده است یعنی انسان کامل را شناخته و  
معتقد کمال اوشده است یا نه اما آنکه مردم دیده است و در گاه ایشان را منصف حقیقت میدانند  
و نمائند **م** خود اتم حاصل میکنند پیش سیم کردن درق او توان گفت زیرا که تیم طهارت مجازی است و اگر  
مردم نا دیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر احوالی معلوم کرده هنوز در حجاب و شتابه است  
اگر آب را دیده بودے یعنی انسان کامل را شناخته بودی قره چشم و روشنی دیده بودی و اینقدر

ناقص القوم نمودی اگر چه شاعر منتهی چشم بر خاک نهادن که غایت توفیق است باین زمین آورده است  
 لیکن ظاهر اشراف معینش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را از آبا و اجداد یا شاخه کسب نموده ام می  
 خواهم که از جناب شیخ هم بیخه فرماید خداوند بپس بغرض باین خود بینی که فعل استفاده تام است از  
 شد قمرینه یعنی آنکه در آن مکتوب نوشته اند

جو تو جهانی ای که چون کسی که در پس کراپنوں بود بود ای چون که در یکده حضرت ایشان  
 دیگر بار بجز مرزا او شدند - عشق بقدر هر اطهار اسرار در زاین بکشید و گنج هر عالم پاستید صبح ظهور نفس رو  
 نیم غایت انلی بوزیر عاشق بهر اسباب آید حیات گشت که شوق بر میان بست قدم صدق در راه  
 طلب نهاد غمت بار گردیده بخت و نظرش بر جمال مستشوق افتاد خود آئینه او و او آئینه خود یافت

عشق مشاطه است رنگ آمیزه که حقیقت بخد رنگ مجازه تا بدم آورد دل محمود بطراز ایشان  
 زلف ایاز حضرت ایشان دیگر بار بجز مرزا از زبان تحقیق جاسم نوشته شود یا مرزائی و یا جلالی  
 تطلب حدایتی وانت تشرك انانیتك بانانیتي ان هذا الاشرک جمل لا شرک فی خلق افلا

تخاف من عزیقی ولا تستعین من فردانیتي یا مرحوم انت الموهوم وانا المعلوم انا النور وانت الظهور  
 انا الحق والحقیقه فی الوجود الطریقه ان کنت تردیان تكون معین او محل فافع الموهوم واقهر المعلوم  
 وقل نقبک السلیم ولبیرک القدیم بلاعیب ولا ریب فی کل زمان و فی کل مکان لاهو الا انا ولا انا لاهو

فاذا رفعت البین وصلت بالبعین فان شککت فیه فانت معلول وان ارتبت فانت مغرول ان  
 قبلت یا ایمانک وایقانک فانت مقبول فلا تكون من اللعازین المرودین اجبت سواک برحمتی و  
 لکن لا تغفل عن عظمتی وعلیک ان لا تظن برما القیت علیک عند المرودین لا مرحوم الا العاقل  
 ولا مرحوم الا الواصل ان فهمت کلامی فعلیک رحمتی و سلامی و غیر دیگر بار نوشته بسبح الله الواصل

الواصل قال لی الحق واللذات المطلق یا فردی ورضائی بضرعی و بهائیی کنت احدا ولم یکن شیء و رضائی  
 و اكون شیء سوا علی الظاهر بذاتی من ذاتی شیعونانی و صفاتی و ظهور خلق و الخلقه و انا الحق و الحقیقه  
 و انا الذات و شیء و انا حی و الکل حی و الخلق کلهم قدری و الخلقه کلها امری من اراد بقامی

يا اقب جلاصحي ليذكري لاهو ولا جبري ولا ملكوتي وحق لاهو الا هو من فهم كلامي فعليه رحمتي وسلاحي  
 ويكبر بار زنتند او بچوں است و ہم چہ نماز چوئے او پیدا و ابوی نمون است ہمہ نماز ازیبے نمونے  
 او بود یا تمانیت ہمت ایں عالی ہمتاں و نہایت تمس ایں بلند مرتبان سرمدیت احدیت ذات رفیع العزت  
 است در یونان و اسراپے فراغت اغیار لوکن چوں کثرت راوردات مقدس راہ نیست و ہول کثرت احدیت  
 او علی التیق خبر احدیت طریق ممکن نیست و آن عبارت است از تہلاک کثرت اعیانہ و رور حدت صلوات  
 مستقیم بینی کہ طریق جمیع انبیاء و صل و راہ اولیا اہل سنت و متول اہل نماز و فرقہ نماز ہمان است **الطائفة**  
 جنید قدس سرہ سفیر ماہ التوحید معنی تفضل فیہ السعوم و تنداج فیہ العلو م و یکون اللہ ماکان فی  
 الازل و یکون العبد ماکان قبل ان یکون دیدہ و شہو بجن لم یزلی کوز غیرت بسوز متعمر شہرہ آفتاب  
 فاش است **بوی نصیسی نصیبتاش** است **بہ حضرت ایشان** شیخ عبدالغنیظ کہ از خواص اصحاب ایشان بود  
 نوشتند بچہم کہ از دریاہ نور نورانی جابے اکثر بنجابی و ازیں جناب روتبابی خود را دریاہ ہماں نورانی و  
 ایں فہم را بقصد و تو بہ دل بر خود نگاہداری کہ قصد و تو بہ را در استبقا حالات قلبیہ اثر تمام است چوں قصد  
 شکستہ گردد و خطرہ غیر راہ یا بدنی الحال بخیاں نماز است تا بد کہ تعرف الاشیاء باصداد و دوران نور اسم ذات با  
 حکم و جانی ہمتا مریک بدل حاضر فی العدم و الاصل علی التوالی و الاتصال بگوید بچہ یکہ از خود و از ہمہ غیر شود  
 روزن دل کشا وہ گردد ارواح جائزہ شتگان و غیر ایں را در بیداری بند و فواید عظیمہ از ایشان گیر و ذلک  
 فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذوالفضل العظیم **چشم دل** چوں باز شد معشوق را در خویش دید  
 بین دریا گشت چوں سیدار شد چشم جناب **و دیگر بار شیخ عبدالغنیظ** از منہ حدیث قدسی کہ در قصہ معراج آمد  
 است **قف یا یحیی فان اللہ یصلی استفسار خود بود بہ حضرت ایشان** نوشتند بخاطر فاتر و روادند کہ چوں  
 آل سیرع قاف معز قبر ہوائی عالم خلق و امر پروانہ نمود بسیر حد نقطہ اخیرہ عالم کون و امکان رسیدہ ہوائی دل  
 کشائی عالم قدس حضرت آئی و نظر آمد از بس علویت کہ داشت خواست کہ در آن عالم نیز طیارن نماید خطاست  
 در رسید کہ قف یا یحیی علی النقطۃ الاخیرۃ من عالم الامر فان احدا الصبوح یتہمع مشاہدۃ الربوبیۃ فان اللہ  
 یصلی ای رسید بان بر صحبت علی العالمین بالنبوۃ و الرسالۃ و یجب ان یقف الرسول فی ہذا البرزخ حتی

يستفيض المعارف والاحكام من الحضرة الالهية ليفيض على عالم خلقه وامره وقيامه كإبراهيم عليه السلام  
الواقعي عليك من قيامك بهما وافتكك + اريد في صالته ويريد بحجرتك + فاترك ما اريد لما يريد من فاني  
في الوصول عبادة نفسي وفي الحجزان مولى للمولى + والنسب بملو بهت حضرت عليه السلام و السلام  
انت كبعدها طير ان در بهوتی عالم آبی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند معانی دیگر  
ستبعد که فراتر از ادق مقلدان یعنی صوفیان تا خرافه تفسیر نوشته آمد که چون آن شاه با زبند پر و از از بهوتی  
کثرت اسما و صفات آئید در گذشته مقصود به برزخیه کبری که اول مراتب تعینات است و بحقیقت محض  
سمات است و هم گرفته خواست که بعالم حقیقت ذات مجرد و پر و از نماید خطاب رسید که تف یا محض  
هذا البرزخية الكبرى التي هي منتهى مقامات العارفين فان الله يصلي اي يرحم على علي عبادته في  
هذا المرتبة العليا والمنزلة الزلغى او يرحم على صياحه بالاهربا لوقوف ان التثوق الى طلبها و لا تخرج  
الوقت و طلبها لا يمكن تخصيصه او المعنى فان الله يصلي اي يعبد نفسه يعني يقني على كما لا تد الزانية  
وتوجه اليها غنى هذا العالمين لا مجال الى جد في سائق خفته و حرم نفسه + تعالى العشق عن ضمير الرجال +  
و عن وصف المغزق والوصال + متى ما جل قنئ عن خيال + يهل عن الاطاعة والنال + باهر و كبر خراج  
عبد الفيض از دو به توفيق و در قول حقیقین من الشرط الالی ان يكون مخصوصا و در آنچه از بنید قدس سره معلول که روز  
الحادثه نزل با ابا القاسم فاطم علیا ثم رفع راسه فقال كان امر الله قل ان اصدق را استفسار که در آن وقت  
ایشان در جواب نوشتند هر دو قول صحیح و مجموع علیه ثقات و اکابر است بهر چه یکی با دیگری منافات ندارد  
زیر که ولایت بر سه قسم است ولایت ایدان و ولایت عرفانی و ولایت احسانی ولی بر ولایت ایمانی و عرفانی  
مفوض نباشد از حد و کبریة شمرایه بجای صغیره اما ولی بر ولایت احسانی محفوظ است از حد و کبریة مطلقا و از حد  
صغیره شمرایه از حد مطلقا که ایشان منقول است که بناء الطريقة القدر سنية الرضائية على عقدة كلمات  
تأزیه المقصود و تفهید للحمدة و تجرید التوحید و مطالعة الجمال فی الانفس الافاق و الاطلاق  
و التناقى اللاهوت و البقا بالهاهوت و الذكر بالاجتماع و الجمع بين الجهد والانتفاء و الحمد مع التهنئة  
و الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم في الابتداء و الانتهاء +

شرح مبارک الشیخ

در بعضی سؤالات مرقوم است و تفسیر شجره الذکر الشجر الحزیم الباء متعلقه  
 بقدر عام هو الوجود الاسم هو تجلی الذات بعنفه من الصفات فاندله علم لذات ولجب الوجود الموجود  
 بنفسه المستقیم بحیث صفات الكمال للمتقدس عن جمیع جهات النقصان والرحمن الرحیم اسمان من الوحدان  
 بجمع التفضیل والاحسان والاول باعتبار النیض الاقدس الذي يحصل به الصبور الطیمة المسماة  
 بالحقایق ولما هیات مع استعداداتها والثانی باعتبار فیض المقدس الذي به يحصل تلك الالهیات  
 فی الخارج مع لوازمها وتوابعها والمعنی فیاض الحقایق ولما هیات فی الحضرة العلیمة اولاد و فیض الوجود علیها  
 فی الخارج ثانیاً فیها صفتان الاسم وابدان منه او بیانان لا یخبران المقدس علیا الیها ومفعولان لا یخبر  
 بیاناً له ولیسا متعلقین بالجلال لانه لیس الذات الرحمن الرحیم اسم سواهما والمعنی ان وجود كل شیء  
 ظهور ذات الوجوب تعالی فی حضرة الغیب الشهادة فیهم مرقوم است و تفسیر الرحمن الله الحامد المحمود  
 مخصوصة بالله سبحانه وتعالی فهو ما من مرتبة الجمیع علی الجمع حیث ظهر کمالات نفسه علی نفسه  
 فی مرتبة النیب للعالی بالتجلی الاول والثانی وما اشتمل علیه من الشیون والاعتبارات اولاد  
 الحقایق الالهیة والكونیة ثانیاً واما من مرتبة الجمیع علی الفرق فانه سبحانه ظهر فیضه المقدس  
 بافاضة نور الوجود علی الحقایق استعداداتها الموجود واما لانه التابعة له فی الخارج واما من مرتبة  
 الفرق علی الجمیع فان الموجودات الروحانیة والثانیة والحیة یظهرون کمالات ذاته وصفاته و  
 افعاله تعالی الجمیع الاستیة قولاً وفعلاً وسالوا ما من مرتبة الفرق علی الفرق فان الظاهر الخلقیة  
 والمجالی الكونیة وان اظهرت بالسنه الاقوال والافعال والاحوال کمالات انفسها فی الظاهر لکنها فی  
 الحقیقة حده سبحانه علی نفسه فیهم مرقوم است من كلمات الجمال الها نسوی فاهت عقول الاخیار  
 فی احوال الاخیار قال الفقرا ناهت عقول الابرار فی اسرار الاحبار فاهت عقول الاخیار فی اسرار الابرار  
 فیهم مرقوم است الوجود عبارة عن وجب ذلك الحق باسمه وصفاته متجلیها فی ذاتك وتكون انت لا  
 انت ویکون هو هو فیکون العبد كما یمکن ویکون الحق كما ینزل فیهم مرقوم است قال الفقیر التوحید  
 بقربد الطیفة لافى انانیة عن التسبب والاضافات فیهم مرقوم است قال المحققون العجز نهابة

اهل النمايات وغاية الترقى الى النمايات ليس دراهم كامل مرمى ولا بعد الكمال ترقى وليس بالبحر  
المنهوم الذي يسبق الى اجزاء البحر بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الارضى في حشر  
الحضرات وهي مقام او ادنى ولكن لا سبيل الى درك هذا الادراك الا ان تخرج عن درك هذا الادراك  
صحيح ولذا قال الصديق الاكبر الخجسته عن درك الادراك ادراك وتسمى مرقوم است الكمال المطلق جمال  
عن مقام ولى فيه يعطى الكمال حتايق الاشياء حقها بالتمام والكمال في تصف بسائر صفات الربوبية  
والتجميع او صاف العبودية في آن واحد وتسمى مرقوم است انشاء فقدان لوازم البشرية اما ذهول عن  
علمها او علمها بانها احوال احتشيا وللحق تسع مراتب الاولى الذهول وهو عبارة عن عدم شعور  
العبد بنفسه عند الاستغراق في ذكر الحق لاهل الجوارك عند بروز انوار الجمال لاهل الكشف الثامنة  
الذمات وهو فناء العبد عن انما الشبه وانما الحق كالقلم بيد الكاتب قد يطلق على الترقى الثالثة السلب  
وهو عبارة عن فناء صفات الخلق بظهور صفات الحق الاربعة الاصطلام وهو فناء العبد عن ذاته  
لوجودات الحق الخامسة الاندام وهو فناء العبد عن فناء ولا يبقى عنده شعور بانها فان السادسة  
السمعى وهو زوال الحسن من نفس العبد تقبل الصفات الالهية من غير عمل لما تقبل صفات نفسه  
فهو اول مقامات التحقيق بالله السادسة الحق وهو زوال المحسوس والحزن من جسمانية العبد روحانية  
الثامنة الطمس هو ذهاب احكام البشرية من طبعه وعادته فظاهرة وباطنه فلا يغيره الموح  
المفروض والسهر الدائم وغيرهما التاسعة المحو وهو كمال الزوال بسائر انوار الخلق بظهور الانوار الحقيقية  
فالمراتب الخمس الاولى مخصوصة باهل الفناء والثلاثة الاخيرة باهل البقاء والبقا صفة الالهية تصف  
بها العبد بعد فناء عن نفسه حشرت ايشان رساله اصول الولاية وتفسير كرميه يا ايها الذين امنوا  
اتقوا الله وابتغوا الوسيلة الاية وتشتد فرائض ولايت كبرى شمس است چهار شرط تبيين اصل اول  
ايمان بتصديق ولى اقرار زبان دوم تقوى باكتساب مامورات واجتناب مخلوات تسمى طلب  
شرح طريقيه كوسيلة عبارات ازان است راه وصول بدوست از وحيان است چهارم جهاد با دشمنان  
وراضا رانائيه و اثبات نبوتيه و دور كن از خود شكاري و بتعداد شهود دوست گزفاري كه فلان عهد

انزلیت و ولایت الهی می است بهر حال رساله نوشته اند چون مزید صادق در خلوت در ایلول  
 هجری از ملک خود بر این عمل کامل نماید بسلی و جانم یک باید تا دست پاکبانی را شاید روی نگیرد و دورکت  
 بر نیت تو بر گذارد و نجات خود را و احق خلق و خالق بنید بفرموده و زاری در موضع خلوت نشیند بکبیر  
 شکریم چه و جفا تو در یاد بعد از سلام بخلوت نتابد از بهره خند نماید چپ و راست نظر نکند از نظر خلق برین در  
 و از لذت نفس گریزد و آرد و مشغولت نور ز خلوت که چنین نباشد هیچ نیز در کار بگذرد و مراقبه دوام  
 طهارت و انکسار حکم گیرد و نیز یک سال خود را از نماز نفل ملاقه و درود و استغفار خالی نپندرد و اگر ایلول  
 یا بد تجرید و منوشت تا بد اگر قلبه بر در خواب رود تا نفس حدیث نگوید و بر او محسیت نبود ثلث لیل و چهار  
 خواب باید تا جسد در اضطراب نیاید شش ساعته در شب و دو ساعت در روز و در هر دو جانب بقر  
 و رازی و کوبایی روز و شب کم و زیاد و کند و نقصان از ثلث تبدیج حاصل کند پیش از غروب آفتاب  
 بحال طهارت بر سلی رو و قبله بیکر و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشاء بیدار و نماز چهار  
 سواصله نماید که در تنویر قلب تاثیر تمام دارد و چون ببح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا گردد  
 و از شر نفس شیطان امان یابد اللهم یا رب انت الله عالم و انا عبد جا حل اسألك ان ترزقنی علما  
 نافعا حتی اعین بعلی و الا هلكت یا رب انت الله غنی و انا عبد فقیر اسألك ان تفضلنی حتی  
 لا اسأل من سواك کفاف الدنیاء و الا هلكت یا رب انت الله قوی و انا عبد ضعیف اسألك ان  
 تعینی حتی اغلب الشیطان بقوتك و الا هلكت یا رب انت المقادر و انا عبد عاجز اسألك ان تعجلنی  
 فاهل علی نفسی حتی اتمرها قبلتك و الا هلكت یا رب دورکت سنت فجر و خانه گذار و پیغمبر گفت  
 سلی الله علیه و آله سلم هر که میان سنت و فرض فجزیل و بکار بخواند یا کفی یا قیوم یا خان یا منان  
 یا مدیح السموات فالارض یا ذ الجلال و الا کره لا اله الا انت اسألك ان یغنی قلبی بنور معرفتک  
 یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بسیند و شکر نمیرود ایمان بسلامت بر در چون تصد جماعه از خانه  
 بر آید گویم بسم الله و بالله و والی الله و التکلان علی الله و لا حول الا قوه الا بالله چون بر مسجد  
 اللهم علی بابک من ذنوبک بیائس الذیك من سوالک و یستغفرک و یطلب رضاک ان لم تقفر





باخبر همان کلمه ایشان را محقق شد از کاشف و شاعر شنیدیم که می گفت در او خرابیام حیوة حضرت ایشان  
 شیخ عبداللہ روزی بزیارت ایشان آمدند و من نیز ہمراہ شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند  
 دیدند بر خلاف عادیہ خویش بر سر ریش نشسته اند و یاران ہمہ پائین سر بر روی محبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند  
 تبسم کردند و بہ بنیاد تلمیحی فرمودند و بر همان سر ریش نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و ہر کلمہ و کلام  
 در میان نیامد معلوم میشد کہ یا دل ایشان انہمہ علاقہ و راستہ و از فرط رسیدگی نمی توانند کہ سخن مشغول  
 شوند آنگاہ برخواستند و بعلاقہ آنکہ اہل خانہ حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشتند شیخ را اندرون خانہ بردند  
 و بہمان اسلوب گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاہ موقوف از آن منصرف گفت شیخ فخر العالم ہر  
 ہمین حضرت ایشان عرض کردند کہ از آن گھتہ شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکتہ فرمودند  
 کہ بابا ما حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاہ بیرون آمدند و در مسجد نماز گذارند شیخ عبداللہ  
 بعد از اقصائی این صحبت فرمودند کہ گویا ایشان با مور بودند بجلوس بر بی ہمت و گویا موت ایشان نزدیک  
 رسیده است و طلب رفیق علی بر ایشان غالب آمدہ چندے ازین واقعہ نگذشتہ بود کہ رحلت کردند  
 پنجماہہ از یاران فر کردند کہ حضرت ایشان اندکی محل انتہ در آن اثناء و کس روز بلعام میل نفرمودند بجز  
 ایشان نہایت سبب تلمیحی ظاہر شد از شیخ پیرے التفات نمیکردند بعد از آن چون وقت نماز عصر ہر روز  
 کہ بر پا بندارن خانہ را توین کردند بعد از آنکہ نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواہند نشینند و مقداری ازل  
 خواندند یکے از یاران در آن حالت ورق تمبول پیش آورد یک دو دستہ از آن تناول کردند و خندان و  
 شادان بر وسادہ کہ بر جنبہ ایشان بود کیمہ زدند ہمہ ساعت روح از بدن ایشان مفارقت کرد و در آن  
 وقت بہت اشارت کردند بسوی خود و سنا و سیدنا حضرت شیخ عبدالرحیم قدس اللہ سرہ العزیز بعضے  
 یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضے دیگر نین آنکہ غشی باشد کہ کیف با التمس برداشتند و بدروازہ  
 خانہ آوردند و در آن حالت شیخ عبدالرحیم بر زمین تفتش کردند و دیدند کہ مفارقت روح واقعہ شدہ کان تک  
 یوم السابع عشر من شهر محرم الحرام من السنۃ الاولی بعد المائۃ والالف من الهجرة بعضی یاران آنجا  
 صیقہ تاریخ یافتند رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاه و جعل اعلیٰ الفردوس متواہا بانصاحم انجا میدانیم از

جمع و تالیف احوال کرامت سال حضرت محمد و مساویین از شیخ ابوالرضا محمد اراده کرده از رحیم و محمد و تیلوه  
الشم الثالث انشاء اللہ تعالیٰ

قسم سویم و احوال جماعه از اهل اللہ کہ این فقیر نسبت قرابتہ یائندہ ایشان واقع است مثل

نوح فصل است الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات وعلى فضله التحول في جميع الحالات و شير المير العجم  
الشيخ محمد و صلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين آقا محمد سيكويد فقير على الشيرين الشيخ عبد الرحيم

كان الله تعالى لهما في الاخوة والاولى اين و قی چند در بیان احوال بعضی ارباب و این فقیر سے بالاد  
في باقر الابرار حبسنا اللہ و نعم الوكيل ضحی نماز که سلسله نسب این فقیر بامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ

تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الشیرین الشيخ عبد الرحيم بن الشهيد جيه الدين بن منظم بن منصور بن احمد بن  
محمود بن قوام الدين عرف قاضي قادن بن قاضي قاسم بن قاضي كبير عرف قاضي بده بن عبد الملك بن

قطب الدين بن كمال الدين بن شمس الدين منقعي بن شير ملك بن حيدر عطا ملك بن ابو الفتح ملك بن عمر ملك  
ملك بن عادل ملك بن فاروق بن جرجيس بن احمد بن محمد شهر بار بن عثمان بن همام بن همايون بن

قریش بن سليمان بن عفان بن عبد اللہ بن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنه و عندهم جمعین در نسب نامہ خود  
قدیم کہ در رتبهک و در قبیلہ شاه ارزانی مداونے کہ نسب ہی بسالاحسام الدين بن شير ملك ميرسد موجودند

چنين یافته شد و ملک در زمان قدیم لفظ تعظیم بود است مثل خاں در زمان ما و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال مخفی نامہ  
کہ از اجداد ما اول کسی کہ در بلده رتبهک اقامت اختیار کرد شیخ شمس الدين منقعي است و این رتبهک بلده است

مابین هانسی و وپلی سے کرده از وپلی در در بجانب قبلہ در اول آگہ ہندوستان مفتوح شد و سادات و قوت  
فراوان در آنجا وطن گرفتند بیچ بلده درین طرف معمور تر و بارونق تر از وی نبود و بجز در دہور آن

معموری در رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مروی عالم و عابد بود است و اول کسی کہ از نزد قریش  
در آن بلده درآمد و بسبب و حی شاعر اسلام ظهور نمود و وطنیان کہ منقطع شد وی بود از محاببت و زکار و

یکے آنت کہ بعض مردم ذکر میکنند و اللہ اعلم کہ وصیت کرد کہ جہازہ اور اجد نامہ از در سجدی کہ عبادت گاہ  
و اعکاف گاہ وی بودہ بہند و ساحتی آنرا خالی گذارند بعد از ان اگر نیامند دفن کنند و الا باز گردند چنان

و اعکاف گاہ وی بودہ بہند و ساحتی آنرا خالی گذارند بعد از ان اگر نیامند دفن کنند و الا باز گردند چنان

الحاصل آوردند و بعد از هفتی چون شخص مکرر میباید از خبازه ندیدند حضرت والد بزرگوار تندرست سر و چون باین حکایت  
 میرسیدند آنرا تا میبایست میفرمودند بلکه در کتب احوال مثل آن محصر از سلسله خستیه این واقعه دیدیم هر چند نام  
 این بزرگ آنجا بقین نشده از بعضی قرآن چنان مفهوم میشود که در آن زمان هر شخصی از مسلمانان که در منزل  
 این بلده اقامت کردی سیاست بلد از جهت تضاد احتساب و اوقابوی موقوف می بودی بلکه بنام فانی  
 و محاسب او را خوانند و الله اعلم بعد از انقضای ایام حیوة این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین منشی برادر  
 منشی مصدر این امور گشت و بعد از وی پسر منشی قطب الدین و بعد از وی پسر منشی عبدالملک منشی فاضل ایام  
 باختر سانیدند و بعد از زمان این عزیزان نصیبت درین بلاد و ستور شد فاضلی بدو این عبدالملک منشی که در کتب  
 خط ریاست موروثه و خصوصیه قضای اختیار نمود و او را عقب از دو فرزند ماند است یکی قاضی قاسم که جانشین  
 پدر خود بود و بعد از انتقال منشی دیگر منکن و او را عقب از پسر ماند است که پونس نام داشت و قاضی قاسم را از  
 دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قاون که جانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهر نام وی عبدالقادر یا قوام الدین است  
 بر زبان منسوب تحریف شده و الله اعلم دیگر کمال الدین و عقب وی از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام  
 داشت و قاضی قاون را از دو فرزند عقب مانده است شیخ محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود  
 از نسل وی بقیه نیست شیخ محمود و غلام خیره خود بود پس از اسباب قضا اختیار کرد و باعمال سلطانی مشغول شد  
 و در آن میان گرم و سرد زمانه هر دو مقامات نمود ظاهر احوال وی صدیقان رشتکندند و از دواج وی  
 با فریده از نبات سادات سون پی واقع شد و شیخ احمد شیخ آل از دواج آمد شیخ احمد در سخن از ربهتک برآمد  
 و شیخ عبدالمنشی این شیخ عبدلکیم نشود نمایافت مشارالیه در بابیک باره خود از دواج و او ده مته تربیت  
 فرمود بعد از آن در ربهتک باز آمده بیرون قلعه عمارت ساخته اخوان و مولی خود را با خود جاودا و انقباب شیخ  
 احمد منصرفند و در ربهتک دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که صاحب صفات ریاست از شجاعت و علم و غیر آن بود  
 اولاد یکی از نبات شیخ عبداللین منشی عبدالمنشی مذکور که خال وی باشد ترون کرد شیخ منصور شیخ عظیم منشی آن آمدند  
 و نامها بعد وفات وی ترویج و دیگر کرد شیخ عبدالغفور و اسمعیل پیدا شدند و دیگر شیخ حسین که منسبط الحال و صاحب  
 حیثیت بود او را دو فرزند بود محمد سلطان و محمود حضرت والد بزرگوار محمد مراد و دیده بودند و از قوه  
 طبع

وی عجائب مشاهده کرده از آنجا که در پشت تادوساگی و نیاری را در میان ابراهام و جبرائیل را که دو تا کرد و سه چهره  
 حضرت والد را در صخره سر دیدے گنج تو ازین طفل بردل من ربی و مہتی می آید چنانکه از دیدن جبروی شیخ سطر  
 نے آمد علاء قایم این صفحہ آنست کہ مطالعہ کنندہ آن مطلع شود بر قدرے از سب کہ لا بد است از آن سطر  
 رحم وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم تعلموا من انسابكم ما تصلون به اربابكم فان صلاته بالرحمة  
 في الاهل من اذات في المال منشا في الاثر واه الترمذي والحاکم این فقیر از بعض اشخاص شیخ عبدالغنی مذکور  
 استماع نمود که در سہ رجمہ اللہ علیہ عالم دستور بود و جلال الہدیس کہ با دشاہ اور پنج و منظم داشتی و بعد از آنکہ با دشاہ  
 الحادوزند پیش گرفت آن رشتہ الہت بہم گشت تو فرماہم از ہر دو جانب بظہور پوست بعد دستے  
 بادشاہ را ہم چو پیش آمد نواج متواترہ آنست می فرستاد و فتح میسر نمیشد و دریں ولایت ہی بعض متکلمان فرما  
 امام ناصر الدین سید ابن امام محمد باقر رضی اللہ عنہما و مباریزی دید کہ رسی و جماعہ باآکہ جنگ استند و با ایشان شعلی بود  
 و در قبائل فرار و اهل شدند کجاں برد کہ مسافران کہ قصد زیارت دارند پیش آمد دید کہ آن رئیس در قبر و اهل شد  
 یکے از ان جماعہ در قبر سے درآمد از بعض آن قوم سوال کرد کہ ایس کیست و ایں جماعہ کیا ننگ گفت حضرت  
 امام اند با جماعہ از شہد باز سوال کرد کہ کجا رفته بودند و چہ کردند گفت فقیر پیروز رفته بودند و آن را در ساعت گذارند  
 بجانب رنج گذارند کہ در شیخ عبدالغنی چون بریں واقعہ مجید اطلاع یافت بشارت فتح و صورت واقعہ بینہما  
 بادشاہ رسانید بعد از این صورتہ فتح از چہرہ ہما اسلوب محروض گشت بے کم و کاست بادشاہ و دراز و دور  
 تنہائی فرامام کرد و شیخ عبدالغنی حوالہ نمود و خواہ محمد ششم شیخ از شیخ محمد حضرت شیخ احمد ہرندی قدس سرہ نقل کرد  
 کہ ایشان فرمودند حضرت والدین ہمدستہ جو یں بودند ملاقات شیخ عبدالغنی را کہ در دہشی بود از شہر سون پست  
 بس محروم بزرگ بہتہ استماع رازی کہ از او با ایشان رسیرہ بود و آن را از این بود کہ گفتی پیرن کہ جہادی  
 من بود قریب ہنگام احتضار ما یکی از دور و ایشان شہریدہ کار بہ نزد خویش خواند تا القائے نسبتی نماید  
 و اعطانی فرماید چون بخدمت حاضر گشتم سر سے از حقیقت ایں معاملہ بر زبان راند کہ بجزو استماع آج روشن  
 دوم دست از جان بر افشاند و من ہنچاں حیلن و ستر سیمہ جان بر جای بمانم حضرت والد العتوق  
 استماع این سخن از وسعہ خواستند کہ بدر بار او شوند بنیاد کاغذی نمود کہ را بچہتہ ہمی از سہر مذکور حضرت امیر

چون بسپرد رسید بکابل ساری نزل فرمود والد دایم در کجا باشد زدیبا از مخالفت و با استناده در  
خواستند التماس اظهار و ابراز آن سرستبراز نمودند شیخ آن بیان فرمود چون والد با از نزد شیخ میرود  
شیخ جیل الدیر که فاضله صاحبی بود و از خلفاء الدیر ایشاں پرسید که آنفسا آن نمودید فرمودند  
بل مسئله نمود که آن چه بود فرمودند پس مسئله که ما برتیم دجان مشرب است یعنی این همه که مینماید و احدی است  
که عزیزان کثرت نمودار گشته لیکن چون آن درویش را بوی بود ساده و این را از مفاجا به بگوش او سر نهاد  
خوصله اش تحمل آنرا بر نیافتد و بر او هلاکت شتافتد و شیخ عبدالغنی چون عالم بود و صاحب تکلیف و استناده  
ایں را از خانه براندازید بر جاسے همان شیخ منظم بوجه قصوی از شجاعت و غیره متصف بود و قانع عیبیه سے  
دریں باب پیش از حد احسانت حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از ابا جازم از مفاجا  
اشکر شیخ منظم دادند و در وقت و از ده سال بود در جلی غلیظ پیش او از هر دو جانب بسیار مقبول شدند در انیس  
پیشتر منظم گفت که شیخ منصور مشربت شہادت چشید و ساروش منہم شروع خیرت و محرم که آمد قصد پیش کار کرد و ان  
تسخر و شد او را بجز تقابل بکار شد یعنی بسیار قابل را رسید هر دو از نهادید که در انجا متقابل بود و یکدیگر پیشتر  
ذاعلی وجود او را زیر اسب افلاحت مردمان بروی هجوم کردند آن را چه همه رانخ وز جر کرد و گفت کسی بیان  
نمردن چنین جوان مردی و جرات کند از عجاب زبان است آنگاه هر دو دست شیخ را بوسید و بہت  
حُرمت تلقی کرد و بسبب این غضب پرسید گھت بن جبر رسید که والدین شہید شد قصد کردیم که حمله کنیم و  
باز نگردیم تارخس کفار انکشم یا کشته شویم را چه گفت آنکس دروغ گفته بود والد شہان زنده است و اعلام  
سے فلان جا بنظر سے آیند آنگاه شیخ منصور کس فرستاد که با صلح کردیم برائے این طفل و آنچه از دست بیخود  
قبول کرد و باز گشت و غیر حضرت ایشاں از وہبانی کلان سالی از دو ما قیں موضع شکوه پور کہ تعلق شیخ  
منظم بود شنیدہ بودند کہ یکبار قریب ہستی کس از قطا عرطری سحاشی این قریہ را غارت کردند و در ان وقت  
شیخ منظم نیز در انجا بود و یکس از اولاد و اتحان و انبار اعمام ایشاں در ان وقت حاضر نبود ایشاں را از این  
ما و تہ خبر کردند و در ان وقت بفرہ آورده بودند و طعام حاضر کریم بیچ از عجلت و شتاب زوگی از ایشاں  
اطا فرستاد بتابے تمام بستور قدیم از طعام فارغ شدند و دست نشسته آنگاه گفتند سلام مر بار بار

واسپ مرا حاضر کنید چون سوار شدند جماعتی از دباغین اسلح بستمه همراه ایشان بر آمدند همه را بازرگروانیدند و فرمود  
 بسخت تمام خواصم رفت و شما بنگ اسپ من نخواهند رسید الا راوی را که در صد می همی اسپ بود و فرمود  
 که رفتند تا قوم را از آن گیسرو مار که میان ایشان واقع شود خبر کنند پس می نامتند تا آن قطعی خضرق ریایقت که کنیز ابل  
 خود روی آید بکلمات غیرت انگیزان جماعه را بمیدان آوردند نگاه بیک تیر و تون انداختن شروع کردند چون  
 در دستش بر این اسلوب مشاهده افتاد و ب غلیم بود لها آن جماعه ستونی شد و از حیاة خود بایوس شدند و  
 فریاد بر آوردند که تو میکنی هم از ما رو گذرانی پیش فرمود تو به شما آنست که سلاح از خود بر کشید و هر یک دست  
 دیگر سے بندد و پیروی و سلاح خیل خود را میرانید تا بهمان قریه رسید چنان کردند پیوستی که در دین ایشان  
 مقرر بود قسم موکد یاد کردند که دیگر این قریه را بدنگانند و از صواب دید شیخ تجا و زنگند با جمله شیخ منظم از انظار  
 انکب رسید نور الباسون پی که سیر سے عالی نسب بود و ابارگرا میش بجایه فضل و علم تصف بودند سه سپر بود  
 آمدند شیخ جمال دیشخ فیروز و شیخ دجیه الدین

### شیخ و حمیه الدین

بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت والد قدس سره میفرمود  
 که والدین علی الرحمة و طیفه داشتند که دو سپاره قرآن هر شب از روزی تلاوت کنند آنرا در حضر و سفر و مکروه و  
 شیطنت ترک نمیکردند چون عمر شدند و قوت بصر ضعیف شد قرآنی بخط علی همراه خود گرفتند و در سفر و بیجا با ایشان  
 برداشتی چشم میفرمودند که ایشان در زراعت کسی اسپ خودی آوردند اگر چه تمام شکر در آن زراعت میفرستند  
 در بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بود و پیشتر فرمودند که در جری از حروب راحله ایشان گم شد  
 اسباب آن شرب تیا گشت رفیقان مویشی قریه بجنب میگرفتند و میخوردند و ایشان از مثل آن نوع  
 کردند چون دو سه فاقه کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شد زراعت رزاق حقیقه جلبتانه در تصور تهور  
 فرمود که بحسب اتفاق چنانکه در وقت فکر سے باشد زمین ملازجا یک کافتند از آنجا خود بقدر قوت ایشان پس  
 شد چون نقطه استغنی فضا صاحبها بود و آنرا شستند و با کیره کردند و سیلول ساختند و تناول نمودند و پیشتر میفرمودند  
 که معالکه والدین علی الرحمة با خدم و حشم و علف فروش و غیر آن میکردند و بوجی از رفیق و انصاف بود از متجان  
 روزگار کم دیده میشود و پیشتر میفرمودند که در سفر سے والدین علی الرحمة از این بعضی شواهد ولایت مشاهده

و بهیست آن نمودند و با کمال متوجیه مشغول شدند و در تعلیل کلام و اشغال از صحبت ایام پیش گرفتند و آنچه بوی  
از ایشان شنیدیم که از صوفیه زمان دیده نشد که کتاب حروف گوید که شیخ منظر شیخی از بلای ایشان مخدوم و شیخ ابوالفضل  
روایت میکردند و فریست که از هر دو مشرف غلب سیرب شده باشند و از هر دو منبع زلال فیض یافته حضرت خدای  
قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر میفرمودند چنانکه از آن باب درین کتاب می نویسیم که تمیزی باشد  
اصل این خانها از ابراهیم صاحب اخلاق فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجا است که میفرمودند که چهار ساله بودم که  
ایشان همراه سید حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجانب قصبه لامونی وغیره از زمین الوه متوجه شدند و در  
سفر و گرفتند آنجا کافر بی شجاعت و ثبات قلب موصوف و معروفی و فساد پیش گرفت بوسی بسیار  
بملاقات سید حسین آمد حاجبان خود استند که بی افاق مجلس کردند و نمیخیزد راضی نشد چون قتل مخالف درین باب  
از حد تجاوز گشت بسید حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعه کثیره بد شرمنی دارید ادا انکه مجلس را بی افاق  
در مجلس خود نمیگذارید سید حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی تعرض بفاق و نه نشود و میفرمودند که مرا  
صورت نشانست وی با هر فرد در ترحیمه حاضر است و در تنه بول بخورد و آهسته آهسته میخیر امید گویم مجلس شادی می آید چون  
والدین علیه الرحمه او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس دست بروی خواهد کرد بحیل خدمتگاران طلبند  
بن اشارت کردند که این طفل را بر جانے بلند استاد کن تا درین دار و گوی ضرر سے بوی نرسد چون نزدیک است  
از محل سلام تقدم کرد و حاجب گفت از حسین سافت سلام کن و پیش مر و بگفتد حاجب التفات نکرد و گفت که  
میخواهم که پائے سید را به بوسم تا کفارت فروب میباشد چون نزدیکتر رسید شمشیر بر سید حسین انداخت سید حسین  
بجیل تمام کشید شمشیر بر و ساد سید افتاد و آنرا قطع کرد دیگر بار شمشیر برداشت و قصد رسیدن کرد و والدین هم  
ساعت بحیل تمام خود را بوی رسانیدند ضرب شمشیر بر پیش فرستادند از آنجا است که میفرمودند در آنجا ناچار بود  
باید حسین در رزمی حاضر شدند چون موفق و مخالفیه هر دو کشید رئیس کفار تنها بر سپ سوار شمشیر جمال کرده پیش  
با عاز بلندند کرده که طلال منم درین حرکتها استاده ام اگر خواهید که بکشید تیوانید اما شرط شجاعت است - که  
سید حسین تنها بمن سبازت کند سید را حرق باشی در حرکت آمد و سپ خود را از صنف بر آورده بمقابله سے  
مشغول شد آنجا کافر جا کبشی عجیب کرده بسعت شمشیر انداخت سید حسین آزار بر سپ خود گرفت شمشیر یک



کل سپر اقلح کرد و در کل دیگر بنده شد چون این شیر اینست ملام ازان سپر خود کشید سید از آب افتاد و کافر و غیره  
 بر سینه سیدین نشست و در فکر خردی شد و الدین در همان ساعت بوسه رسیدند و بیگانه شد  
 جل حیا و ویرا کو ماه ساختند چون ازان محل برخواستند و هر یک بجای خود قرار گرفتند سواری دیگر شنیدند اول پیش  
 و با و از بلندند کرد که من فلامم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که بخواد بگویش اما شرط شجاعت است که  
 قابل برادر من باشم مبارزت کند و الدین بسوی دسه متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه پها و پیرسانیدند پها و پیرسان  
 سوار سیدوم بهما بنیته و صورت پیدا شد مثل همان مبارزت طلب کرد و الدین باز متصدی متفاده شدند  
 انکار فرمود و ساعد ایشان را بگرفت و خواست که بزمین افکند یا بر سبب خود قرار کشد ایشان امتناع می نمود  
 و فراموش می نمودند آنقدر دیدند که کافر قوی تر است بطریق جداع گفتند ها فلان امیر را از عقب این کیش و اینجا  
 می چکس خود کافر روی خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوی او فی الجمله ضعیف شد و در آن وقت  
 دسه مخلص کرده نخبه او را بسفر فرستادند بعد این مبارزت نهیمت بخوار افتاد و عسکر اسلام منظر و منصور بر او  
 خود آمدند بعد سه روز ازمین واقعه پزیرانی ایشان پرسیاں پرسیاں نخبه ایشان آمد و گفت من والدان من مقتولم  
 میدانم که از فرزندان من می چکس در جهان شجاع تر و قوی تر نیست و رحمت خدا بر تو باد که از همه بهتر بوده بمانی  
 ایشان تر لغو خود گوئیتم از روسته من آنست که مراد بر خود خوانی که در قریه من چند باشد اندر اسیس بنیم و از مقتولان  
 تسلی یابم ایشان خادم خود را فرمودند که سب مرا زین کن پیش از جماعه از اقرار که برادر ایشان بودند مانع آمدند  
 و گفتند عجب است مثل شما مرد عاقل برین حرکت اقدام نماید ایشان از رخ انجامه حسابی نگرفتند انجامه سید  
 اظهار نمودند سید حسین عجب تمام و خیمه ایشان آمد و با ایمان موکده ایشان را ازان سمت باز داشت چون بیچ  
 علاج ندیدند آن عجز راه الطلیند و گفتند یا عمه ایس قوم مرا نیکنگ از ند که هر دو روم آبا بعد چند روز تقریب تو قوم  
 آمد بعد چند روز چون یاران غافل شدند و طارشید بهانه ایچوزه رفتند آنجوزه محبت و اخلاص و تقسیم چنان پیش آمد  
 که از والدیه حقیقه تمیز نباشد حضرت ایشان فرمودند که من باره انمانه او میرقم او را بده میگفتم و دسه در شفقت  
 و قیقه فرنیکنگ است بلکه من بده خود را ندیده بودم و صغر نمیدانم که هر بجز این ایچوزه جده دیگر بود است  
 و از انجمله آنست که سیفر نمودند که عالمگیر پادشاه شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاله ترویج کرد و مالکین بنگاله

متوجه گشت ایشان نزد عسکر مالگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر دو سه میل  
است از جانب شاه چون بر عسکر مالگیر حمله کرد بر پیشانی بوق از زره پوشان پول این صورت زیاده از آنتر  
در عسکر مالگیر افتاد و هر کس بطرفی رفت و حوالی میل مالگیر باقی نماندند الا آنکی در اوقات و از راه سلیمانیه رسید  
پیدا شد که یکی از آن قبائل حمله کنند و فیتان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت درین  
محل از هر کس نمی آید ازین هر که تخلف میجواید از جانب من در حل است اگر رفقا تخلف کردند غیر چهار کس که در البر  
من از ساقی ایشان وقتا در برداشت عخانقرس کرده بار ما میفرمودند که اگر کسی از فیتان با دوستی باشد  
باشد این چهار کس خواهند بود من بعد ازین چهار کس شکار زنده ایشان را حکم کردند و بر خود قرار دادند که هر کجا  
ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آن بر پیشانی که زیاده ترطغیان میکرد و حمله کردند و صبر کردند تا آنکه میل  
در طلوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب برگرداند و با فگندان ساعت ایشان  
یک جزو شمشیر خرطلوم او را از جانب تحت قطع کردند میل او از سر لشکر کرده بگریخت و ضرر او بر جوق او افتاد این  
اول فتح بود و مالگیر این معامله را چشم خود دید و بعدتر خواست که منسوب ایشان زیاده کند استغنا در زیدند و  
قبول کردند و از آنجمله آنست که میفرمودند که یکبار سید شهاب الدین را از جهت پادشاه محاسبه پیش آمد ایشان  
کفیل او شدند و چون روی در ادای مبلغ تمسائل کرد مطالبه با ایشان متوجه شد درین باب با وی سخن گفتند  
گفت با من هیچ ز نیست شمشیر حاضر است بستم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عهد او بروی  
بر آمدن شکل است حمایت وی بجزکت آمد و خبر بر ایشان انداخت آن را بدست چپ بگیر گفتند بدست راست  
چونچه زنده شکوس بزین افتاد و بیروش شدن او می رانفرمودند که او را بر سنی متعید کند و اسب و شتر او را از طلوی  
او بر آورد و بعد ساقی بهوش آمد فرمودند آن لاف و کبر لاف که گرفت که با رفت گفت من هیچ تقصیر نکردم و دست شما  
پیش از دست من بجزکت آمد و صدقه قوی من رسید میروش افتادم تقصیر من در اینجا چیست فرمودند نزدیک  
سیکونی نامم را این اشارت کردند که رسن از وی بکشاید و خبر دس بدست و سه در آنرا گرفت و خواست که حمله  
کنند و عهده بر وجود او افتاد و توانست حمله کردن حضرت این واقعه چشم خود دیده بودند و از آنجمله آنست که حضرت  
ایشان میفرمودند قوت قلب الدین تا آن حد بود که در بعضی حروب مثالیه عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر

مقتول شدند و با آن حضرت سلیمان ظهور آمد چون امیر مسلمانان بدره خود رسید شب آنجا بجهت از اعیان مسلمانان  
 او حضور او در کثرت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند که بخاطر من میرسد که مقتولان مسلمانان  
 معرکه و در کتب شنیدیم بچشم دیده از این پنجگس کمترین و آنانکه در ضربت فرار گشته شدند حال ایشان معلوم نیست  
 حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از استبعاد آنجا آمدن و روی ظهور کردند و خواستند که بر حقیقت حال مطلع  
 شوند از آن مجلس بریت کسی که برای قضا حاجت بر نیز در خواستند و در آن شب تاریک که ابرو در عظم  
 بود راه معرکه گرفتند و باقتیاد تمام آنجا را شمرند در آن میان دست ایشان بر حجر و صی افتاد که رتی از  
 حیات و سس باقی مانده بود و میجه کرد ایشان اورا سکین کردند و نام خود اورا یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان  
 رسید که بعضی تعالیه در وسط و دیده واقع شده آنرا نیز باید دانست در مواضع احتمال تجسس مبلغ کردند و این اشارت  
 دست ایشان بر پیرزالی افتاد که وقت جنگ بگوشه پنجهان شده بود و روی نیز میخوردیده ظاهر شده بود  
 نیز تالی را درند و نام خود اورا یاد دادند کیمت مقتولان موافق گفته ایشان برآمد و بلبشکر رجوع کردند و آن مجلس  
 را بهمان هیئت یافتند و آنچه کردند و دیدند ظاهر نمودند استبعاد آن قول زیادتر شد و آن رئیس قریب صد  
 کس را با مشعلها تعیین کرد و تا مقتولان را شمارند و آن دو کس را بیمارند این جماعه از هیئت آن زمان در مکان  
 نبی توانستند که روند بالاخر رفتند و شمرند و آن دو کس را آوردند موافق قول ایشان ظاهر شد و آن دو بنام  
 ایشان اطلاع دادند و لوادر وقایع ایشان ازین قسم بسیارند و القلی بن نبی عن الکثیر و العرفه بن بکیر  
 عن الجیر الکبیر ایشان را با جگر پاره شیخ رفیع الدین محمد ابن قطب العالم بن شیخ عبدالعزیز از وراج افتاد و  
 سه فرزند ظهور آوردند محمد می شیخ ابوالرضا محمد و محمد می شیخ عبدالرحیم و محمد می شیخ عبدالحمید حضرت ایشان نیز  
 که والدین علیهم الرحمه نبی نماز تهجد میگذاردند و در سجده از آن سجدهات مکت طویل واقع شد چنانکه گمان کردم  
 که روح ایشان از جسد ایشان مفارقت کرده چون با یفاقت آمدند از آن مکت طویل استفسار کردم  
 گفتند نیستی واقع شد و آنجا بر احوال خویش که شهید شده بودند مطلع شدم و در جوابات و مشروبات ایشان فرمود  
 من افتاد از جناب حضرت شی بجان طلب شهادت کردم و الحاح از حد گذرانیدیم تا آنکه شهادت بر من  
 منکشف گشت و بجان و کن اشارت شد که جائز شهادت آنجا است بعد از این واقعه با وجود آنکه آنرا

تو کہ وہ بودند و از آن مثل گفتی پیدا کرده بودند باز از سر نو اسباب سفر ہم آوردند و اسب خریدند و کباب  
 آن سئو تہ شدند و من ایشان آن بود کہ سوارا کہ در آن وقت نکند بود از دوسے نسبت قاضی سلیمین پیر میتما  
 بوجود آمدہ بود و خواہر گشت چون بر ماں پور رسیدند بر ایشان گفتند کہ موضع شہادت را عقب گذارند و  
 از آنجا رجوع کردند و در آنست از راه بالحقن تا جہاں کہ بصفت سلاح و تقوی تصنف بود عقد موافقت بستند و از  
 راه قصبہ ہندیا خواہند کہ ہندوستان آیند روز سے در آن اتنا رپیر سے کہ سالی پیش آمد کہ اقلان خیران رفت  
 بر حال سے رہم کردند و مقصد سے پرسیدند گفت میخواستیم پہلی روم فرمودند ہر روز سہ فلوس از ما لان نامی گیرد  
 آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرائی تو تیر پارسیدند کہ از آب بر نہ دو سہ منزل بطرف ہندوستان است جاسوس  
 خوان خود را خبر کہ جماعہ کثیر از قطع طریق بسری آمدند و ایشان در آن وقت تباوت مشغول بودند و دوسہ کس از  
 آنجا پیش آمدند کہ وجہ الدین کلام است چون شناعتند گفتند ہاشما پچکار سے در ایم و سید ایم کہ ہاشما پچ مال  
 نیست و ہاشما را بچی از جماعہ ماق نمک است اما این تجار فلاں فلاں شلع با خود دارند ایشان را نیکدار ایم چون  
 ایشان را غلٹہ نمایین سفر در نظر بود و تبرک آن نفاقت راضی نشدند و در صد و متاملہ آمدند و در آن میان است  
 در دوزخ ہم ایشان رسید و در زخم آخر ہر ایشان جسد جدا شد و ہر یک گویان قریب یک غلوہ ہم تعاقب کفار کردند  
 ہندازان زنے این حال دیدہ شگفت آمد الگاہ افتادند و ہماجا مدفون شدند حضرت ایشان میفرمودند  
 کہ آخر ہماں روز مثل شدند و مواضع جہاں نمودند پیر سے ثواب ایشان صدقہ دادیم و پیر میفرمودند کہ  
 میخواستیم جسد ایشان را نقل کنم روز سے مثل شدند و از آن منعی نہ کردند و انبار مثل ایشان زیادہ از انحصار است

# بزرگوار اند قدس سرہ

و کرمنا قربانان شیخ ترفیع الدین محمد کہ جب الامام حضرت و اولد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 بِحَمْدِ اللَّهِ الْمَنَّعِ الْوَهَّابِ عَلَى نِعْمِ اللَّهِ الَّتِي خَرَجْتَ مِنَ الْعَرْضِ الْحَسَابِ صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ  
 مِنْ أَوْلِي الْحِكْمَةِ بِفَضْلِ الْخُطَابِ وَاللَّهُ وَاصِحَابِهِ خَلَاصَةً أَوْلَى الْأَبَابِ أَمَا بَعْدُ مِثْلُكَ يَوْمَ تَقِيهِ وَ لِي الْمُنْتَهَى

کاین کلمه خید است مستعملی بالفیفة الایزیه فی اللطیفه الغریزه در نشر احوال شیخ عبدالعزیز و پیروی در اسلاف و  
 اخلاف ایشان قدس سرهم و ایشان جلالی حضرت والد بزرگوارند از بهت والدۀ ایشان و الحیرت و  
 شیخ طاهر وطن اصلی ایشان اچمه مکتانت و ایشان از اولاد اعیان آنجا بودند و میگویند در سدا  
 حال بسیر و شکار میگذرانیدند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بود تا آنکه روز سه خواهرشان از ایشان  
 منتهی گشته از کتاب اللہ درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسله چنان غیرتشان گشت سینه از  
 از وطن مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده نمودند چون بهمانسیر رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند  
 بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلده بهار که مجمع علما بود آورد و در آثار مشاطره و تحصیل ریاضات نیز تلمیذ  
 بعد تحصیل علم قاضی بهار بجایهت فضل ایشان را شایده کرده جنبیه خود را بقصد ایشان بر آورد و از آن پس  
 اقامت گاه ایشان شد و ایشان از ازان زود به شهر فرزند طلبه آمدند و در آن شهر شیخ با فرزند آن توفیر کرده و در شهر  
 اقامت اختیار کرده همانجا وفات یافت و قبر ایشان صحابا است یزاد تیمبرک به شیخ شمس بزرگترین علم  
 شیخ ظاهر بود و در نه سالگی حفظ کتاب اللہ حاصل کرد و در هفده سالگی کتب متداوله تحصیل نمود و بدین مشغول  
 شد و از آیام طفلی آثار طلب از وی ظاهر میشد و متعهد ذریه ایشان می بود تا آنکه غفلت سید حامد راجی شاه  
 منتشر شد شیخ حسن بطریق که متضمن نوعی از امتحان حال با شهید بدین سید رفت و در تلبیه اولی بموجب  
 جاوید ازلی باروت سید گرد و سید حامد راجی شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین بیکموری  
 بود و شیخ حسام الدین جان مشرفیت و طریقت و ادعایان مشایخ چندی و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و  
 شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است و صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف کرامت  
 در ریاضات و مجاہدت بود و او خلیفه والد خویش شیخ علاء الحق ابن سعادت که بلخ علم ظاهر و باطن بود و در هر  
 علوم و خاص و مشهور ترین مشایخ ناحیه بنگاله و پورب است و او خلیفه شیخ سراج الدین اودهی است که از  
 نثار شیخ نظام الدین است قدس سرهم میگویند که شیخ الہدای شراح پلوی و مخیر آن مشرک در سن  
 و طلیس و اینس شیخ حسن بود از اقدم شیخ حسن بهر مہابعت و متابعت سید استبداد کردند زیرا که سید از  
 علم کتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود که جماعه از اہل علم باید که خدمت سید کردند و ہر اشکال که نمایند

سوال گفتند اگر جواب باصواب حاصل شد اعتقاد باید کرد و مرد باید بشد والا غیر هم چنان کردند بعضی از ایشان را در راه مشکل حل شد بعضی را بدین حال پراوارید بعضی دیگر را بشنیدن کلام پر اسرار از کفر همه بر بقعه ارواح در آمدند و آنجا همه شیخ حسن دسته بارشاد طالبان در آن سرزمین مشغول بودند از آن بتقریب استمد ما سادات سکنه که عدل سلاطین دینی بوده است بدینی تشریف آورد و در کوشک بمجیدل اقامت اشتیاق کرد و همانجا ودیعت حیات سپرد و متبیر شد میگونیند شرح حال سپر سلطان سکنه مرقوم شد شیخ بود اتفاقا داعیه دینی بخاطرش رسید و امر بممکت باوسه متفق شدند چون از شرح مشورت خواست از آن کار منع فرمودند و بیارت امن از آنچه در نظر داشت و او ندان قضا به سبب اعتقاد سلطان گشت و تیر میگویند که چون شیخ بی رسید باوشاه در مقام بعضی از کمالات شیخ مطلع شد و آینه اعتقاد او را در وبالاساخت رحلت ایشان در سنه شرح و شایسته واقع شد و در آن حال وجود داشتند و این باعی در مجلس ایشان مذکور میشد ریاضی السی سنی از آن نحو که دل دین من است و الخ مفصل الفیض در علم سلوک یادگار شیخ است شیخ چهار سپر گشت این خط از دو کس نسل یافته شیخ محمد المصروف بالخیالی و شیخ محمد العزیز

**شیخ محمد خیالی** - حالی صحیح و مشرب لطیف ریاضتی قوی داشت مرید و والده بود لیکن ارتباطی بسلسله قادریه بزوی غالب آمد و حریم دینه سالها بریاضات شاکه گذرانید بار و دم که حاجی عبدالوهاب نجاشی بربارت حرمین رفت با و فرود رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و اکل التهمات مراد معامله نمودند که این شیخ زاده چند مرتبه بدشواری گذرانید اکنون او را هندوستان برسان گفت تا من مامور نشوم هرگز ندروم آنرا و نیز مامور شد در آگاه حاجی او را هندوستان آورد و پهلوی پدر بزرگوار خودی بمجیدل آسوده است خلفا ایشان بسیارند که عبرتبه کمال تکمیل رسیده اند از آن جمله شیخ امان اللهانی پی و شیخ عبدالرزاق خیمانی مشهور ترین شاخ این ناحیه اند

**شیخ محمد العزیز** - دو سده ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجا سینه شریفین این تاشا ز شیخ قاضی خان نظر آباد که خلیفه شیخ طلسن و صاحب استقامت و کرامت زهد و تجربه و ریاضت و تائبی محبت بود و حال که در شیخ چون سن تیر رسید از نجاب سید محمد بخاری ولد حاجی عبدالوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبدالوهاب

خسوس استفاده کرد و خرقة سلسله مهر و رویه پوشید و حاجی خرقة از سدر را بر خنقال که برادر زور خورد و مخدوم جهانیا  
 و بسیار خمر شده بود پوشید و ایشان از برادر خود مخدوم جهانیا و نیز از شیخ مکن الدین ابو الفتح پوشید و در سنه  
 ایشان شهرت است و حاجی عبد الوهاب صحبت شیخ عبد الله قریشی نیز در تمام یافته بعد از آن شیخ قاضیخان شیخ  
 عبد الله پسر خود را فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آدمم لیکن طلب شرط است شیخ علیه السلام  
 بحکم این حواله متوجه طبر آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جواهر و اسب همه در راه فدا صرف کرد و  
 تاجر بد تمام سه سال بیاضات کشید و بر تبره ارشاد تکمیل سید آنگاه با حاجت شیخ قاضیخان بدین بازاری آمد و متوجه  
 ارشاد گشت درین فرست و در خدمت سید ابوسعید ایچمی مد استفاوه علوم مقصوف کرد و خرقة تادریه پوشید و سید ابوسعید ایچمی  
 در فنون علم کمال و در بیان کثرت خاوندان و احب کرده ان نسبت تادریه بر و غایب داشت خرقة تادریه شیخ بهاء الدین تادری ایچمی  
 با بجا شیخ عبد الغزیز ریاضت مجاہدت بود و آنچه جز خود در ایام صیال لازم کرد و آن آخر وقت در عمل آورد و در آن  
 در اتباع طریقه سلف و حقیقه فرود گذاشت نکردی و در حفظ آداب مشایخ نهایت سعی و کوشش داشت  
 امانت حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و سنگفت نفس و علم و بردباری و صبر و رضا و تقوی  
 و سایر اطلاق محموده یا دیگر مشایخ چشت بود و آنچه در قاش ششم جمادی انانی ششم و سبعین و تسعمائیه بود  
 و غم برین آتیه شد سبحان الذی بیدار ملکوت کل شیئی والیه ترجعون این فقیر در محرم ششم جمادی غم برین نظر  
 کرد و بخط شیخ عبد الغزیز سلسله تادریه میفرمود بود تبرکات آنرا ببینید نقل میکنند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا السَّبِيلِ الرَّشَادِ وَأَمْرَنَا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ وَالسَّلَامَةِ وَالصَّلَاةِ

عَلَيْهِ نَبِيهِ مُحَمَّدٌ أَوَّلُ الْوَلَايَةِ وَالْإِرْشَادِ وَصَحْبِهِ الْأَكْرَمِينَ الْأَكْلَامِينَ الْأَمْجَادِ وَبَعْدَ فَيْتُوحِ السَّلَامِ  
 تَرَابِ أَقْدَامِ خِدَامِ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ - ذُرَّةُ بَاخِرِ عَبْدِ الْغَزَّيْرِ بْنِ سِنِّ بَصْرَةَ  
 بِصَوَابِ نَفْسِهِ وَجَعَلَ يَوْمَهُ خَيْرًا مِنْ أَمَةِ الْإِخْرَاقِ الْأَكْرَمِ الْعَالِمِ الْعَامِلِ أَفْتَحَارُ الْأَفْاضِلِ  
 وَالْأَكَامِلِ سَلَالَةِ الْأَوْلِيَاءِ قَدِيمَةِ الْأَصْغِيَاءِ شَيْخِ مُحَمَّدِ بْنِ شَيْخِ مَعِينِ الدِّينِ خَالِدِي جَعَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى  
 مِنْ أَهْلِ صِفْوَتِهِ وَأَصْطَفَاءِهِ وَخُلُوصِ عِبَادَتِهِ وَكَمَالِ مَعْرِفَتِهِ بِمَا شَرَفْنَا تَبَرُّفِ حَضُورِهِ وَحُجَّتِهِ وَتَقْوَى  
 لَدَيْهِ وَسُخْرِ اعْتِقَادِهِ وَعَجَبِ عَقْدِ مَعَهُ عَقْدِ الْأَخْيَارِ الدِّينِيَّةِ وَالسِّيَرَةِ عَرَفَةِ الْمَشَاخِرِ الْعَبُودِيَّةِ قَدِيمَةِ

الله تعالى ارواحهم ونور اشباحهم وانا ليستنا بطريق الارشاد والوكالة والنيابة والاجازة والحلافة  
من شيخ ومرشد ومحدث ومهدي وسندي وسندي سيد السادات منبع السعادات سيد ابراهيم بن  
عبد بن القادر بن مرقى الحسيني القادري سلمه الله تعالى وشيخي ومرشدي المشار اليه ليس من  
شيوخه ومرشده الى البركات بها الملة والدين ابراهيم الانصاري القادري افاض الله علينا فانا  
يركازهم وشيوخه ومرشده المشار اليه ليس من شيوخه السيد السند قطب الوقت ابي العباس احمد بن  
حسن الجيلي المغربي الشافعي وهو من ابيه السيد السند الشريف السيد حسن وهو من ابيه السيد  
الشريف موسى وهو من ابيه السيد السند الشريف علي وهو من ابيه السيد السند الشريف محمد  
وهو ابيه السيد الشريف حسن وهو من ابيه السيد الشريف محمد صلوات الله عليهم وهو من ابيه السيد  
الشريف محمد بن محمد بن نصر وهو من ابيه السيد الشريف ابي صالح وهو من ابيه السيد الشريف محمد بن  
وهو من ابيه القطب الرباني والنفوس الصمداني محمد الملة والدين ابي محمد بن القادر الحسيني  
الجباري وهو من شيخه ابي سعيد بن محمد بن يوسف وهو من شيخه الاسلام ابي الحسن بن محمد بن يوسف  
الفرسي الهكاري وهو من الشيخ ابي الفرح يوسف الطوسي وهو من الشيخ عبد الواحد بن عبد العزيز  
النجفي وهو من ابي بكر الشيباني وهو من سيد الطائفة جنيد بن عبد ربه وهو من سري السقطي وهو من  
معروف الكرخي وهو من ابي سليمان داود بن نصر الطائفي وهو من الامام علي بن موسى الرضي وهو  
احقر العلم والادب من والده الامام موسى الكاظم وهو من والده الامام جعفر الصادق وهو من والده الامام  
محمد الباقر وهو من والده الامام زين العابدين وهو من والده الامام حسين وهو من والده الامام  
علي بن ابي طالب رضي الله عنهم وهو من سيد المرسلين وخاتم النبيين جيب رب العالمين محمد  
بن عبد الله صلى الله عليه واله وصحبه الطيبين الطاهرين وهو قال ابي ربي فاحسن تاديبه  
اتقى كلامه وحضرت شيخ عبد العزيز بن سيران بوذا ازرا بنجله شيخ قطب العالم بن ابي قتيب فضل علم وادب  
وعمود سماوات مستشفي بودميكونه ورمي الحال از طريقه وجد وسباع وسائر اوضاع عموه في معرض بود و  
بأن الكاثير وخاله روزبه در بعضه مجابيس شيخ عبد العزيز بن سيران مشهور برسه متوهم شند وسبب



بنمود گشت تا حاضران گفتند الحجه لکن که ایشان الحال متعقد صوفیه خواهند بود و از نگاه باز خواهند آمد تن فرمود  
 انکار وی بنیات مستحکم است و زبان طلب می ترسیده است چون از آن بیخودی افاقت حاصل شد مانند  
 از آن کیفیت سوال کردند فرمود چیرسے طلب مانندی بود چه اعتبار دارد چون شیخ عبدالغفری بر بستن حق پرست  
 شیخ نجم الحی که عظیم خلفا و شیخ بود زیارت مرقد شیخ خود و تشریت تمام زدگان آمد چون از زیارت فارغ شدند  
 و خداست که از آن بقیه بیرون رود و دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان بنظر التفات نگریست  
 و تشریف آورد سوار شد پالکی ایشان دو سه غلوه تیسر زفته بود که قلق و بیقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و  
 آن کیفیت ساعت بساعت زیاد تر میشد تا آنکه اوقات و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحی متوجه شدند و از  
 ایشان اند نظر لقیه کرد و بعد از آنکه خواب محمد باقی قدس سره بشرط لقیه نقشبندی مشغول شدند شیخ قطب العالم  
 بسیار خند میسید و فیض صحبت که عمده درین طریق همان است حاصل میکرد اگر چه در سبب حال غمناک  
 محمد باقی بنجد است شیخ تمیز کرده اند و در خانقاه ایشان دست مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند که  
 در آن ایام که خواب محمد باقی در خانقاه ایشان بود شیخ را وقت نیم شب منکشف شد که نصیب خواب در  
 بخارا است همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شمار اشیاخ بخارائی طلبند همین ساعت روانه شوند و  
 در آن وقت خرقه حاضر نبود بخارا از آن ایام از ارض غایت کردند خواب آن را بر هم دستار بر سر بستند و  
 همان ساعت بزعم بخارائی متوجه شدند و آنجا خواب کنکی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پسران بودند که  
 و نفس ایشان شیخ رفیع الدین محمد است - جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را  
 نیکو میدانست و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از والد خود و طریق حنبلیه و قادر یافتند  
 کرد و صحبت شیخ نجم الحی را نیز دریافت بعد از آن تبرغیب والد خود صحبت خواب محمد باقی را التزم نمود و آن  
 کیفیت بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواب نسبت شیخ رفیع الدین محمد زید  
 از حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد خواب البته اجابت میفرمودند لهذا یاران خواب شیخ را مشتوق خواب گفتندی  
 نیز میفرمودند که با شیخ و قات یافت شیخ خواست که با صبیبه شیخ محمد عارف بن شیخ محمد و عظیم پوری  
 نزد ج کند از خواب قدم رنج در آن مجلس عقد در خواست کرد خواب عند ضعف آوردند شیخ گفت اگر خواب

فرمود بجهت آنکه من نیز بان طرف منیرم و خواجہ الاچار شدند و با عظمیو پوز قند صوفیہ آن یاجیہ چون مقدم خواجہ  
 شنیدند ہندو متبع آمدند و در نواحی صد گروہ کم کسی باشد از صوفیہ کہ در آن صحبت حاضر نشد مجلس عجیب کہ ہرگز  
 مثل آن سوخ نشدہ منتقد گشت کاتب حروف گوید واللہ حضرت ایشان از لہن زمین زود است  
 و نیز منیر بود کہ از شیخ بزرگوار شیخ احمد سہروردی نسبت خواجہ طلی صادر شد گویندہ آنرا خدمت خواجہ نقل کرد  
 برآشفند و آثار قہر از جبین ایشان طالع مرشد آنجا رشتہ افتادہ بود آنرا برداشتند و بقوت بران گزیدند  
 شیخ کہ شناسا فرج خواجہ بود آن رشتہ را با ضیاط برگرفت با خود داشت بعد چند سہ شیخ احمد سہروردی  
 قبض شدید متبلا شدند و در نفس سبب آن افتادند چون حقیقت کار روشن شد بصلی آمدند و از یاران  
 خواجہ در آن باب شفاعت خواستند چو کس بران معنی اقدام کم و مارا حمل مبالغہ در خلاف مرفی خواجہ نسبت  
 لیکر ای مشفق خواجہ ہرچہ تواند کند شیخ احمد شیخ رفیع الدین رجوع کردند شیخ فہمی را با سلبے  
 شائستہ در فلسفے بعض خواجہ رسانیدند و بعد لیت اول بسیار بلوغ آن مشت آورند خواجہ فرمود و بعد  
 کتم آن رشتہ کم شد شیخ آن رشتہ را حاضر کرد و بحضور خواجہ آن گزہ کشادہماں ساعت قبض ایشان ببسط  
 متبذل شد و مقصود حاصل آمد و نیز منیر بود کہ شیخ فرید بخاری کہ از اعظم اسراء آن وقت بود و جامع بود  
 نجابت و صلاح و اعتقاد و شاخ صوفیہ عمارتے ترتیب داد کاروں سرے شہور یاد گیرے واللہ اعلم  
 و بعد فرغ آن ضیافتی کرد و شاخ شہر را دعوت نمود شیخ رفیع الدین محمد نیز حاضرند چون زفرہ سرودا آغاز شد  
 شخصے را از اہل مجلس حال تغیر گشت و بعد آہستہ ہر قصہ و حرفے از وسے طاہر شد حاضران ہمہ تواضع او  
 برخواستند شیخ از جہتے خود حرکت نکرد و بعض حاضران ایں را حمل محبت گرفتند و با یکدیگر آہستہ گفتند کہ خلاف طریقت  
 کرد شیخ فرید چون اختلاف و قیہہ ایشان دید بعد سکون آنصاحبے جدا از شیخ سوال کرد کہ سبب تواضع نکردن  
 صاحب و بعد بود شیخ گفت ہم ازین شخص سبب تغیر و سے استفسار کنیہ قدر تواضع خواہ شد شیخ فرید اورا  
 نزدیک خواند و سبب رقص و فرہہ پرسید گفت من ندانم زن من دو سکہ روز است کہ مرده است و مرا  
 ازین بہت در خاطر می و خجستے سفر بود چون استماع این نہات کردم آن خزن روشن تر گشت و قلبی در  
 نیرتے درین ظاہر شد و آخر آنچه دیدند بظہور رسید شیخ فرمود تواضع خلاف کہ بخرن زن خود متبلا شدہ چہ

گروے زند شایخ طریقت کجا فرموده انداں مردوم اصل وقیعت ناموشندند و ازان نحوض لوبه کردند و نمیر  
 سفیر موندند که خان عالم از امر ازاں زمان متعقد شایخ بود و در باغی قیصر خانه وی شخصی نصیر و شیعی وار و شد نهایت بند  
 از مخالطت انبار دنیا بغایت نفور و کلام دوسه بمقتال اللہ وقال الرسول خان عالم اختفا و تمام سبب  
 دوسه پهم رسانید شیخ فریح الدین محمد را روزی در ازان بوستان گذری واقع شد و ازان شخص را دیدند و  
 بخان عالم گفتند ای ماریاه است از دوسه محترم میباشن خان عالم گمان کرد که این کلمه از خدا ورشده بدلالت  
 نمود و بعد زمانه بادشاه خان عالم را بسفارت ایران تعیین کرد و ازان سفر را سبب جمی بایست که بدست جمی  
 نبود ازان جهت تخر و مترو و گشت آن فقیر سر اسبگی او فطن کرد و سبب آن پرسید و چون قصه بجا شنید  
 مشتاقانه پیش آمد که علاج آن با من است کسیر به میاز کم که گذار از خالص ساقه میشود خان عالم مغرور شد  
 مبلغ کمترین زیاده از لکھ رو پید بدست وی داد تا اسباب آن آماده سازد و چیل محبتیک نمود ازان پهم را  
 بشارت برد و بعد زمانه خود نمیر مخفی شد هر چند چهند نیاقتند ازان خطره فاسد خود ناموشند و بعد از خروج ازان  
 سفر حافظ محمد حن مثنی خان عالم بزنجو را و پیر شین برودت ترا شنیده که کلام دوسه همه زبان سونکرت سونکرت  
 شناست که همان زراق است با نواع تقدیب متبلا ساخت باخرا قرار کرد و قدری ازان مال پیدا شد  
 و باقی بدست نیا حضرت ایشان سفیر موندند که خان عالم در خواب دید که بخدمت بزرگ رسیده است و  
 بیعت کرده دوسه همانا صفاقه تصویر میدانست قلبی الصباح شکل آن غزیر بر صوفی تقوییر کرد و بخدمت حضرت  
 خواججه بقی فرستاد و تبصیر واقعه پرسید حضرت خواب گفته فرستادند که ماین غزیر را شناخته ایم باوسه از قبل  
 بیعت درست باید کرد و انکا شیخ فریح الدین اشارت فرمودند تقریب ارتباط و بخدمت ایشان این بود استماع افتاد  
 یکجا جماعه از طلاء الطریق خوانند که خان شیخ فریح الدین را نوبت نمای غم بسازد و سفیر تریاب بایستادند و یکی را بیشتر  
 تارا و آمد و رفت شناسد و از یکدیگر اصل خانه اطلاعی دارد و نجاسونچین نمای ایشان سید مابینا گشت هر طرف دست پاران  
 اگر وقت چنانکه از حسد بیدار شد ندو چراغ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال دانستند شیخ از غایت کرس  
 که میداشت گفت متعرض حال می نشوید و بگوئید که برو و گفت چگونه مردم که بصارت ندارم و نه توت قمر  
 شیخ بر سر دوسه آمد و عصا خود را چشم وز را و او رسانید تا برکت ازان جمله خلاص شده بجماعه خود بیعت

پوست و گفت این معالده دیگر است غیر آنچه خیال کرده اید همه علوم و فاسر باز گشتند و من بعد فراموش از انجا  
باشان بیاں نرسید حال آنکه خانه ایشان بر طرف شهر بود و عمارت پنجه نداشتند بودند و قول ایشان شائع بود  
در حسن نداشتند.

### برخی از احوال کرامت اشتمال قدوة العارفين عمدة الواصلين

### مخدومی حضرت شیخ محمد که جابر اوم کتاب الحروف قدس الله سره الغریز

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اكرم اولياءه بنوف الايات واصطفى للقرين من عباده با نواع الكرامات و صلى الله  
على خير خلقه محمد و آله و صحبه اجمعين اما بعد ميگويد فقير ولي الله بن الشيخ عبدالرحيم العمري الدحلوي اين  
كلمه خيبر است سماه بالطيعة الصغرى في النفاس الحمدية در ذكر مناقب و نشر كرامات قدوة العارفين عمدة  
الواصلين مخدومي حضرت شيخ محمد البهلي قدس الله تعالى سره الغريز که جابر اوم کتاب الحروف اند بايد دانست  
بعد از گرامی ایشان اولاد رسد هر که بلده است در پورب اقامت داشتند کابری و بعد کابری رزوق افزا  
مخل درسی بودند تا آنکه شيخ احمد ابن شيخ يوسف عجببت سلطان سکندر رسید و آنجا اعتباری پیدا کرد  
و چند قریه بجانب بارهه مد و معاش یافت باین تقریب قریه هیلت محط رحال ایشان شد و بعد زمانه اولاد  
و اخا و ایشان آنجا سکونت نمودند و از فرزندان شيخ محمود برادر شيخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا ماندند شيخ فخر  
شيخ محمد بالجملة شيخ فريد بر طرية آبا و خویش بفضل کسی و وهبی موصوف بود سه فرزند گذشت شيخ فيروز و  
شيخ البرقي و شيخ عبدالرحمان از انجمله شيخ البقي در عنفوان شباب تحصيل علوم مشغول شد از ان باب نصيبه  
کامل در یافت بعد از ان تحصيل سلوک باطن تهت عالی وی متوجه شده هتاهتا فامده اند و حجت موفيزان می بود  
چنانچه مشغول حجت شایسته شده که شيخ عبدالغریز رسیده و استفاضه کرده بود از ان بصحبت شيخ نظام مازنی که از شایسته  
پخته و از فامه خانوادگی گوید می بود پوست و آن حجت او را بقایت موافق افتاد سالها ریاضت کفیه و غیره  
یافت و باخر در صد و ارشاد و تکمیل رسیده بوطن الوف رجوع نمود استماع افتاد که شيخ نظام بر علوم مکتسبه

چندان اطلاع نداشتند علم در خاندان وی فیض شیخ ابوالفتح است که کبیل و تربیت اولاد شیخ مکر بسته در اندک  
 زمان داشتند و نامدار ساخت و نیز استماع افتاد که شخصی صاحب دل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیده  
 تجربه کرد و گفت آفتاب در پناه ستاره آمده است او کما قال و نیز استماع افتاد که شیخ تربیت الله الصفا  
 که از خلفاء شیخ عبدالعزیز متوطنان بپلست بود وقت الحضر و وصیت کرد که نماز جنازه من شیخ ابوالفتح گذار  
 و در اوقات شیخ در مار نول بود مردم انتظار میکشیدند و وضو میکردند که شیخ ابوالفتح بتجمل تمام رسید و امام عمت  
 شد گویا خاطر در اول و آنکه کسب عمت تمام متوجه وطن شود و آنکه وصول و سه معارف این  
 حال باشد و نیز روایت میکنند که هر دو شیخ با هم عهد بسته بودند که هر کس پیشتر بمیرد و دیگر نماز جنازه او گذارد  
 چون در مرض موت شیخ تربیت الله و شیخ ابوالفتح غمیت نار نول کردند شیخ تربیت الله آنهم را میاد و از دست گفت  
 آنهم البته بانجام خواهد رسید پس حصول به پلست مقارن این حال اتفاق افتاد و نیز استماع آفتاب که شیخ  
 ابوالفتح را با یکی از کرامت خواجگان طیفور مال مال از ولج افتاد و در مجلس عقد فرزند غمنا بر آمده حال شیخ ابوالفتح متغیر شد  
 بود و رقص بر قیاس که شرب خواجگان طیفور آنکار سماع و منع سماع بود این قصه را به مجمع خواجگان طیفور رسانیدند  
 خواجگان مدد ملاحظه نمود و فرمود این عزیز صاحب و جده چستی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون  
 شیخ ابوالفتح متحضر بود برادر زاده خود را که شیخ ابوالحسن نام داشت اشاره کرد که چیزی از قرآن بخوان چون از تلاوت  
 فارغ شد شیخ ابوالفتح دست بعاقد برداشت و مقارن آنکه سبحان ربك رب العرش العظيم عَمَّا يَصِفُونَ  
 گوید و دست بر روی فرود آرد و طائر روشن از قفس بن پیران نبود شیخ ابوالفتح را در اول و در مثل رساله است  
 بنایت لطیف بالجملة چون امام شیخ ابوالفتح سپر شد شیخ ابوالفضل حسین فرزند و سه مستداری افتاد  
 و باطنی گشت عمر طویل یافت و آنهم در مضیبات الهی ترک التفات بنمایا و اهل دنیا و بدین علوم و دینی  
 بود اسمان و تحقیق و عمل بر کتب سلوک چون احیاء معین العلم گذرانید با داب طریقت نیکت سبب بود قهر شیخ  
 بین العلم که بنطری شیخ مکتوب مشهور است زیارت کرده از حسن تشیخ آن بر تحقیق و اسمان شیخ استدلال توان کرد  
 استماع افتاد که روزی شخصی را از اقارب خود بر آورد و چیزی از فرمود شخص رسد از آن نزد یک خود  
 داشت و قدر سه شیخ رسانید مقارن این حال صلاهی قنوج شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون نوبت آن شخص

رسید اقل از سایر انصبا بوسے داد فرمود این لیلی در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون عمر بن  
ابو الفضل باخر رسید فرزند همین وی شیخ ابوالکرم که سابقاً نوکری کردی در صد و سجاده نشینی آمده انکار و بار میخواست  
که بخود متوجه کند و جمله از اقارب بحیث می برخواستند شیخ مبارک که خادم شیخ بود این معنی دید و متفکر شد و  
بروح شیخ متوجه گشت تا بر آنکه تحقیق این معنی است مطلع شود شیخ در مقام تمام فرمود سجاده نشینی من است  
که فرود اندر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعه با جماعه اظهار کرد اتفاقاً علی الصبح اتفاقاً  
بیمبینه تقم شد که زقعه زقعه تقسیم طعام همانجا بدست شیخ محمد حافل اتفاق افتاد و زقعه زقعه اسبابی واقع شد که بحیث  
شیخ ابوالکرم متفرق نشد و با آن گذران صعبه لازم در روشی است صبر نتوانست بالجمله شیخ محمد حافل در رعایت  
حال طلبه علم و فقر و انزاع و وظائف و او را در واقعه نامرعی نگذاشت و در وجود و نخواست و قلت التفات بدین  
قدیمی رفیع داشت همین فرزند و من خود می شیخ محمد از اول نشو و نما آثار شد از جبین مبارکش ظاهر بود و  
اصل دل بجانش التفات میگردید چنانچه شیخ جلال که از خلفاء شیخ آدم نبوده بود و هم در آن نواحی بتعلیم  
کرده بود و با شیخ محمد حافل دوستی تمام داشت چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و تلویحاً خواص را  
مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلت عظیم است و نزدیک تولد وینارے هدیه آورد و نزدیک اقتضای  
و بیت کرد که نصفی بایشان رسانند بالجمله شیخ چون بن تمیز رسید نزد تحصیل علم مشغول شد ندانست  
تا نفل و پاره پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد بعد از آن بصحبت قدوه ارباب کمال سیدے و والدے  
شیخ عبدالرحیم قدس سره رسیدند آن صحبت نجایت ملوق افتاد از آنجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه  
عیب بخبر طلبه دعوت فرمود ایشان بآئین مردان لبیک اجابت کرده هم از آنجا استعاضه کردند سالها  
در کشاکش طلب قسم را شرح زده اشتغال تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم - کان شد بوده در ماضی بود تا که کان  
الشد له آمد جزا و مقام تکمیل و ارشاد یافتند بطن مالوف خود کردند بالجمله سیزده مرتبه ایشان آں بود که در بل  
موجود و فنی وجود و ترک خلایف و احترام شیخ خود و سعی و راستی ایشان چه در ایام طلب و چه در ایام  
ارشاد و دورگرت افتاده طاهری و باطنی و تاثیر توجیه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را عمل ساد و  
نگذاشتند میفرمودند که در اتنا تحصیل چن خاطر حضرت شیخ مادر اکثر احباب منجذب بکته تخر و بود و بنی با زبان

بجز اندک اندک اتفاق نمی افتاد و میلا خطای مخفی خزنه در خاطر راه یافت اتفاقاً روزی سهان ایام بدین  
 یکے از فضلار شهر مرا گذر افتاد و تقیاً بنجامه بردس دیده غرم مصمم شد که چند کتب ضروری قراہ و سماحاً از انجا  
 نقلی نموده شود چون مجلس حضرت ایشان رسیدم بسوی من نگامی گردید و قلم برداشته بر کاغذ پاره دوسر  
 کلمه نوشتند آنجا انداختند و برخواستہ بجانہ رفتند ملاحظہ کردم مرقوم بود کہ امر در کجا رفتہ بودی کہ نلتے در تومی بیوم تو  
 محروم و از ان غرم باز گشتم و باز مثل آنصورت ظاهر نشد روزی حضرت ایشان بعضی یاران را برسانیدن گویند کہ  
 بجانہ بعضی اصحاب امر کردند وی چون راندن گویند و برداشتن ہی ہر دو خالی از حرج ندید و فکر آن اتفاقاً  
 کہ ضرور سے را بفرود گیر و در ان فرصت کسی بفرود بہت نیار ازہ بخت در ان خدمت متصور واقع شد ایشان  
 بر این قضیہ اطلاع یافتند بہرعت تمام آن گویند را بر گردن نہادند و روان شدند چون باز آمدند حضرت  
 ایشان بہر حال ہر دو مطلع شدہ فرمودند کہ ایشان را حسن خدمت بدرجات مقررین رسانید و آن را کہ ہر  
 در ان منزلت شان باز داشت فحش و ذلک میفرمودند کہ نیم شب بود یا کسے کم یا زیادہ کہ حضرت  
 ایشان از مسجد برخاستند چون بردروازہ خود رسیدند لمحہ بہ نتیہ مراقبہ ایتا و ندا نگاہ فرمودند کہ رابطہ  
 بشمار جوع کند اورا آنچه از باب شمار سیدہ است تلقین کنی شمار اجازت و او ہم متوقف شد کہ یہ چکاہ این  
 امر در خاطر من خطور نیکر و این خطرہ را در یافتند و فرمودند دریں وقت خلاستالی آسانی آنانکہ باشما ہیت  
 خواہد بیواسطہ یا بواسطہ ہمہ تسلیم فرمود اگر خواہید شہ از ان بیان کنم وقتے کہ امر مقدر شدہ باشد جایی توقف  
 نیست میفرمودند کہ امیرے محبس بل بتلاشد ہر خرید مالجہ کردند نفع نداد و در ان انتشار شیخ با زیر اللہ  
 را باجماع از مساکین اللہ اللہ گویاں چنانکہ طریقہ ایشان بود بردروازہ آن گذر واقع شد متعلقانش دویدند  
 و مبالغہ کردند کہ اینجا بیمار سے بہت در حال ہی ہمت گماید شیخ در خانہ اش و نزل شد و اضطراب بیمار دید  
 شفقت کرد فرمود چیزے برائی خدا یا گفت ہر قدر کہ فرمانند فرمود یکترار روپیہ فی الحال حاضر کردند شیخ  
 بیرون دروازہ ایتا وہ آشنا و بر بگانہ ہر کہ پیش آمد قیمت کرد تا آنکہ باخر رسانید فرمود الحال چگونہ است  
 گفتند ہماں وضع مبتلاست فرمود یک ہزار روپیہ دیگر بیارید آترانیز آور و ندیشخ آن را نیز قیمت کرد فرمود  
 الحال چگونہ است گفتند ہماں وضع مبتلاست دست بدعا برداشت کہ خداوند ما شرم دارم کہ بار دیگر طلب

کم از فضل خود حاجت او را و کفن فی الحال بول او بکشاید و تمنا یافت میفرمود و مدینه سال است که علم  
 انا و خود می یابیم و این رباعی میخواندند رباعی اے دوست ترا بر مکان می ختم + وز تو خبری ز این فلان  
 می ختم + و یوم تهنوتش را تو خود من بودی + و خجالت زده ام که تو نشان می ختم میفرمودند که روزی  
 در بعض واقعات حق سبحانه بصورت آشنائی تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته از آنگاه فرمود این  
 طفل را بخانه تو پیدا کنم گفتیم بار خدا یا مخلوق تو است هر جا که خواهی پیدا کنی بعد از این واقعه مقرب منم و  
 شاه عبید اللہ سلمه اللہ تعالی همین فرزند حضرت شیخ متولد شد میفرمودند که محمد سخی نام بردی از اقارب  
 من در ناحیه پورب شهید شده بود در ایام طلب روزی در حجره مسجد خوتنها نشسته بودم و در او را بند  
 کرده که نگاه آس عزیزت مثل شدو دیدم که از لباس سلاح او شعاع بر زمین می افتد گفتم از احوال خود خبر  
 گفت وقتی که زخم بر من میرسد لذت می یافتم و هنوز علاوت آن زخمها در دل من باقی است الحال فرج  
 باد شاه برای شکستن فلان بتخانه برآمده مانیر فریاد ایشاں مامور شدیم باین تقریب ازین راه گذر افتاد  
 چهل شوق ملاقات شما داشتیم سحر شما در آمد چو نسیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قربانیا  
 نشسته یاراں را بذر چهارم فرمودند و بعد از ازل صحبت فرمودند که روح ایشاں ظاهر شد و گفت خواسته بودم  
 که متجدد شده پیش شما آیم و قدرت این منعی مراد او اند اما مصلحت نبود الحال پاره از تصرفات و توجهات ایشاں  
 نویسیم سیاهی که از خواص مریدان ایشاں است ذکر میکرد که در غفوان شباب در شرب خمر نمک بودم  
 و از هیچ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بدین عزیزه ازین مناهی نیز ارشوم و داعیه تقوی  
 در دل نشکین شود بصحبت می التزم کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشاں تعجبی در قریه برای آمدند و  
 بیایه آنکه والدین معتقد آنجناب بودند من نیز حاضر شدم حضرت ایشاں بسوی من التفات کردند و فرمودند  
 کجا بودید و کجا نوکر شهید مثل این دو سه کلیمت منمودند در خاطر من آنجنابی و نفرته از ازل مناهی پیدا  
 شد و ساعت بساعت زیاد میشد برخواستیم و همه شیشها شراب شکستم و همه اسباب مناهی دور کردم  
 و غسل آوردم و جامه نو پوشیدیم و توبه و بیعت کردم و التزم بحبت ایشاں نمودم بعد مدت مرا اتفاق سفر  
 کابل افتاد و التماس کردم میخواستیم که چندگاه سعادت اند و صحبت با شتم لیکن چه کنم قسمت بکابل میکند



بیت مشهور خوانند سمیت گرد زمین چو با منی پیش نی + در پیش منی چو بے منی در منی + در نصرت فرمودند  
 بکابل فتم آنجا روزے بازے در خلوتے بر خوردم و داعیه فسوق بر خاطر من مستولی شد و نزد یک بلو که  
 توبیخل گردودران وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد مجروح و شاهده آن صورت شہوت از من برداشت  
 دران و یاریہ چار سال ماندم ہرگز رغبت عورت بخاطر من خطور نہیکردگان بروم کہ مگر غنیم شدم چون وطن  
 مراجعت کردم و باطلیلہ خود جمع شدم فاشم کہ عنیتہ نبود عصمت حق بود عظمت التذام طالب علمی در مقام  
 حضرت ایشان ہی بود صورتے بلخ داشت چون نغمہ میگرد حال ایشان خوش میشد شبے اہتمام تمام دستہ  
 از وی از فرہ خواستند خویشتن داری کرد و دوسر باز زد و سہ نوبت طلب کردند ہر ہماں بلا اصرار کردند  
 شدند و روی تصرف تہری نمودند اورانی الحال حالتی عجیب در گرفت ز زور و شدومی لرزید و خوف  
 ہلاک بروے مستولی گشت بچہ جعفر کہ از خواص خادمان ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از  
 غضب در گذشتند اما فرمودند غیبی کہ بصوتہ او داشتتم معاودت نمیکنند بعد ملاحظت صوت اور فرست  
 و مرد و جمیع لمبا نبع شد و بالواع فسوق و فساد عقیدہ مبتلا گشت و اور اصحاب الطینان بجامل نماید و التیا  
 باللہ بچارے سید برہان نجاری را قوی عارض شد اضطراب بید کردہ بحضرت ایشان التجا آورد و نجاند او  
 رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او برابر گرفتند شفا کلی یافت اما گاہ گاہ ہی آن عارضہ بحضرت ایشان  
 عارض میشد تیسر عبد اللہ کہ از خواص اصحاب ایشان بود ذکر میکرد کہ حضرت ایشان بموضع تشریف بردند  
 و من در خدمت ایشان بودم چون داعیہ مراجعت مضمع شد مرا ہی شدیدہ عارض گشت و طاقت حرکت  
 نماند بر می من سواری جتند میسر نشد فرمودند اگر می توانی پیش اسپ من میر و واقعہ عجیب خالصی دیدہ ہر  
 سخت مرا ستادہ کردند و در نظر مبارک ایشان آوردند قدرے سخت ملاحظہ کردم پیش اسپ ایشان تفر  
 گرفتہ ہر ساعت تخفیف زیادہ تر میشد تا آنکہ شفا کلی یافتیم و منزل تمام رفتم و در قریہ سنو توبیکہ از مخلصان  
 ایشان ضیافت کرد و طعامی کہ پانزدہ کس را کفایت کند بخت بر سر سفرہ آیدہ بود کہ شیخ بقیوب حاکم  
 ملوہ ہر با جماعہ کثیر زیارت ایشان آمد صاحب طعام مضطرب شد فرمودند فکر این کار کن عمدہ این  
 بریاست آنگاہ فرمودند بھنگا بسیار حاضر کنید ہمہ را بوفور تمام خواهد رسید و ہمہ سیر خواہند شد ہیچمان

واقع شد الگاہ ہمسفر نمودند و گفتند گاؤں گاہ فقیران خجین ہم میکنند شیخ الرشید مہدی بود از قبیلہ ایشان کہ  
 اعتبار سے ووجاہتی داشت روزے در خدمت ایشان سفاحت کرد و گشتاخی نمود و منقض شدہ  
 فرمودند خداوند راوی این شخص مراد دیگر نما و ہجرت سوار شدند و بجای رفتند و سے مریض شد بجات  
 نزع رسید روز سوم ہم کہ حاجت نمودند مردہ بود بر جنازہ او نماز گذارند شیخ عبدالوہاب کہ ابن العم حضرت  
 ایشان بود عمارتے بنا نمود رستم نام یکے از روستا آن نواحی در غیبت ایشان قصد ہم آں کرد این قضیہ  
 را السبع مبارک ایشان رسانیدند فرمودند بسیار نامناسب است کہ عمارتے شیخ عبدالوہاب را ہم کند  
 و ما حاضر باشیم و جنگ کردن نیز کافران نیست تصریح میکنند کہ ہرگز تا اینجا نرسد چون رستم بجز ہم  
 و جوی ہم آورد و برآمد شخصی از خاندان سید شکرخان شافق او نکرده بود در راہ را باوی غمگناہ کرد کار  
 بد انجام رسید کہ بردار آن حامل کشتہ شد و در وبال این قتل با او مواخذہ کردند و در ہیں مواخذہ ببرد سید محمد  
 وارت ذکر کرد کہ مر سفر سے پیش آمد بجناب ایشان رجوع کرد مہم بشارت عافیت دادند اتفاقا در آن سفر  
 شبہ قطع الطریق هجوم کردند و خوف ہلاک ستولی شد بجناب ایشان متوجہ شد ہم در آن حالت مر اعشہ گرفت  
 ایشان را در رستنام دیدم کہ سفیر باینذ فالکے تر کہ منع کردہ است بر خیز و برو دو و عدد لڑو کہ قسمی است از  
 حلاقہ مر اعشہ است فرمودند آنرا در صبح فوطہ نگاہ داشتیم چون بیدار شدیم آں دو عدد را العینہ یافتیم ہر دو ہم  
 شدیم و راہ خود گرفتیم ہمہ قطع طریق از سن خافل مانند و صیچکس متعرض نشد و آن لڑوہ تہا با سن ماند چون  
 ایشان ازین عالم انتقال کردند آنرا بخوردیم عجزہ را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تپ لرزہ  
 و گرفت و بنایت نزار گشت شبی بنوشیدن آب و پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نہ داشت  
 کسی حاضر نبود ایشان تمثل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند الگاہ غائب شدند وقتی کہ شاہ عالم و ہم  
 با ہم سے جنگیدند یکی از مخلصین نجدت حضرت ایشان عرضیہ نوشت کہ ازین ہر دو فتح ہر کہ مقدر باشد  
 تسلیم نماید تارقیق او شوم تبصریح نوشتند کہ فتح شاہ عالم راست ہے چنان ظہور آمد چون کھار مانکیاں کہ  
 اتیان کردہ بودند اکثر بلبلان این نوحی را مار لج کردند اہل قریہ ہمہ مضطرب گشتہ است دعا و عادتہ ہر نمودند فرمودند  
 پیش این بہر چیز کی عواستیم ہمہ متعلق میشد حالا ہی و قصدے بنانندہ است کہ پیچھے متعلق شود

اما انتہا الاکرام اللہ ریاست اور تعالیٰ شک باید نمود انکاء بخواندن ختم خوابگان مستعمل شدند و بعد فریغ فرمودند  
 و عاشق گشت و حق سبحانہ آن قوم را از جانب پادشاہ گردانید روزی چند بر نیامد کہ ہمیں صورت و رخ شد  
 حضرت ایشان چل و حق کسی نہ بظن قبول التفات ہمیں فرمودند و در وقت میرسد و حالات ہمیں بر سر آمد  
 یکبارے سکنہ موضع سنبلیطیرہ استمد عار و توجہ و تاثیر نمودند یک نظر مبارک ایشان سید نور علی و سید بلتانی  
 و غیر ہما ہمہ ہنجدہ کس بخود افتادند و یکبارے شیخ مانکہ از ساکنان قبضہ لا اور نجدت ایشان آمد و گفت  
 حضرت من برای امتحان توجہ و تاثیر آمدہ ام حضرت ایشان بوسے متوجہ شدند از وقت اشراق تا وقت  
 جمعہ بخود افتادہ بود و چون خبش دادند و متنبہ ساختند نیز ستانہ میرفت بعد ویرے چون بحال خود آمدند  
 پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجہ مانند روح من از بدن منابت میکردند سید عبدالرحیم رسید اشتم بخند  
 ایشان رسیدند و از جت بحیت و صحبت ارتباط پیدا کردند بتاثیر صحبت ایشان و ہر کجے حاتی بحیب  
 سرایت کرد و سید عبدالرحیم کشف خاطر و کشف قبور حاصل شد بہر قبرے کہ رسیدے صحبت او بگفتی  
 یکبارے قریب کما تولى گفت می بینم کہ شعلہ از زمین برآمدہ است و آسمان پیوستہ چون بہرے کہ  
 گفت شعلہ ازیں قبر برنی آمد چون تفحص کردند صاحب آن قبر ظلم و فسق متصف بود و بسا بود کہ شخصے متاثر  
 شدی و کمون خاطر او بگفتی رفته رفته از عقل گرفتہ شد و مجد و سب لہر میگردد و درش بخیرت حضرت ایشان  
 ایماح تمام کرد فرمودند باید کہ مدتے در حضور ما باشد اورادتے در نظر مبارک ایشان داشتند در چند روز  
 بافاقت آمد و سید ششم ہر کراحتی ضبط کردے و در نظر وے آوردند جنی سیکرخت عالما بسبب نظر او از  
 آسیب جن خلاص می یافتند رفته رفته اورا نیز جذب واقع شد بضر او بیابان میگشت گویند ہی بستیکہ  
 قہرے ہندو کہ مقتدا ہنود بود رسید او سحرے کرد و سہر خذیر آواز مرورچر ہما رختاک برنگر نیر ہاشنیدہ شد  
 رے ہیج التفات نکرد بعد از ان دیوے شکل گا و پیش پر حسیب متمثل شد و بروی حکم کرد وے ہستی تمام  
 حق میگفت و بسوی وے میگردد و راستی ہما ہمنشور اگشت چل ہند و ایں واقعہ شاہدہ کرد مسلمان  
 شد یکبارے شخصے عبد السجان نامہ بالثلثان پیوست تصریفی فرمودند کہ نوع توجہ بر وے سگشت شد  
 دیوانہ وار بکوجہ و بازاری گشت و ہمہ چیز را خدای گشت و از ہمہ آداب شرعیہ و عرفیہ برآمدہ و مان از نیم تنگی

آمدند و اورا دیکر در نظر مبارک ایشان آوردند تا آنکه کیفیت را جذب فرمودند با افاقت آمد سید خفایت اللہ ساکن  
 سبیل سیر و را توجہ ایشان در اندک زمانی کشف مغیبات حاصل شد گویند یکبارے ہمسار بود حضرت ایشان  
 بیادیت اور قندرا و از وقت سوار شدن تا آنجا نہ اور سیدن ہمدحوال کشف شد گویند یکم سے ہیند چون سوار  
 شدند گفت حال سوار شدند آنگاہ گفت حال اطفال جا رہا سیدند بعد ازاں گفت حال اشہر ما آمدند یازاں زود  
 با استقبال روید بعد ازاں گفت حال پردروازہ ما آمدند مران بنائید سید ملتان فی صحبت ایشان پیوست  
 قیمت عجیب اورا حاصل شد مشہور و شغیب حلیاتی احساس نیکر دو توحید بروے غالب آمد کسی از وی مثال  
 توحید پرسید گفت از ریگ بیوی پر کردند آب دریاں ریگ ریختند ہر جزو آب در ہر جزو ریگ سرایت  
 کرد محمد محسن با ایشان پیوست در اندک زمانے با گاہی مشرف شد و معرفت ہمہ اوست بروے غالب آمد  
 ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز ازاں سکر قدر سے افاقت دست  
 داد بعد ازاں در اندک مدت توجہ محمد محسن بجائی رسید کہ مردی بحجت زنے مبتلا شد و دیوانہ و از گریاں گریاں گئی گفت  
 یعنی یاراں پوی گفتند حیف باشد کہ این مرد از دست برو و محمد محسن نزدیک خودش خواند و یک دو ساعت بروے  
 مشرکہ شد نظر ہ آن محبت بکلیہ زایل گشت و محبت آئی بجایش نشست عبد الہادی نام مردی منکر سماع و وجد در  
 خانقاہ ایشان تزلزل کرد ایشان اتفاقاً روز سے در مجلس سماع مدعو شدند اشارہ بوجہ طیب با وی فرمودند  
 گاہ سے وجد کردہ گفت نہ فرمودند نیز اچھی کہ وہ بکنی استبعاد کرد وقت سماع بیوسے سے نظر بڑھتے نہ درو  
 تصرفی کردند حرکات ستانہ ازوسے ظاہر شدن گرفت و ساعت بساعت زیادہ میشد و روز ہر چنان بخود  
 ماند نہ تو نام مرد سے از سناخان جہاں آباد با ایشان پیوست بروی توجہ شدند بخود گشت وراں اشارہ ہر کہ  
 بروے نظر سے کرد متاثر میشد با ہلہ تصرفات و توجہات ایشان سے و احصائی نہار و القلیل بخیر عن  
 اکثر العرفۃ بنبی عن الیوم البکیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن من جمادی الاولی سنۃ خمس و عشرين من  
 القرآن الثانی عشر رضی اللہ عنہ وارضاه و لخصاہ .

تذیبی از احوال تلامذہین مشایخ حرمین محترمین قدس اللہ تعالی عنہم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الحوین خیر بلادها واسکن فیها فی کل قرن صوفیة  
عبادة وصلی الله علی سیدنا محمد واله وعبدا جمیعین اما بعد یگوید فقیر ولی الشعر عقی بن سنان که  
چند است سنی بانسان امین فی مشایخ الحرمین در ذکر بعضی مشایخ صوفیه و علمای محدثین از اهل عرب  
شریفین که سلسله خرقه صوفیه و اسناد حدیث این فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزاهم الله تعالی

# ذکر مشایخ احمد شادوی

عنی خیر الخیراء +

و سے پسر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شادوی است آبا و اجداد ایشان از کبار اولیاء بودند شیخ عبد الوہاب  
شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و تحقیق علم حدیث از شمس علی و از اولاد خود  
و از سید غفصتقر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکر سے روایت کرده و از والد خود خرقه پوشید بعد آن صحبت بسیار  
بنته الله را لازم گرفت و از دست و سے خرقه پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالیہ رسید و فیلسفہ  
شد و تربیت ساکنین از و سے آمد که گفت لو کان الشعراوی حیلاما وسعده الاتباعی و و سے گفته  
عهد نا حفظ وان لم یحفظ کتاب حروف گوید قبول حجت را در عرف تا آخرین اهل حرمین اخذ نمود گویند  
یعنی هر که مشایخ صوفیه حجت او قبول کردند برکتی مثل شیخ آن طریقہ پیدا و جبراموات شامل حال وی میشود  
و سے گفت لا یدخل النار من رانی و رای من رانی الی یوم القیمه گویند روز سے در حجره خود غفتم بود که  
وزنجی را دید که بر دیوار حجره میرود بکلم شرع خواست که اورا بکشند و شهود وحدت این داعیہ را تحمل ساختند  
خواست که اورا بکشند باز شهود وحدت آن داعیہ را تحمل ساختند بالجملة بیان این دو خطره متر و شد و آخر  
امثال شرع را مصمم ساخته شگے بجانب او انداخت آن سنگ خطا شد و وزنج بگرفت بسیار خوش وقت  
شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجا نمان  
می بودم هیچ لطف نیکو م و سر آن وزنج را بنگ میگویم کتاب حروف گوید امر و قشاشی آنست که وقت  
در حقیقت بوی واقع است که بگشرد و احکام آن شیخ متناهی بود و کواب و ناسته در وجود کی باشد اما چون بهر  
یکی خواند فیضی خاص شد و منظر استعدادی خاص آمد آب از آتش معدوم شود و آتش از آب منقطع میگردد و

حکم شرع در ضبط احکام این کثرت است و نبود کامل آنست که آن حدت کثرت را فراموش نکند و نه کثرت و درت راست چونکه میرنگی امیر بزرگ شده موسوی با عیسوی در جنگ شد و توفی سنة ثمان و هشتم

# ذکر شیخ احمد قشاشی

بعد الف و دفن بالمقبع

وی پسر محمد بن یونس القشاشی الملقب بعبده النبی بن ایشخ احمد الدبانی است و جانه تصنیف جمیع فریاد است از قرص بیت المقدس شیخ احمد دبانی از انجاست بسیار بزرگ بود شیخ عبدالوهاب در طبقات ترجمه وی نوشته و شیخ یونس را عبده النبی ازان گویند که در مان را ببرد گرفت تا در مسجد بنشیند و بر بنی حلی الله علیه و آله و سلم فرستاد قشاشی ازان گویند که برای شروعتا در مدینه قشاشه فروشی کرد و قشاشه سقط متلع را گویند چون روایتها و یا پیش گفته و مانند آن محمد بنی نیز عالم بود و مسلخ و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقایق سخن گفتی بآیات و احادیث آنرا برهن ساختی صحبت بسیار مثل سخن دریافت خرقه از و الذود و پوشید شیخ کار و سه بر دست شیخ احمد شناوی شد و خود را بوی منسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بسیار فته بود تا مثل شیخ صوفیه را در یاد چون بازگشت و بجهه رسید و خواست او را نمودند که شیخ احمد شناوی استاده است و منی از ذکر و سه سیلان میکند و پائے و جاهای او متلخ شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ بجز تبه تکمیل رسیده لیکن کسی فرزند منوی و سه پیدا نشده بسوی و سه مبادرت کرد شناوی چون او را دید گفت مر حبا من جانیقتس مناعلمنا و نیز گویند که و سه شبے خواب دید که شیخ محمدی الدین بن عربی او را خرقه پوشانید و خواهر خود در عقد و سه آورد دانست که ویرا معرفت و مدت وجود درست شده است و خواهر شیخ ابن عربی او است بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی یتفق و جلاله ان یختمه الخاصه مرتبه الهیة ینزل بها کل احد لها حسب و فته و زمانه غیر منقطعة ابد لا بادی ان لا یبقی علی وجه الارض من یقول الله اعدم مخلوقا الا لیسب الالهیة عن القاصین بها حتی یسیر القاتمه بها بصغر العاطل المرتبة العدا دینا قبله و بعدا بانفاسه تم المصالح و تقضى الحاجات و انهم الف الف فی عیدهم عاد و الی واحد فراد بلاحد و قد تمقنا بذلك خداوندانه مناز لقصدا فافسن تعنی

فان منى ومن عصا كى فانك غفور رحيم ومن را تب من مشائخى من اهل الحكمة المذكورة سفدا  
متصلنا اليه من غير انقطاع باذن الله تعالى خمسة انفس سادسهم كلهم لارجما بالغيب انقى  
ويزرگونيكه در حاجتى از حاجات خود كا غذا پاره نوشت كه يا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليك انت اقرب  
الى منى امر هذا فيمن قربك منى وان بعدت الا ما شفعت فى ذنى فضا حاجتى كلها الدنيا والآخرة  
لى ومن احب امين بعد ازان شبش ماه سيد محمد بن علوى بوى نوشت رايت النبى صلى الله عليه وسلم يقول  
بى سلم لى على احد القشاشى ولبشرع بالشفاعة وفردا آن روز آمده گفت رايت النبى صلى الله عليه وسلم  
ثانيا سمعت يقول سلم لى على احد القشاشى وقل له انه جليسى فى الفردوس گویند چون ذکر مقامات  
در میان آدمی شیخ آنچه گفتمى سخن لامقام لنا لان من اهل يثرب وقال الله تعالى يا اهل يثرب لا مقام  
لكم كوا اشارت ميگرد بمقام بى تشائى و آنچه دوى بر قدم حضرت خاتمه است صلى الله عليه وآله وسلم عجايب  
روزگار نشانى بكي آنت قرآن تباهم در تمام حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم خوانده بود و همچنين قدم بر تمام ويزر  
بالكثير شيخ البرهم منقول است كه روزى قشاشى در مجلس خود و اين حديث ذكر كرد ما على احد كما يكون فى بيته مثل رجل  
نقشه همدا نسانت بخاطر من افتاد كه سر پيغمبر خدا خواهد داد و هم بگويد باشد بعد ازان تمام كيه كرا از ديگر بويچه پيغمبر توان نشا  
قشاشى بر من خاطر مشرف شد و گفت كه منى اجد هم ابوسعيد والثانى ابى اسمن والثالث اباطا بهر مژسته هم مشرف  
متحقق شد هم از شيخ البرهم منقول است كه قشاشى روزى بر خاطر من سخن گفت بدل من خلودر كرد كه اش  
اين معامله پيش از اين وقت بودى شيخ بن التفات نكرو و فرمود لو شاء الله ما لوتة عليك ولا ادر نكرو  
به و مثل اين اشراقات و تصرفات از قشاشى بسيار روايت کرده اند با جمله سيرت قشاشى آن بود كه نبر نبط  
ختمها زمانه بودى و نبر دفع زياد متشكفه بلكه بر طريقه توسط و بى تكلفى كه نوح سستم بهانست و هرگز بخاز امر  
بهرفتى و اگر ايشان بزبات دى آمدندى بخوش نوتى و پشاست تلقى كرده و بعد زيرت هر كى ساه  
فرمودى و كچيم نوم را بمر يدا كرام مخصوص كردى و امر معروف بنماين ادا كرده و ز ايران خود را از نصيب  
كذا تى نوح عيسى مغربى كلف ما خرجت من عند القشاشى قط الا والدنيا بى عيني احقر من كل خبير  
اذل من كل ذليل ولو لكره و خولى عليه مرات تو فى رحمة الله تاسع عشر من ذوى القربى استه احدى

## ذکر سید عبدالرحمن الاورسی الشریب بالمحجوب محمد اللہ شاہ

وفین شبیکہ ولادت سے درکناسہ ازہلا و مغرب ہوئے است و مغرب و مصر و روم و شام سیاحت کرد  
بعد از ان بحرین سالہا جاوہرت نمودہ بعد از ان بہین رفت برای زیارت اولیاء انجا زیر کہ میگویند الیمن  
بینت فیہ اولیاء لکما یبنت فی الارض البقل و اورا با ایشاں وقایع عجیبہ و صحتہا رنگین پیش آمد بعد از ان  
یکروز با زائد در حال قامت انداخت اصل مکہ از وسے مستفید شدند و خرقة پوشیدند و از وسے کرامات بسیار  
روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی ہندی مدنیہ را شنیدیم کہ از پدر خود نقل کرد و وسے خادم سید محمد معتقدہ  
بود کہ شریف الشرفا کہ را ضرورتے پیش آمد سید عبدالرحمن محجوب رجوع کرد و دعا خواست سید ساعی محجوب  
تفکر انداخت بعد از ان فرمود کہ در فلاں محلہ از محلات مکہ خانہ است کذا و کذا صاحب بیت المال باید کہ  
از انجا قدرے کہ شریف را لا بدست بگیرد و باقی ہما نجا باقیہ بگذارد و فی الحال رقتند خانہ بھماں صفت  
یافتند و از انجا بیست ہزار او کما قال برداشتند و بر صندوق مہر نهادند و بسید آوردند شریف را و او تا در ان  
ضرورت خرج کند وقت دیگر شریف خواست کہ باقی را نیز در تعرف آوردند خانہ را یافت و نہ آن مال  
چیلان شدند و از سید سران پرسیدند فرمود شخصی از عجایب یعنی ایرانیاں در بلاد خویش برود او را میچکس  
دارت نمود و تعرفی کردم کہ خانہ او بیکہ پیداشد از انجا گفتند کہ بچہ بچہ بچہ حاجت بجای خویش رفت گویند وی بہر  
بر سید سے احب بن علوان رفت سید سے آچہ خادم خود را در نام بقدم سید خبر داد و گفت فرو استقبال  
و تنظیم سے بجا آرزو ہم با استقبال بیرون شہر رفت ہر چند شخص کہ عنیافت و نو سید شدہ باز آمد دید کہ سید رقبہ  
تبر نشدہ و دروازہ بند بود و کلید ان بدست خادم شیخ ابوالمناذر کر سے کردند کہ بچہ بچہ شیخ ابراہیم اقبضی پیداش  
نشہاہ پیوستہ میگیت و چکس سبب آن نیاہست چوں سوخم رج رسید یعنی تلامذہ سے از شام در  
قافلہ رج آمدند برسے وسے از شیخ قشاشی اذن خواستند با رج رود شیخ قشاشی اذن داد چوں عبدالرحمن برادر  
شیخ ابراہیم خواست کہ کن بہا را از بجای نشستن شیخ ابراہیم برادر از پر ان کتابا کا فدیہ پارہ یافت بخط شیخ  
قشاشی یا ابراہیم قداخر قنا نصفک فان لم ترجمہ اخر قنا ککاتک انکادہ و نشندہ سبب بیکار صیت چوں شیخ



اولیه هم بکمه رسید و بر سید عبدالرحمن محبوب داخل شد سید برسم گلاب آب بر شیخ ابراهیم یا تقی دین شروع کرد و فرمود  
 که محرم بود و ممنوع از استعمال طیب سفارن آب انداختن قبض شیخ ابراهیم تفتح میشد تا آنکه بحال اصلی خود باز آید و  
 گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم آورد و همچنانکه سید بکمال باطنه متسلف بود و کمالات  
 ظاهره و غیره کمال داشت در کرم وجود بنی نظیر بود و بهمانده و سه صبح و شام جماعت کثیر حاضر می شدند و وی  
 با همه بدبناشت و خوش خلقی پیش آمد و با اطراف و یار اسلام مذور برائی و سعی آوردند همه آن را بر  
 نظر صرف میکرد و قریب و و صد تن را آزاد کرده بود و هر که با وی نشستی مفارقت دوست نداشتی بجهت خدا  
 گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الفطانه هر که با وی ملاقات کردی اگر چه در موسوم حج باشد او را بازمی  
 شناختی هر که زیارت و سعی بقدر استعدادش بر وجه خیردالت میکرد و از درود و تلاوت و استغفار  
 و اوراد و هر که استعدادش بر مطالعه کلام صرفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر ابن العزلی قدس سره تخریص  
 فرمودی وجه تلیق بی محبوب هر چند از اهل مکه تبس کرم متحقق نشد اما از احتمال قریب آنست که نزدیک  
 سماع روئے خود را سه پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افکند تا او را عجب ظاهر میشد و اثر و سعی در  
 مجلسیاں در میگرفت یا یعنی شیخ احمد مجلی اشاره کرده و اللہ اعلم

## تذکره شمس الدین محمد بن العلاء البلیج

حافظ حدیث بود و زمانه خود استاد مصر و حرمین و باخلاق مرغی مثل تواضع وجوده فهم بود و در غیر آن  
 متصف بود گویند در مباحث شب قدر را دریافت و بعضی آثار عجمیه آن شب مشاهده نمود در آن وقت  
 و عاگرد که با خدا یا مانا ماند حافظ این حجر عسقلانی گرداں این معاروی متجرب شد از و سعی آید گفت  
 لا یولف احد تالیفا الا فی احد اقام سبعة امان یولف فی شیء لم یسبق الیه تجوید او شیء ناقص  
 تمامه او شیء من خلق بشر حده او طویل یختصره دون ان یخبل من معانیه بنی او شیء یخاطب رزبه او شیء  
 اخلافه مصنف هبیه او شیء منفرق یجوده و الاکان اضاعه الوقت صحیح بخاری و موطار سائر کتب از  
 سالم سنن زنی و غیره روایت کرد و مساللات صحیح وارد در موطار و بخاری و بعضی کتب دیگر تسلسل

سماج صحیح مثال کرده بود و شیخ علی مغربی اسامی وی در رساله ضبط کرده و گویا اصل تہمتا متاخرین ہمان  
 است ہمدان قول حضرت بنیامین علی اللہ علیہ وسلم نصر اللہ امرایہم منی الحدیث از رجالہ و غلبتہ و برکتہ  
 واقراہ امرے عجیب دادہ شدہ بود و شریف الشرفا و باشوات و وزیرانہم بوسے تبرک می جنبند و از قول  
 و سے انحراف نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم تہمت داشت توفی سنہ ۷۰۳ و سبعین و الفبا بل ہی است

## ذکر شیخ علی الجعفری المغربی

مولد و منشاوی مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفہ ہاں جایا و گرفت - بعد از ان بجزا  
 رفت و بہ جہلمای زیادہ از وہ سال صحبت داشت و نزدیک وی تبحر شد و از علماء قسطنطنیہ و مصر و جزیر  
 نیز روایت کرد و مکہ مکرمہ گفت بمعنی داروئی بمبالیہ الاسامیہ بالجلہ یکے از علماء متقین بود و سے استاد  
 چہرہ اصل بحرین است و یکی از اوجیہ حدیث و قرآۃ سید عمیر با حسن و دقیق سے گفتی من اراد ان ینظر الی  
 شخص لا یشک فی دالینہ فلینظر الی ہذا و سید محمد بن عدوی گفتی ہو زوق زمانہ از عمل بر حسنہ و موافقتہ  
 حضور و جماعت و کثرت طواف و صیام و قیام غیرے عجیب یرا روزے شدہ بود و متوسط بود و جمیع امور  
 مبالغہ و زنگ داشت نہ تساہل و ارتباط با مشلخ بسیار پیدا کردہ بود اما اخبار شاذ لید را لازم گرفت  
 تا آخر عمر و آن طریقہ بر سے قبل داشت سندے بلے امام ابی حنیفہ تالیف کردہ در انجا عنعنہ متسلطہ  
 ذکر کردہ در حدیث و از انجا ابطالان زعم کشائی کہ گوید کہ سلسلہ حدیث امروز متصل نمائندہ واضح میشود سندہ  
 سائین و الف برفت از دنیا

## ذکر محمد بن محمد بن سلیمان المغربی

حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست  
 بین و دنیا ہر دو جمع کردہ بود و فرقد مذہبہ داشت از جهت شیخ ابو دین مغربی حقیقت طریق تصحیح کتب  
 حدیث و نسخہ نوییہ و اتقان در معرفت آن بحرین سے آورده است استاد و مجہو اصل بحرین بود و یکے  
 از ثقافت بحرین گویند با سلام بول زرقہ بود انجا شخصے نسخہ نوییہ می فروخت قدر شناسی و حرس علم  
 و یرایان داشت کہ سلسلہ کثیر قریب ہزار شخص صرف کرد و آن را بدست آورد و بدان نسخہ شریف تمام

داشت گویند یکبار در مسجد الحرام میل آمد و خوف غرق بر اهل آن جا مستولی شد محمد بن سلیمان زود فترت تو نیمه بر سر نهاد  
 و بطواف مشغول شد تا اگر ویرانها گاه در حسن احوال باشد این فقیر زیارت این سنه کرده است و غیره و دل  
 خوانده فترت تلح الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان علم روایت بحال داشت ساعات مجیدیه معلوم  
 غریبه نیز میداست و مصداق قول حضرت شیخ تعالی و زاده بطنه فی العلم و الحکم قاده بود و عقل معاش نیز  
 بر کمال داشت با خصل و عقده که منظم بود افتاد و حاسدان راه یافتند و شد آنچه شد و الله اعلم این فقیر  
 محمد و قد الله این شیخ مذکور اجازت جمع مرویات و ارزش حاصل کرده بحق اخذ کن والدیه قرائه و معامای  
 اجازة و نیز موطنی بن محی تمامه برایشان خواندم بحق سینه بجمیعہ من الشیخ حسن العجفی و غیره من

المشائخ و لهم الله

### ذکر شیخ ابراهیم کردی

قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی و حدیث و عربیه و  
 و حدیثین و طولی داشت و در هر یک تصانیف دارد و در بلاد خویش تحصیل علم کرد و بعد از آن بقصد حج بیرون  
 دو سال کما بیش در بغداد ساکن شد و بر قبر سید عبدالقادر قدس سره متوجه میشد و ذوق این راه از آنجا  
 پیدا کرد و چهار سال بنام ماند و بمصر بگذشته بجهتین آمد و قبشاشی ملاقات کرد و در باباشی وقتش را  
 با و سه خصیصه هستی عجیب پیدا شد و از و سه حدیث روایت کرد و خرقد پوشید و در صحبت وی کلمات علیه  
 نقلی کرد زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوقد ذهن و بجر علم و زهد و تواضع و صبر و علم  
 مستصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه غم سفر  
 در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که غبار از پایش او دو سه کند و الت که باقامت میفرمایند شیخ ابوطاهر  
 میگفتند در ایام نزول حج مصره بمدینه مشرف شیخ ابراهیم با اصحاب و احباب خویش خواست که بملاقات  
 جماعه از اهل مصر رود و گذر ایشان بر قینات افتاد که بنوا و لعب مشغول بودند سید محمد بزرگمی که یکی از اهل  
 همانده شیخ بود و عصاب داشت و به بنی منکر مشغول شد شیخ از آن کار شیخ کرد که درین هنگامه خوف فتنه  
 متصور است سید محمد بزرگمی فی الجمله پس فرج داشت ازین منع بنایت تنگدل شد چون مجلس مقصود رسیدند  
 یکی از قینات در غمناخ و دایم بیت آغاز کرد و شعر و ن شرقا و ساری کون غروب می + و ن عاشق و امیر و

ملی رویی به وان بیت برتا عده محمود عرض نیست بروق عرف شاخراشان است چون بسخ ابراهیم رسید  
 سال وی تغییر شد و روی خود را پوشید و گریستن آغاز کرد و در آن مجلس هر که صوت شیخ شنید با صورت او دید همه می  
 گریستند قبح القلب تا بسای القلب هر یک سال و سید محمد بزنجی نیز گریستن آمد و آن انکار بهما زد و می شسته  
 شد شیخ ابوالصغر فرست که زندگه استمداد بادشاه روم آنرا حمل آن دیار خوبه بگویند باریات مدینه منوره آمد و  
 بهست شیخ ابراهیم با جماعه کثیر از علماء و با جماعه عظیم رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام بهستی آشکارا  
 دیدم و در قلع و قمع آن سخی ملیح کردم شیخ فرمود آن بدعت چه بود گفت ذکر هر در مساجد میکردند شیخ ایس آیته  
 بر خواند و من اطهر من منم مساجد الله ان یند که فیها اسمه و سعی فی خواها قیامه خوبه تنبیر شد و بر وی نهایت  
 دشمنان آمد و بعضی اقوال فخر که از فتاوی قاضیخان ذخیر آن نوشته بود از حیب برآورده بدست شیخ داد شیخ فرمود  
 اگر بتسلین میگیند من متفکر کسی ام و شما متفکر کسی محبت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگیند از یک گوئی  
 و میان بس مخرب دین باب رساله حافظه شکر بر نمود و از شبهات آن خوبه اجوبه قاطعه ذکر فرمود و باران شیخ از  
 تغییر فرج خوبه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند چندان سبالغ در رد مناسب نیست  
 شیخ گفت از حق تو را گدشتت هر چه شود گو شود و با جمله آخر خوبه و اصحاب دست نخنی نتوانستند گفت و سهوت  
 بازند و کلمه الحق بیلوی و لا یعلی ظهور پوست و تنبیر شیخ ابوطاهر ذکر که کردند که شیخ سجی شادوی بحرین آمده بود  
 در بار شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بروم رفت و وزیر روم که مستعد شیخ ابراهیم بود ویر گفت کیف وجبات  
 شیخا مثلا ابراهیم گفت و جدته جسم او زیر خشم آمد و او را از آن مجلس با نمانت اخراج کرد و بعد از آن واقعه سجی شادوی  
 را با شیخ ابراهیم حد قوی افتاد و خواست که قصد اندلس بحرین آید این قضیه را بسع شیخ رسانیدند فرمود و بهجسه  
 جالس الفیل و سه چون بطور رسید جایز شد و همان جا ازین عالم انتقال کرد فی الجمله سیرت شیخ ابراهیم آن بود  
 که از زس متفق بر روزگار و متصرف آن از بکسر نماز و تطویل الکام و لباس عوی و کاواک و نیز از بود ثیاب  
 متوسطه و عماره منقار بهر دشت صوف منطوط و کوفیه لایه چنانکه عامه اهل حجاز عاوت و از ندی پوشید و هرگز اهل  
 خود اندیشیت تصد در مجلس و تقدم در کلام و اشغال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را بر بهیت ساظره و  
 مغاوضه بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و چون در سئله وی کسی او بی امر حبت

کردے متوقف نہیں تا اگر بطریق تحقیق و انصاف نزع اس اشکال کند عبد اللہ عیاشی گفت کہ کان جملہ روضۃ  
 من ریاض الجنۃ چون تقریر مسائل حکمت کردی البتہ حقایق صوفیہ در ضمن آن ذکر کردی و ترجمہ کلام صوفیہ بہ تحقیق  
 آنا بیان فرمودی و گفתי حوالہ الغلاسنۃ قاریا باعتبار اصل الحق ولم یحدثہ الیہ تاریخ وفات کی از نظر زبان  
 اش ازین نظر بر آید و واللہ انا علی فراقک یا ابراہیم الخزون

**ذکر شیخ حسن** **عجی رحمہ اللہ** کیے شیخ حدیث و جامع فنون علم و دقائق در فضائتہ و حفظ و جودہ  
 فہم بود اکثر صحبت و استفادہ و سے با شیخ عیسیٰ مغربی است و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی و شیخ محمد  
 بن العلاء بابلی و شیخ زین العابدین ابن عبدالقادر طبری منشی شافعیہ امام اشیاں صحبت داشتند و روایت کردہ  
 شیخ ابوطاہر ذکر سے کردند کہ شیخ حسن عجی با شیخ نعمت اللہ قادری و غیر آن از صوفیہ ملاقات کردہ بود و در  
 اسمائیر سید است و نیز میگفتند کہ شیخ حسن غنی بود و آہ در سفر جمع میکرد در میان لہر و عصر و میان خرب و عشا  
 و در حالت اقتدا سورہ فاتحہ میخواند و مارا وصیت میکرد کہ نسا خود را تنگ گیرید بعضی از خص خفیہ ایشان را  
 فرماید تا نماز تو از بند کردینے در سلسلہ نجاست قدر در ہم مثل آن کاتب حروف گوید عرض آنست کہ با وجود این  
 ہمہ عالم التزام مذہب ہمیشہ در جمیع امور لازم نمیدانست و تلیف جاز نمیدانست بے ملاحظہ آنکہ حقیت متنوع بود  
 فرقی بین تحقیق شود یا نہ و اللہ اعلم و نیز سے گفتند کہ لم یکن سیدی حسن الجبجی مجہیل و کانت فی صیغۃ حذو  
 و کان مع ذلک اذا قولک یث رائی علی جہ الاوار و صانہ کا اجل من رائی فی الذنیادک سر قولہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم نصر اللہ عبد الحکیم یث اسامیہ خود در رسالہ ضبط کردہ از انجا قوت تبحر و سے معلوم توان کرد  
 میگفت یقول الناس ولد العالم نصف العالم و صد قوافان العالم له صفان عالم و لیس لولہ منہا  
 یعنی فکانہم قالوا ولد العالم لامضہ لہ ہر سال در ماہ جبب بزیاارت در نید مشرف می آمد و در مسجد نبوی علی صا  
 الصلوۃ و التسلیت یک کتاب از کتب سہ بطریق سرخیم میکرد و اصل ہنیمہ از و سے روایت میکرد و نیز  
 تباری و سے شیخ ابوطاہر سے بود و اگر دیگر سے قرات کردے خوش نمیشد باید دانست کہ درس کتب ہمیشہ  
 راز و یک علما و حرمین سہ طریق است کی طریق سر و کہ شیخ مسیح باقاری و سے تلاوت کتاب کند بے تہم  
 مباحث لغویہ و فقیر و اسما در حال و غیر آن دیگر طریق بحث دل کہ بعد تلاوت یک حدیث بر لہر عرب و

ترکیب عویص و ستم تلبیل الوقوع از اسماء استناد و سوال ظاهر الورد و وسایل مخصوص علیها توقف کند و آنرا به  
کلام متوسط علی نماید و نگاه پیش رود و علی هذا القیاس بیگم طرق اسحاق و تقی که بر هر کلمه مالها و علیها و  
ما یتعلق بهای بسیار ذکر کند مثلاً در کلمه غریبه و ترکیب عویص شواهد آن از کلام شعر ادوات کلمه در استتقاق و  
سحال استعمال وی ذکر کند و در اسماء الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را  
بر آن سئله مخصوص علیها تخریج نماید و باذنی مناسبتی قصص عجیبه و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین انداز علماء  
نیزین تخریض این هر سئله وضع دیده شد مختار شیخ حسن عجمی و احمد طغان و شیخ ابوطاهر و غیر ایشان طریقه سرود  
بسیارند و این تخریض تا نزد سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شرح حواله  
سے کرند و نیز اگر ضبط حدیث امروز در آن بر شیخ شرح است و نسبت به متبیین و اهل توسط طریقه بحث تا  
با آنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شرحی از شرح و در نظر سیدانند  
و بدان در اثنا بحث رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که تصدیق از ان اظهار فضیلت و علم است  
با غیر آن و الله اعلم نه روایت تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست که استعمال محدث باحوال رجال  
شدن بقره تعجیر اسماء آنها و معرفت ذوق نشان خصوصاً و صحیحین و مثل آن و بنا و ایل لفظ اللیس منامن فعل کنای  
لفظ فان الله قبل فیه هو مانند آن و بفرع فقهیه و بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق در اختلاف و ایات  
و ترجمه بعضی احادیث بر بعضی از اسما و تحقیق است و او اهل اتم مرمومه بدین امور مشغول نبودند آری فیه همان  
و تکمال و درین امر غرض سے کند امروز بدان حاجت نمانده است و الله اعلم شیخ حسن نسبت به مثل شیخ خود  
بنایت مناقض الشناح لاین الجانب بودی و در مباحث خواهر ایشان مایست سخی بجا آوردی وی گفت که از شیخ بپرس  
پرسیدم اذ کان الانسان شیخ فهل لدان یدخل علی شیخ آخر گفت الاب واحد و الالعمام سخی کاتب حروف  
گوید سخی کاتب کلام آنت که قدر شیخ اول که بسبب وی از فضیله بشریت خروج کرده یا در علم ظاهر جریح شده  
بنسبت شایخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارج از اهل خروج از فضیله بشری یا در تخریج در علم یافته باید دانست و  
بایستی بری که مناسب و اللاست باید کرد و با دیگران معامله امام شیخ حسن در آخر عمر سخی که موقوف و نشسته  
در طائف گوشت نشینی از تکیه کرد و گفت لیس بکچین فیرقلیه و هم در طائف متوفی شد و قریب از تبه ابن عباس

مذکور گشت سنہ ثلاثہ عشر بعد الف والمائتہ

## ذکر شیخ احمد نخلی

در یافتہ بود خرقہ از سید عبدالرحمن محبوب و سید محمد رفی سید عبداللہ ستفاد و سید کلان میر محمد و بلخی و غیر ایشان وارد وحدیث از محمد بن العلاء الباہلی شیخ عیسیٰ مشربی و طبقہ ایشان روایت کرده و تسلسل در سماع بخاری و موطا وصال نمود و از اسباب مشائخ طریقیہ بسیار داشت از اول نشود نما بصلاح و صحبتہ علم و علماء و التزام صحبت ایشان و تحقیق و مشائخ صوفیہ و تثبت بر اعمال و اشغال ایشان تصنف بود و با کثرت شیخ حرمین دوازدهین بحرین صحبت مستوفی داشته بالجمہ کی از اعیان مکہ منظر و مشور بہرکت و استجابت دعوت بود شیخ عبدالرحمن نخلی و لدیخ احمد نخلی ذکر کرد کہ پدر شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار خزون سے بود چوں شیخ احمد متولد شد بر لیسے و سے از اہل اللہ استمداد عاودہ کا کرد و از ایشان استمداد و طلب ہمت سے نمود و در ہر جمہ نحمدت شیخ تاج سنہلی سے فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج تامل کرد و بدست غلامی کہ ہراہ سے بود گفتہ فرستاد ہذا للطفل لیس متلک بل هو افضل واسعد منک غیر انہ لیس لدین العرا لا الشئی القلیل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولیٰ او را باز گردانید و گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سید سے انی اعطیت عمری ہذا للطفل والی استسقم بالشیئی ہذا الامر چوں ایس پیغام شنید توبہ شد و بعد ساعتی خبر داد کہ آن نیت مقبول شد از نزدیک خویش سہ ماہ عنایت کرد تا در آن مدت استعدا و سفر آخرت کند پدر شیخ احمد بہماں سیعاد از عالم فانی انتقال کرد و شیخ احمد نو سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن و لدیخ احمد نخلی ذکر کرد کہ وکیل والد خود در مجالست و استقراض من بودم چوں شیخ را عمر آفر شد و ضعف غالب آمد روز سے در خدمت سے از جہت مطالبہ اہل دیوں شکایت کروم و گفتہ می ترسم ناگاہ حادثہ پیدا شود و ہمراہ دیوں در عمدہ من شوند و اقارب من این دکالت مرا تبرکات تدبیر شیخ فرمود ازین راہ بر خاطر خود شدہ را راہ مدہ اسید وارم کہ نمیرم تا آنکہ جمع دیوں من او شود و گمان من آنست کہ شبے کہ بریح دین بر زمین نہا شد آن شب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیکے فات از آنجا کہ متوقع نمود او دین و سے حاصل شد و شبے کہ زمردی از دیوں فارغ شد آخر شب بود از شہداء و بیا شیخ احمد نخلی گفت

کہ شیخ من در طریقہ خلوتیہ شیخ حبیب بن کمان خلوت سے چون مرا اجازت طریقہ خلوتیہ داد مرا فیض خود ساخت کہ  
 منظرہ تاملو تیان ہمہ پیش من جمع شوند و بروی کہ مقرر این طائفہ است بعد نماز تہجد با و را مشغول شود و در این  
 منظرہ بر خاطر من بیایت تردید پیش آمد زیرا کہ میل دل من کجائی طریقہ نقشبندیہ بود و مخالفت شیخ نیز نہی تو انتم کرو  
 بجانب حضرت حاتمہ علی صاحبہا الصلوٰات و التسلیمات توجہ کردم و در آن سال زیارت روضہ قدسہ  
 شرف شدم روز جمعہ قبل از نماز جمعہ جناب آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیہ بانفاس  
 اربعہ حاضر اند باں جانب مبادرت کردم و قبیل یہ شریفہ و ایدے خلفا و کرام بترتیب شرف شدم بعد از  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مرا گرفتند و بر سجادہ جدیدہ کہ نزدیک اس قبر شریف محاذی صفا لعل  
 مغروش است آوردند و فرمودند ہذا بیجادۃ الشیخ تاج اجلس علیہا دانتم کہ اشارت بطریقہ نقشبندیہ است

و اجازت است در آن طریقہ

**و کبریٰ شیخ عبد اللہ بن سالم البصری ثم الملکی** - احیاء بسیاری از کتب حدیث کرد و از آن  
 منہ نام احمد کہ نزدیک بود کہ بروجہ ارض الشحہ کاملہ ازاں پایفتہ نشود وی از مصر و عراق و شام از خزایہا  
 قدیم اطراف و اجزای آن جمع کرد و از انہمہ نسخہ نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب ستہ نیز سہول  
 مصحح ساخت و از نسخہ نبویہ بخط خود قرعی نوشت بہتر از اصل و برنجاری شرحی واروستے بظہار السارکے  
 بسبب ضعف پیری تمام آن نتوانست کرد و ہم عمر بروایت کتب حدیث سر واد بخا گذرانید بالجمہ بحقیقت  
 حافظ و دین زمانہ متاخر و سے بود تفصیل این اجمال شرح این مقال آنست کہ ضبط کہ وصحت حدیث  
 مانوار است آنرا در کتب مرحومہ سے حال گذشتہ است حال اول آن بود کہ در زمان صحابہ و تابعین احادیث  
 یاد میباشند و ضبط آن وقت در جودت حفظ بود و حال دوم آنکہ در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا  
 طبقہ سابعہ و ثمانیہ آن را می نوشتند و ضبط آن وقت در تبین خط و احتیاط در نقطہ و حرکات و سکنات  
 و تصویر حرف و متقابلہ بر اصول صحیحہ و حفظ کتاب احوالض ظاریہ مثل آن و حال سیوم آنست کہ خطاطہ  
 حدیث در اسماء رجال و غریب و ضبط الفاظ مشککہ آن تصانیف ساختند و شروع مفسلہ نوشتند و  
 در اینجا بآنچہ تعرض سے کردہ پیش اجمال ضبط آنست کہ کسی آن تصانیف و شروع را در نظر داشتہ بہر حسب



آن روایت کند لذا اصل حدیث الحال تساهل کردند در آنچه قدما در آن تشدد میکردند چنانکه تسوسین تساهل  
 کردند و حفظ و احتفاظ کردند بر خط و لهذا شایع شد در ایشان درجات و اجازة مجرودة و مثل آن بخلاف طبقات  
 تساهل آنکه این قسم نسبت نزدیکی شیخ عبدالقادر بود و سبب بقا این سلسله وی شد از ابتداء سلسله  
 علم و علماء و صلاح و وسع پیشه مرضیه دس بود هر روزه سیاره از قرآن خواندی چون پیر شد آنچه می توانست  
 بنویسند و بیچ وقت غالی نبود از درس یا تلاوت یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبدالقادر  
 در سرکار شریف الشرفاء و ائمت کرد که شیخ عبدالقادر آن بود که در طعام شیخ سالم مملو نشود و در تخرج و توابل و  
 بیچ بخاری را در جوف کعبه منظم کرد که یکبار چون تزییم کعبه میکردند و دیگر بار چون در وازه اش درست میساختند  
 و سید امام احمد حنبل را بعد تصحیح و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پنیامبر صلی الله علیه و سلم از مسجد شریف در  
 پنجاه و شش روز خواندند هر طویل یافت و آنهمه در فضیلت الهی گذشت تا آخر عمر بوقوع عقل حفظ و محنت و حواس  
 متصرف بود الا سماعه که فی الجمله متوریا قه بود در آخر عمر شیخ عبدالقادر مغربی کتب مستند را بروی خواند و اهل مکة اکثر  
 ایشان بروی سماع کردند را بعد رجب سنه اربع و ثلثین بعد الف و المائت برفت از دنیا

## شیخ ابوطاهر محمد بن ابراهیم الکرمی المدنی رحمه الله

از ابتدا حال راغب در علم و عمل الهی بود و خرفه از پدر خود پوشید و والد بزرگوارش برای و سه خرقه و اجازت از  
 بزرگان بسیار گرفت از جمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کتب عربیه از سید احمد اورین مغربی که سیدیه زمان آن  
 خود بود و خواند شیخ ابوطاهر از سید احمد اورین ذکر کردند که امامی از تلامذه و نه در محراب شریف سوره تحت خزانه  
 چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد و گفت لا ارب الا الله ائین یدی رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم سوره ذکر فیه اعاده بها ذکر فان الله یناطب سوله بما شاء و لیس ذلک منا کتاب حروف کوبه  
 انشال این چیزها اگر چه ناشی از محبت پنیامبر صلی الله علیه و سلم نشوند اما از باب تعقیب فی الدین اند میز این  
 چیزها عادات صحابه و تابعین است چرا گویند که درین سوره منقبت غبطه و فضل کبیر است حضرت پنیامبر اسی  
 الله علیه و سلم زیرا که در پنجاه انعامی الهی است کرده است احاد الاعادی انجناب را بسبب سواد و بون

در کتاب وقت شافعی از شیخ علی لوبونی مصری گرفت و مقبول از پنجم باقی که از شاه تهماسب اول روم بود و حکم  
 در کتاب از والد خود خوانده کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و برهوسه است اکثر استفاده کرده و بعد از آن از احمد  
 محمدی شیخ عبداللہ نصری بر شیخ عبداللہ نصری شمال النبی صلی اللہ علیہ وسلم خوانده از وی سنی امام احمد در اقل از  
 شهرن استماع کرده و از اردین بجزین بسیار خوانده که از آنجمله شیخ عبداللہ لاهوری و کتب تاج محمد حکیم پاکلی  
 از وی روایت کند عن الشیخ عبداللہ اللیبب عن مولانا عبداللہ حکیم و کتب شیخ عبداللہ بن دهلوی و ابی اسلمه از  
 مولانا عبداللہ حکیم روایت کند و وی از شیخ عبداللہ بن اجازة در ریته و از آنجمله شیخ سعید گوکنی بعض کتب عربیه و علم  
 ریاض فخر البازاری بروی خوانده باجملة مصنف بود بعضی سلف صالح از درع و اجتهاد و در طاعت و اشتغال  
 بعلوم و انصاف در مذکره و راوی مرجهت تاماثل و ابی یحیی و تبحر کتب خودی جواب ندای و در حق القلب  
 بود و چنانچه اویش رفاق خواندی چشم آرب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و با خدمت و ملائمه خود  
 و غیر ایشان بجز توافیح پیش نیامدی در کتابی قرآنه بجز بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد  
 شیخ ابوطاهر گفتند اینها از آنست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در نهایت جمعیت است از هر جهت  
 خدا در ارجح می تواند کرد او کما قال این نکته معنی دارد و فقه بر روزی سخن در احوال صوفیه افتاد و آنکه بعض ایشان با  
 بعض نقاری دوستند و این نقار و زبایان لغوی میکنند شیخ ابوطاهر گفتند من از آنجا موقوف بنیابت میسر کنم و خبر  
 بعض اسلاف من با بعض نقاری داشتند باشند من چه گویم با آن بعض گران خاطر نمیشا هم آنگاه قصه آنرا ذکر کند  
 شیخ یحیی شادوی با والدین نقاری داشت و گویا برتر نفس من بگذشت از دنیا کما تم تفسیل مع بزچون او را  
 بعد از آنکه بر آوردند سالم برآمد گویا امر و زخمت است از اینجا معلوم شد که بر کسی طعن نباید کرد و بسبب آنکه  
 سکه بعض مازغان بود است آنگاه گفته که شیخ محی الدین بن العربی درین باب وصیت عجیبی فرموده است  
 آنگاه باب الوصیه از فتوحات که بجز مصنف بود بر آوردند و آن بجهت خواننده طاعتش است که شیخ فرموده  
 در بعضی صلوات داشتیم بجهت آنکه طعن میکرد در شیخ ابو بدین مغربی و کنت علی بصیرة منہ روزی حضرت  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خواب دیدم گویا می فرمایند لم بغضت فلانا لانه یغضب ابامدین و انما  
 علی بصیرة منہ قال ایس صعب الله ورسوله قلت نعم قال فلما بغضت بغضه ابامدین ولم تعبه

تجد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فثبت الى الله من تلك البغضة فدخلت عليه في داره  
 واعتذرت اليه وقصصت القصص واهدت اليه ثوبا قاليا واسترضيته وسالته ما كان سبب  
 دفعه عني الى ودين فذكر سبب الايصم الموقفة ففهمته حقيقة الحال فتاب الى الله ارجع عما كان  
 يقول وسرت بركة رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجميع والحمد لله روزی که این تغییر برآید و درج  
 از دیکر شیخ ابوطاهر رفت این بیت بر خواند نسبت کل طریق کنت اعرف الاهل بقا کفی بنی الربکما بجز  
 آن مجاب بر شیخ غالب آمد و بنیات متاثر شد نو فی شیخ ابوطاهر فی رمضان سنه خمس و اربعین بعد المائت و ثلاث

## شیخ تاج الدین قلمی حنفی

منفی مکوه سپر قاضی عبدالرحمن است صحبت بسیاری از مشایخ حدیث رسیده و از ایشان افضل علم و نور  
 و از هر یک اجازت یافته است وی خود سال بود که پدرش از شیخ سیسی مغربی بری او اجازت گرفت وی  
 گفت که در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم سن نسائی حاضر شدم و در آن ختم آن مجمع  
 حاضر مجلس خود را اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شده ام اکثر تعلم وی در علم حدیث بخدمت شیخ عبدالرحمن  
 بن سالم بصری است میگفت عمداً کتب را بر پنج بحث و تنقیح در پیش و سه گذرانیده ام و همچنین بر  
 شیخ عجمی خوانده و اجازة جمیع یاصح له روایة از وی حاصل کرده است دیگر بملازم شیخ صالح زنجانی مدتی گذرانیده  
 و استفاد ما فی تعلیم نموده و قطعی کامل در علم فقه از وی یافته است و نیز از شیخ احمد نخعی اجازت و روایة دارد و شیخ  
 احمد قطان نیز از مشایخ او است سالها با وی صحبت داشته و طریق درس از وی آموخته است میگفت که  
 بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم همه مشایخ من که شیخ عبداللہ بصری و شیخ احمد نخعی و غیر جماعت بودند نزد  
 مرا که بر مقام شیخ احمد زیر سایه کعبه بمصلی ماکی بنشینم و قرآة کنم چنانکه عادت شیخ بود لیکن مرا اقدام باین امر  
 عظیم القدر با وجود این اکابر و حضور ایشان دشوار نمود و لذا قبول نیکو دم معنه از جانب ایشان و برین باب  
 مسالمة از حد گذشت و شیخ حسن عجمی که در آن هنگام بطرف طائف بود برای او ننهی نوشتم و اشاره کردم و سه  
 نیز تا کبدا اجازة امر مشایخ در جواب کتوب نوشتم لا بد بعد استمداد از هر باب و اشاره از هر طریق انتقال امر را از

نماوم و با اشاره غزيران بر مقام شيخ شروع بقراءة بخاری کردم و از آنجا که قراة شيخ منتهی شده بود و اناز نمودم  
 و در مجلس ختم همه علماء استماع حاضر بودند از شيخ ابراهيم کردی اجازت ہمیں علوم نیز حاصل کرد و در روز ۱۰ و ۱۱ و ۱۲  
 بالا و لیل روزی اند نمود کتاب حروف حکایتی غریب از شيخ تاج الدین استماع نمود و آن است که گفت که گفتند  
 وقت بیمار شدم و بسیار سے بطول انجامید بنحیف و ناتوانی و تا آنکه حرکت دست و پا نگذاشت و در حال  
 تھے در خواب می بینم که گویا کسی آمد و میگویی که برای شفای این مریض بسیار که ما کمانی نپخته شود و پرده  
 تمام قرآن خوانده شود تا این بیمار از آنجور و دشنایا بچوں بیدار شدم غم غم شدم که موجب امر رویا بجا  
 آید اور در شب آینده باز چوں خواب ختم دیدم که گویا امام محمد بخاری بخانہ آمد و بدست خود یکی راست  
 در زیر آن آشی افروخت و ما کمانی از شیخ تا شام در آن دیگر نچیت و پیش من نهاد و فرموده که ما بریں مطبوخ نما  
 قرآن خواندم پس بخوردن و او من آنرا بخوردم و با یافت آمدم و در حالت اتفاق آمدم که هیچ اثر سے ازان غر  
 در سن نبود هیچ و تندرست بر خاستم و در خود بشاشتم و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطف  
 و عنایت فرموده اند زیادہ تر از ان یافتم که از جهت ازالہ مرض و بیماری یافته میشد کتاب حروف در مجلس درس  
 شیخ تاج الدین در آن ایام که مذکور بخاری میکرد و در وسه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب مستند و طریقی از  
 سوط امام مالک و محمد و ابی و کتاب الانار امام محمد و موطائی و از وی سماع نمود و لہازت ساکن کتاب شیخ  
 اصل مجلس را و او این جماعہ فقیر نیز نقل آن جماعہ بود و حدیثی بالمحدث اسلسل اللادین شیخ ابراهيم و ہوا اول

حدیث سمعہ منہ بعد مودے من زیارۃ النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم

بیتنا اللہ العزیز الرحیم  
 الحمد لله الذي يدل بالنعيم قبل استحقاقها وخص من شاء بجزية الاسماء واذواقها والعبادة  
 والسلام على سيدنا محمد النبي الامين الكرام واذواقها لكم بصوف العطاء واطباقها وعلی الله واصلها الذين بقويم  
 المذود وراج اسواقها ما بعد سيرة فقير وولي العبد ابن عبد الرحيم غفر الله له ولوالديه احسن الیها والیہ این کلمہ شہادت سنی  
 بحر اللطیف فی ترجمہ العبد الضعیف بآید و انت کہ ولادت این فقیر روز چهارشنبه چاهم شوال متفان طلو شمس پنج عشر  
 از قرن و واردهم واقم شد بعضی آخر شناسان بصناعه نمودارات حکم کردند کہ طالع ولادت درم در اجزوت بود و در  
 و طالع و زہرہ در ششم آن و عطارد در بیست و یکم آن زحل در دہم در چهل و شستری و در ہفتاد و ہفتم آن آن سال قمری

علوین بوده است و آن در اول درجه بود و مرتبه در دوم درجه آن در اسرار سلطان و الله اعلم بالصواب تعجب بر آن  
واحدین یانقند و حضرت والدین قدس الله تعالی سرها و جماعه از صالحان به شجرت بسیار در حق این قصه قبل  
الاولت و بعد از آن دیدند چنانچه بعضی از مشرکین باطلان تفصیل آن واقعات باوقایع دیگر در رساله مشهوره  
و آنرا بعنوان طبعی سخی کرده اند چنانکه الله خیر الخیر و احسن الیه و الی اسلافه و اعتقابه و ادخله الخی ما تبتنا من  
دینیه و دنیا که چون سال پنجم و آنکه بکتاب نشست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نانا زایتا و ده که زند و بر نونه  
هشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که در همین سال قرآن عظیم حکم کرده  
و تین فارسیه و فقرات خواندن شروع کردم و در سال دهم شرح جامی خواندم و راه مطالعہ فی الجمله کتاشد  
سال چهاردهم تروج صورت گرفت و در آن معنی حضرت والد بزرگوار نهایت استیجاب کردند و چون اصرار نمود  
مقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با جماعه نوشتند که در تحصیل که سبب هست و سمرقند من بعد ازین  
شد که بعد از تروج مختصریب ام زوجه فقیر وفات یافت و بعد از آن عنقریب جد و جہ از جانب والدہ اش و بعد از آن  
مختصریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگنجد شد و بعد از آن عنقریب والدہ  
برادر کلان این فقیر شیخ صلاح الدین کردند و بعد از آن عنقریب حضرت ایشان ضعیف شدند و المراضی شی ایشیان غالباً اند و بعد از آن  
وفات ایشان پیش آمد با جماعه جمعیت از هم پاشیدیم و هم حاصل علم شد که اگر در میان نزدیکی تروج واقعه نمیشد بعد از آن اسباب امکان شد  
که از قوه بفضل آید و پانزدهم سال بود که با والد بزرگوار جمعیت کردم و با اشتغال صوفیه خصوصاً نقشبندیه  
شغل مشغول شدم و از حیثیت توجبه و تلقین و تسلیم آداب طریقت و لبس خرقه صوفیه را تباطور دست نمودم  
و همان سال طرفی از بیضای خواندم و حضرت والدہ بزرگوار طعام و افره میپاشانند و خاص عام را دعوت فرمودند  
و واقعه اجازت درس خواندن با مجله از فنون متعارفه بحسب رسم دربار پانزدهم فرایع حاصل شد از علم حدیث شکوه  
تمام آن خوانده شد الا فوقی سیر از کتاب البیع تا کتاب الآداب و آن با اجازت متدارک گشت و طرفی از صحیح بخاری  
تا کتاب الطهارة کما پیش تمام شمائل النبی بر حضرت ایشان سماع کردم بقهرات و بعضی اصحاب و از عالم سیر طرفی  
از تفسیر بیضاوی و طرفی از تفسیر مدارک خواندم و از جمله منظمی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسه قرآن عظیم  
با تدریس معانی و شان نزول در جوع تفسیر بخیرت ایشان حاضر شدم و این منسی سبب فم عظیم اقا و در تدریس

و از تعلیم شرح و تفسیر و هدیه تبحر و احوال اطراف بیسیر از بهر دو خوانده شد و از اصول فقہ حنفی آن و طرفی صالح از تفسیر  
 و دیوبند و از منسحق شرح تفسیر هاشم طرفی از شرح مطالع و از کلام شرح عقائد تفسیرش باطنی از خیالی و شرح تفسیر  
 طرفی از ان و از سلوک طرفی از عرف و پاره از رسال نصیحت نامه و غیر آن و از حقائق شرح رباعیات سوانا حاجی  
 دلواری و غیره شرح حسانت و مقدمه نقد النبی ص و از خواص اسما و آیات جمعه خاصه حضرت ایشان و مانند آن و از  
 غریبه چند نوبت اجازت داد و از طب مروجہ القانون و از حکمت شرح هدای حکمت و غیر آن و از تحکافیه و شرح  
 نما بران و از منافی عظیم از سلول و از مختصر معالی آن قدر که در شنید ملازاده بر آنست و از هند سوس حساب  
 بهن رسال مختصره و درین میان سخنان بلند در بر فن بخاطر میرسیند و از گوشش زیاده تر کشادگان نظری آید  
 و سال بعد از آن فقیر حضرت ایشان مریض شدند و در همان مرض بر رحمت حق پیوستند و در مرض موت  
 اجازت بیعت داشتند و او را دند و کلید بگفتند مگر فرمودند نمائے که از همه عالی باید شمرد آنست که حضرت ایشان  
 در نهایت رضامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت رضامندی بگفتند و توجه ایشان باین فقیر هیچ  
 توجه آبا باینانی نیست با اینجه هیچ پدری را هیچ استادی را هیچ مرشدی را ندیدیم که به نسبت ولد و  
 غلبه خود اینقدر ذائقه شفقت و بی وار در حضرت ایشان نسبت به این فقیر اللهم اغفر لی ووالدی و ارحمهما  
 کما ربیبانی صغیرا و جازهما بکل شفقت و رحمت و نفعهما علی ما اء الف اضغانها انک قریب عجیب  
 بعد از وفات حضرت ایشان و دوازده سال که پیش کتب بنیید و عقیده و طریقت نمود و در هر عملی خود را فرمود  
 و توجه بر تبرک پیش گرفت و در آن ایام فتح توحید و کشاد راه خدیب و جانبی عظیم از سلوک میر آمد و علوم و جانبیه  
 شرح فوج نازل شدند و بعد از آن کتب در اسباب اربعه و اصول فقہ ایشان و احادیثی که متمسک ایشان است  
 تر از او و خاطر بلند و نورانی روشن فتمای و مجتهدین افتاد بعد از آن دوازده سال شوق زیارت حرمین قهرمین در مسافر افتاد  
 در آن سفر نیتش و اولین پنج مشرف شد سال اربعه و اولین مجادرت که مظهر زیارت مدینه منوره و ولایت داشت  
 در پنج ایطاب قدس شریف و غیر از آن مثل حرمین قهرمین شوق گشت در انبیا بر دوشه منوره حضرت سید البشر علیه افضل  
 و اتم التحیات متوجه شد و فیضها یافت و با سرتو طمان حرمین از علماء و غیر ایشان مجتهدی را کین اتفاق افتاد و خرقه جابه  
 شرح ایطاب که طمانی جمع شوق منویه بیان گفت پوشید و آنرا این سال حج گذارده و او اول سال خمس را بر عین متوجه

وطن بالوف شد و روز جمعه چهاردهم حجب در کتف صحت و سلامت بطن رسید و آنرا بنعمته ربك تحقیرت نمشت  
 عظمتی برین ضعیف آنست که او را خلعت فاتحیه دادند و فتح دوره با او پسین بردست وی کردند و ارشاد فرمودند  
 که مری در فقه چیست آنرا صحیح کرده فقه حدیث از سبزیها و کرد و اسرار حدیث و معصایم الحکام و ترغیبات و سایر آنچه  
 حضرت پنجاه مرتبه صلی الله علیه و سلم از خدا تعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و آن فنی است که پیش ازین فقیر ضعیف  
 تا به سخن این فقیر کسی آن را نخوانده است با وجود جلال آن فن اگر کسی را درین حرف تشبه باشد گوئی کتاب  
 قرآنی به پیش که شیخ غزالدین آنجا چه جهدها کرده بشتر غشیر این فن فایز نشده و طریقه سلوک که این زمان مریض  
 حق است و درین دوره فایز میشود و الهام فرمودند آنرا و در رساله تشبیه کرده بهجات و الطاف القدس صلی الله  
 و عماد مقدمات اهل سنت بدلائل و حجج اثبات کرده و آن را از جن و ناشاک بحالت محققیان پاک ساخت و  
 بوجهی مقرر نمود که محل بحث نماند و علم کمالات اربعه شی ابرار و طلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول و علم تسلط  
 نفوس انسانیه بجهت و کمال و مال هر کس افاضه فرمودند و این هر دو علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی برگردان  
 و حکمت عملی که صلاح این دوره در آنست بوسی تمام افاده نمودند و توفیق تشبیه آن بکتاب و سنت و آثار صحابه  
 را و اندر بر تفسیر آنچه علم دین است منقول از حضرت پنجاه مرتبه صلی الله علیه و سلم آنچه دخول است و محرف و آنچه سنت  
 است و آنچه هر فرقه بدعت کرده است افاده ساختند و لوان فی کل نسبت متعده له فانما الاستیقیمت  
 واجب حمل و الحیل لله رب العالمین ۵

۷

تمت بالخیر

واریا





# التماس ضروری

الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله أما بعد فقیر سید ظہیر الدین احمد خلیف مروری سید خیر الدین صاحب مروری  
 نورانہ حضرت مولانا شاہ رفیع الدین صاحب محدث وعلوی رحمتقدیر و متوسلین شائقین تعینات مروری ثانی فی اللہ  
 باقی باللہ حضرت مولانا شاہ ولی اللہ محدث و مولانا شاہ اہل اللہ صاحب و مولانا شاہ عبدالغفر محدث مولانا شاہ غلام علی  
 صاحب و دیگر حضرت خاندان مجتہد علیہم السلام کی خدمت ساسی میں بندوبست گذارش کرتا ہوں کہ اگر تم کے پاس ان حضرت عالی  
 درجات کے اکثر رسائل پیش بہا و بی نظیر موجود ہیں۔ تجلو اصل بصیرت گو مشرب چرخ اور اصل آبادگار کے ہیں۔ الکتب معانی  
 قدروانی اور توفیق فرمائیں اور تینا و تبرا کا ایک ایک رسالہ کی خریداری سے فقیر کو مطلع فرمائیں۔ تو فقیر کبھی نہ کہ تم اور فقیر قدردان اور  
 کی خدمت میں ایک رسالہ اصرار طرح کر کے روانہ کر سکتا ہے۔ اور ان رسائل کی اشاعت کے بارہ میں فقیر کو ایک کلمہ کو  
 اور شوق ہے۔ اب صرف اتنی ہی دیر ہے کہ آپ بشتانے۔ تعداد و عمل الابرار و التقوی ان رسائل کی خریداری کی رجوع  
 فقیر کے پاس اس تہ سے جو ذیل میں مرصع ہے یہ ہیں اور فقیر انکو طبع کر کے باہر آلب کی خدمت میں بالائزہ رقم بھیج کرے اور  
 کہہ کر یا ایک کرشمہ و عکار کا نیک اثر ظاہر ہو۔ و دوسری التماس ایک ملاحظہ فرماتے کے لائق یہ بھی ہے کہ فی زمانہ اللہ  
 اللہ الا بالسرور کو بعض حضرت نے کہہ باہر بھی ہے۔ اور دنیا کا سنے کے واسطے حضرت موصوفین کی طرف اکثر  
 کر کے چھاپ دی ہیں جو کسی طرح ان حضرت کی تفسیر میں سے ہیں اور اباب بصیرت انکو چھاپ کر  
 سدا کو اس طرح جان لیتے ہیں بطرح ایک تجربہ کار نقاد کہے کہو سے کو سوتی پر لگا کر بیان لیتا ہے۔ کہ جو  
 کا انشاہ و چاہے اور دوسرے واسطے علم سے بہرہ لوگ اکثر ان علی اور بعض علی رسائل کو پڑھ کر فضائل  
 اور بیاتے ہیں۔ اس واسطے میرا فرض ہے کہ میں ان رسائل کے نام میں کا نام لکھوں اور ان کو پڑھوں اور اپنے  
 زمانہ کی گندہ مٹائی و جو فرضی سے آگاہ کروں گے اس میں عمل کرنا اور انکا فعل سے مستخرج ہو  
 ہر گز بعد ازین السلام

مروری و صاحبی رسائل میں ہیں۔ تحفۃ الموائدین مطبوعہ الملک المطابع دہلی۔ بلاغ البین مطبوعہ لاہور۔ حضرت مولانا  
 شاہ ولی اللہ صاحب کی تفسیر مروج القرآن مطبوعہ مطبعہ خادوم الاسلام دہلی منسوب لعلف مولانا شاہ عبدالقادر صاحب  
 ملفوظات۔ مطبوعہ میرٹھ منسوب لعلف حضرت مولانا شاہ عبدالغفر صاحب رحمہ اللہ تعالیٰ علیہ  
 المشاہیر سید ظہیر الدین احمد صاحب مطبعہ احمدی دہکان اسلام آباد علی